

قرانا بود و بسند که دانا بود

۷

وزارت فرهنگ

کتابخانه فارسی

برای کتابخانه مال و ارباب بیست ماهی

تألیف

آقایان: محمد تقی باقر خرمشاهی  
مدیران: الزمان فروغی، عبد العظیم قریب  
اشادان: دانشگاه دیپلوماسی و بیرونی

ته: ان = ۱۳۲۹

بهدار تمام کشور: ۲۰ ریال

شرکت مطبوعات



توانا بود، سرکه و نان بود



وزارت فرهنگ

کتاب فارسی

برای سال اول دبیرستانها



تالیف

آقایان: محمد تقی بهار - غلامرضا رشیدیاسمی  
بدیع الزمان فروزانفر - عبدالعظیم قریب  
استادان دانشگاه و جلال بهائی دبیر دانشگاه

بها در تمام کشور ۲۴ ریال

قهران = ۱۳۲۹

مرکز موزون  
محرقت موزون

شرکت مطبوعات

## ستایش خدا و پیغمبر

X

ستایش بادیزدان و نانا و توانا را که آنسیدگار جهانست و داننده آشکار و نهانست  
دراننده چرخ و زمانست و دارنده جانورانست و آورنده بهار و خزانست  
و در و در محمد مصطفی که خاتم پیغمبرانست و آفرین بر اصحاب او می و اهل بیت  
و گزیدگان او می. و در و در بر همه پیغمبران ایزد و همه فرستگان و همه پاکان که انقیاداً  
و اولیای خدای عزوجل بودند و خلق را بر استی پند و آوند و سیزدان راه نمودند  
و طریق مبطلان بر نوشتند و بساط حق گستر دند و آفرین بر همه نیکوکاران که از  
هوای این جهان پرهنر کردند و توشه آنجهان برداشتند و رضای ایزد نگه داشتند.  
مقدمه کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه»

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه در مفردات طب تألیف ابو منصور مرقی بن علی هروی است که  
در عهد منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) نیز رسیده. نسخی از این کتاب که منحصراً فردی باشد در راه  
شوال سال چهارصد و چهل و هفت هجری قمری بجز علی بن احمد طوسی شاعر معروف صاحب گرشاسب  
نوشته شده است.

ممود - مردود اندو خدا پرست گنیا، گنیا، تیزو، قزاقان که ترمک هم نام دیگر است بی زانو، بدون  
امل، کارزار، میدان جنگ.

### پرسش قهرین

ممود در اول این قلعہ چی بخوابد گوید؟ چشیشی کرده است؟ موبد مرتبه دوم بنیاید بی مقصود از کالمه شش  
باجفت خود چیست؟ چرا چ شیر باید دلیر باشد؟



### جان سپاری و شہامت

چون بیع الاول سال ۱۸۶۰ در آمد لشکرهای منقل کرت دیگر نام فرد اطراف خراسان  
و نیمروز و غر جستان شد و چون لشکرهای منقل را گذر بر قلعه نصر کوه طالقان میبود و غازیان  
آن سعه رجولیت و جان سپاری میسنمودند و این حدیث سمع چنگیز خان میرسید  
لشکری که بیای آن قلعه آمده بودند بر آن قلعه دست نیافتند و امکان فتح نبود،  
چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه از آب جیحون عبیره کرد و در پشته نغان و بیابان  
کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود. چون کار بر ابل نصر کوه تنگ شد  
دل بر شہادت نهادند و دست امید از حیات شسته پیش از حادثه فتح آن قلعه  
در سیدن بدرجه شہادت بسه ماه حمله با اتفاق یکدیگر جاسه با کبود کردند و هر روز  
ببعد جامع قلعه حاضر میشدند و ختم تر آن میکردند و تعزیت خود میداشتند

و بعد از تغزیت و تخم کیدگی که او را در داغ میگرداند و سلاح میپوشد و بجهاد مشغول میگردد  
 و نفل بسیار را بدوزخ میفرستد و بعضی از آن طایفه بشهادت میرسیدند.  
 چون خبر شدت مخالفت آن غزاة بچنگیز خان رسید او پشته نعمان سپاهی قلعه آمد  
 و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعه که دروازه بالا بود خندق از سنگ حفر کرده بودند  
 بزخم سنگ منجبتی باره آن موضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بعد صد  
 گشاده گردانیدند و لشکر نفل را بحال گرفتن قلعه ظاهر شد اما چنگیز خان از غایت غضب  
 سوگند معبود خود یاد کرد و بدو که آن قلعه را سوار بگیرم مدت پانزده روز دیگر جنگ  
 کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را گرفت. چون سوار نفل در قلعه ماند از اهل قلعه بینه  
 پانصد مرد عیار جنگی گرفتند از طرف دروازه کوه طالقان بیرون آمدند و بر لشکر نفل  
 زدند و صف ایشان بر بهم دریدند و بیرون رفتند چون دره و کورمان نزدیک بود  
 بعضی شهادت یافتند و بیشتر سلامت بیرون رفتند چنگیز خان آن قلعه را خراب کرد  
 و جمله خلائق را شهید گردانید. «طبقات ناصری»

کرت، بارومرتبه نجرستان، ولایتی است کوهستانی میان غزنین و هرات. نظر کوه: یک قسم از  
 کوهستان شرقی هرات. طالقان، شهری بود میان پنج و مرود. غازیان، جنگجویان برجولیت، سرانگی  
 غیره کرد: گلذشت، غزاة، جنگجویان در زم آوران یعنی غازیان طبقات ناصری، کتابت و تاریخ

# نام و ننگ

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| زبان مردم بجایه <sup>بستن</sup> | بهین کاریست نام و ننگ خستن        |
| بدان کودشش بسیار داره           | هر آنکو مردمان را خوار دارد       |
| ویا کام دلی رنجی نیش زید        | تو بس گز مهربانی کس نور زید       |
| جوانی را از خوابِ خوش برانگیز   | سخن را با جوافردی بیامیز          |
| بهار آور درختِ خرمی را          | پدید آور بهسارِ مردمی را          |
| بیر پیروزی و شادی روز بگذارد    | تر شاد می و جوانی بهره بردار      |
| چه باید برد ننگ جاودانی؟        | بیک روز و مراد کی کش برانی        |
| کز آن بر جان بماند جاودان ننگ   | نیز در کام صد ساله بیک ننگ        |
| برشتی نام ایشان را کن خام       | نماند و است از نیانگان تو بخر نام |
| بیر رنجی نیابی نیک نامی         | با آسانی نیابی شاد کامی           |
| که آسایش بود بنیاد خواری        | و لم بگرفت ازین آسوده کاری        |
| نشوید آب صد دریا از روز ننگ     | اگر آلوده شد گوهر بیک ننگ         |
| بماند نام بد تا جان بماند       | چو جان پاک جاویدان بماند          |

دا از قلمی ویس در این

نام و نکت ، اعتبار و حیثیت . مراد ، مقصود و آرزو . مانند : انجام دادن و بدست آوردن .

سود و کاری ، بیماری و آسایش جتن . گوهر ، نژاد و اصل

ویس در این کی از داستانهای قدیم ایرانی است که فخر گزافی آنرا در حدود سال ۴۴۶ از پهلوی

ترجمه کرده و بظلم آورده است .

### نابینمای چراغ بدست

نابینمائی در شب تاریک چراغی در دست و سبوی بر دوش در راهی میرفت

فضولی بوی رسید و گفت ، ای نادان روز و شب پیش تو یکسان است و روشنی

و تاریکی در چشم تو برابر این چراغ را فایده چیست ؟ نابینا بخندید و گفت :

این چراغ نه از بهر خود است از برای چون تو کور و لان بی غمراست تا با من

پهلوانترزند و سبوی مرا نشکنند .

( بهارستان جامی )



فصول ۱ هرنزه گوی . کور و لان ، ابیدانسان

بهارستان جامی کتابت شش بر بوغله و نصیحت بسبک گلستان سعادی که بعد از همین جامی از شعرا و

علمای قرن نهم هجری آنرا در سال ۸۹۲ تألیف کرده است .

### پرسش

نابینا چه در دست داشت ؟ هرنزه گوی بوی چه گفت ؟ نابینا چه جواب داد ؟ کدام یک با پرسش تر بودند ؟

پدرش فسر یا دزد. بر خیز مرد باش، کارت را بپایان ببر. پرویز بر جست و  
بکار پرداخت ولی شب بعد بم همین امر واقع شد هر هفته خستگی و ضعف طفل  
فردنی میگرفت بر سر کتابهایش نجواب میرفت و با مداویدیرتر از عادت برینجا  
درس را بجد طی میکرد و علامت آنزجار از تحصیل در سیمای آداشکار بود. پدرش  
شروع بلامت کرد و کار تویج کشید که پرویز تا آن وقت نشینده بود. یک روز  
صبح گفت: پرویز تو تعیسیری فاحش کرده و آن نستی که بودی بخاطر داشته  
باش که امید خانواده باینده تو وابسته است من از تو راضی نیستم. کودک  
پریشان شد و سر بریز افکند و با خود گفت پدرم حق دارد باید پرده از روی  
کار بردارم.

لیکن شب همان روز پدر بخانه آمد با کمال مسرت مرده داد که ۳۰ ریال بیش از  
از پیش باو عاید شده است و بشادمانی این سود فوق العاده بته نقلی از حبیب  
بر آورده بزن و کودکان خود توزیع کرد و اطفال از فرط مسرت کف میزنند و فریاد  
می کشیدند پرویز مسرور شد و با خود گفت پدر عزیزم من دست از این کار  
نهانی برنخواهم داشت و رسته این شادمانی را نخواهم برید روز ما هر طور هست  
در دس خود را میآموزم و شب بیماری تو بر میخیزم. دو ماه تمام این عمل تمام

یادت و هر روز خشکی و افسردگی پرویز زناوت میشد و پدر سلامت های سخت میکرد  
و هر روز خشمناکتر باومی نگریست

عالم، خانواده، ارشد، بزرگتر، معاش، خرج و نفقه، تحریض، تشویق و ترغیب، فوق الطاقه،  
بیش از توانائی، عزم، آنچه بر سر نامه و لغات روزنامه مینویسند، ابرام، پاشاری، توده، خرمن،  
نرمک نرمک، بابتسکی، نجف، لاغردنخور، انزجار، تنفر و بیگنی، سیما، چهره، تویج، نیش  
فاخر، بزرگ، توزیع، پنش

### فداکار

روزی پدر پرویز بدیروستان رفت و از ویران عقلت تغییر احوال فرزند را استفسار  
کرد. گفتند: ما نیز بی نیستم که شوق و میل سابق را ندارد و پوسته خواب آلوده و  
پریشان خاطر است و پی در پی خمیازه میکشد در نوشتن انشا با اختصار میکوشد و  
در حسن خط و نظم بطور مراقبت ندارد در صورتیکه بسی بهتر از این میتوانست بنویسد.  
آتش پدر پرویز را بخاری کشید و سوزشهای تلخ کرد و گفت: پرویز  
می بینی من چقدر میکوشم و چگونه عمر گرانبهای را برای آسایش خانواده صرف میکنم  
تو مرا یاری نمیدی پیدا است که نه مرادوست داری و نه مادرت را و نه برادرانت را  
پرویز فریاد زد آه پدر چنین مگو و میل سرشک از چشم فرود بارید و دهان گشود که

راز را در میان گذارد ولی پدر بخش را بریده گفت : تو از وضع خانواده خود  
خبر داری میدانی که همه محتاج سعی و کوشش و فداکاری هستند بی مینی که من  
بجورم کار خود را دو برابر کنم ، پسر خاموش ماند و در دل گفت : آری پدر جان  
از تنگدستی تو آگاهم و دست از یاری تو نمیکنم میگوئیم که از بار بخی تو بکاهم  
اگر چه صد بار مرا ملامت کنی کار دیر ستانرا هر طور باشد پایان میرسانم و شکار را  
میگذرانم .

کودک دو ماه دیگر مشغول کار شد هر زمان در ماندگی و کوفتی او و ملامت ناخشنودی  
پدرش فزایش میگرفت زقه زقه در کلمات و حرکات پدر آثار برودت و  
رنجش ظاهر شد پسر راضی ناشناس و بل بی حیت میخواند و از او اظهار ناامیدی  
میکرد .

هر یک از این احوال که از پدر ظاهر میشد تیری بود که قلب ناتوان پرویزی  
از این بی اعتنائیها رنجی سخت میبرد و دم نمیزد میسخت و میساخت و از زیر  
چشم نگاههای محبت آمیز آمیخته بر ترحم و اندوه بیدر میکرد . این غم نیز مبر بارز حالت  
او شد و زود تراور از پا در آورد . رنگ رخسارش پرید و خشک و زار شد  
و هر شب با خود میگفت دیگر برای کار بر نخو اهم خاست ولی بخش شنیدن رنگ

ساعت نصف شب و غدغه عظیمی در دل او ظاهر و سکون و آرام از او سلب میشد  
 غفلت از وظیفه رانچانت بیدار و خانواده خود میگردید. یک شب مادرش بیدار  
 کرده گفت پرویز مریض است نیندا نم اورا چه میشود. پدر پاسخ داد شنیده که  
 گفته اند: از کوزه همان برون تراود که در اوست. فساد باطن موجب فساد  
 ظاهراست طفلی که ضمیرش فاسد شد البته تنش نیز رنجور خواهد شد. رنگ رخسار  
 خرمید باز سر ضمیر. مادر گفت: چنین میت پسر م پاک نهاد و درست کرد راست  
 البته مرضی دارو که باید از سبب آن استکشاف کرد. پدر گفت: بمن ربطی ندارد  
 و از پنج او ابداً متاثر نیستم.

این جواب چون ننجری در قلب پرویز نشست. پدری که پیش از این از یک سفر  
 او بر خود میلزید و از یک ناله او ناله مایک کرد اکنون هیچ متاثر نیست. با خود عهد  
 کرد که دست از کار بردارد ولی باز در وقت مقرر برخواست و بعد از تر و دید و قائل  
 بسیار بر حسب عادت بر پشت میز رفت ناگاه دستش بجکابی مصداق شد که از  
 روی میز بر زمین افتاد و با گلی سخت کرد.

پرویز هر اسان و حیران بهر جانب نگریست مبادا پدر بیدار شده باین اطلاق بیاید  
 سو او را ببینند. بیم او از آن را نبود که خلائی کرده است و مستوجب سیاستی است

میترسید که مبادا پدرش شرمناک کرده و طاقت هر چیزی را داشت ولی نجلت پدر را  
نمی توانست ببیند . هر قدر گوش فراداد آوازی نشنید همه در خواب رفته و در بار  
بسته بودند آرام شد و بکار پرداخت . توده های کاغذ بر روی میز انباشته میشد  
و پرویز از دیدار آنها هر لحظه بشوق و سعی خویش میافزود و گرم کار بود .  
پدرش که از آواز افق آن کتاب برخاسته بود آهسته آهسته با پای برهنه خود را  
با طاق کار رسانید و در پشت سر فرزند ایستاد . پس از اطلاع بر همه احوال و  
انصراف از بسکی که در بازه پسر خود کرده بود پشیمان و مضطرب گردید و یک محبت او  
بجویش آمد و چند دقیقه در پشت سر پرویز بر پای مانده قدرت حرکت نداشت  
ناگاه پرویز فریادی سخت برکشید زیرا که دو دست قوی و مرنش سر او را گرفته و  
می فشرد و چون از آواز گریه پدر را شناخت گفت : آه پدرم را بخش . پدر  
سر و چشم او را بوسه میداد و میگفت : فرزند عزیزم ، نور چشم تو باید مرا اغوش کنی  
اینک حقیقت را دانستم نمم که باید از تو پوزش بخواهم . پسر محبوبم بیابان بیا .  
پس فرزند را بر گرفته همچنان تا بستر مادر که بیدار شده بود برد و در آغوش او  
افکنده گفت : این پسر فداکار را بوس که چند ماه است نخمته و بجای من حمت  
کشیده است من او را مقصّر میدانستم و او نان خانواده را فراهم میکرد .

مادر بی آنکه بتواند کلامی بگوید اورا مدتی در انغوش خود فشرده نگاه گفت : پیرم  
بس است برو بخواب و راحت کن .

پدر کو دک را برداشته در بستر نهاد و با محبتی سرشار بنوازش او پرداخت . بالا پو  
ش و کاف او را مرتب کرد و متکا و ناز بالمش او را منظم نمود پروین زنی در پی میگفت :  
قلشکم پدر شامم بر دید بخوابید من را رحم شب بخیر . شامم راحت کنید . آه پد  
مینخواست کاملاً از خفتن فرزند اطمینان حاصل کند بر بالین او نشست و دست او را  
در دست گرفت .

پروین از فرط خستگی بزودی بخواب رفت و بعد از چند ماه تعب و رنج انشب  
خوابی سنگین و گوارا کرد چون با باد چشم گلبشود مدتی از پهن شدن آفتاب گذشته  
بود همچنان سر پدر را در کنار بالمش خود دید که تمام شب را در این حالت بسر آورده بود .

استنار ، پرش ، بی حیت ، بی غیرت ، دغند ، اضطراب ، سلب ، درود جا ، ضمیر ، دل ،  
استکشاف ، تحقیق و پرش ، براسان ، سر اسیده ، سیاست ، تشبیه ، انباشته ، روی هم افتاده .

## پرسش ها

چرا پدر پروین در شرف تحصیل او اتمام داشت ؟ علت فرودگی پروین چه بود ؟ چرا پروین از خفتن مطلب  
بپدر خود اگراه داشت ؟ تحلیف بریک از اعضا خانواده چیست ؟

## مور با همت

موری را دیدند بزور مندی کمر بسته و تلخی را داده برابر خود برداشته. متعجب گفتند  
این مور را به بسینید که با این ناتوانی باری را باین گران‌نی چون میکشد. مور چون  
این بشنید، بخنجد و گفت: مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت  
کشند نه بقوت تن و ضخامت بدن

«ببارستان نامی»

حمیت، مردانگی و غیرت، صفات استبری و اینجا مقصود تنویدی است

## پرسش

مور بلا خود چه می‌سپرد؟ با وی چه گفتند؟ از جواب مور چه نتیجه بگیرید؟

## واگوشمید و به تلمیسی بی ادب

فاضلی یکی از صاحبان راز خود نامه می‌نوشت. شخصی در پهلوی وی نشسته بود  
و بگوشه چشم نوشته ویرای می‌خواند بروی دشوار آمد. بنوشت که اگر نه در پهلوی من  
دزدی نشسته بودی و نوشته مرا می‌خواندی، همه اسم را خود نوشتی. آن شخص  
و الله مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم و نخواندم. گفت، ای نادان پس این

از کجا می‌گویی. «ببارستان نامی»

پرسش - مرد فاضل با کد در پهلوی وی نشسته بود چگونه زشتی کار او را نماند؟ پندی که ازین حکایت بدست می‌آید

دیوان بایمل کرد چیست ؟

### انوشیروان و باغمان سر

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| فرس میراند نوشروان چو تیری    | بره در چون کانی دید پیسری      |
| درختی چند می بنشانند آن پیسر  | شمش گنجا چو کرده می چون شیر    |
| تو روزی چند باقی می نمائی     | درخت اینجا چرا در می نشانی؟    |
| بشاه آن پرگفتا جحمت بس        | چو کشتند از برای ما بسی کس     |
| که تا امروز اینجسا بهره داریم | برای دیگران ما هم بجاریم       |
| تو سخ خویش باید کرد کاری      | که تا نبود درین راهت بخاری     |
| خوش آمد شاه را گفتار آن پیر   | کفی پر کرد از زر گفتش این گیسر |
| بدوان پرگفت ای شاه پیروز      | درخت با بار آمد هم امروز       |
| چو گرسد عمر من افزون ز بهشاد  | ازین کشم تو دانی بد نیفتاد     |
| مذا داین کشت ده سال انظام     | که هم امروز زر آورد بارم       |
| چو شه را خوشتر آمد این جوابش  | زمین و ده بدو بخشید و آبش      |

فرس ، اسب . می چون شیر ، یعنی سفید مانند شیر . جحمت ، دلیل دربان . وسیع ، فراخ و انداز و توانا .  
 و قدرت . چو گرسد ، اگر چو شد .

تکی نامه کتابت در معرفت و اخلاق از فریدالدین عطار نیشابوری سنه ۶۲۷

### پُرش

تو شیردان پر را شنول چه کاری دید ؟ با او چه گفت ؟ پرستش و خور او که ز میان کرد ؟ شاه بدو چه بخشید ؟  
پیران عمل خود چه فایده بر او ؟ از این نکایت چه پند می آموزید ؟

### عزّت نفس

جو انمردی را در جنگ تا مار جراحی ببول رسید کسی گفت : فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بجوای باشد که درین نذارو ، چنین گویند که آن بازرگان نخل معروف بود گنبر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کنش می در جهان جو انمرد گفت : اگر نوشدارو خواهم از او دید یا نه ، وگروه منفعت کند یا نکند باری خواستن از او بنقدزهر کشنده است ( بیت )

هر چه از دومان بنت خواستی در تن افرویدی و از جان کاستی  
چو حکیمان گفته اند اگر آب حیات فروشد فی المشل با بروی و اما نخرد که مردن بعلت  
که زندگانی بدلت . ( بیت )

اگر خنظل خوری از دست خوشوی به از شیرینی از دست ترشروی  
تقارر نام توی که شیر سیاه میان چکری خان نول زایشان بود . بول ، ترشاک و سخت . بازرگان : تاجره

نوشدارو، خنده زهر و نام دوانی که در زخمها و جراحات سودمند بود. - هریخ، مضایقه. - عفت، نام خوشی و بیاری  
مغفل، ایسوه، گیاهی است بغایت تلخ که آنرا بناری کبکنت گویند.

سعدی شیرازی از بزرگترین شعرا و نویسندگان قرن نهم هجریست که کلامش در حد و شصده و دفاش بیال شده و روز  
یک دوستان و گلستان از آئینات اوست.

### پرسش و مزمزم

چو افروزم که ام حکمت زخمی شده بود چه آمار چه عاینه بودند و با ایران چه معامله و رفتار کردند؟ چو افروزم چرا از بازار  
نوشدارو و نحو است؟ نتیجه این حکایت را بیان نمایند.

### امید و شادو کامی

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بطبع اندر چه یابی به ز ایستد    | بچرخ اندر چه جویی به ز خورشید |
| اگر ماندت سختی زندگانی          | سز آید ز بنجهای این جهانی     |
| همان گردون که بر تو گرد و بیداد | بگذر آید ترا روزی دهد داد     |
| بسیار روز که تو دشا د باشی      | وزین اندیشگان آزاد باشی       |
| اگر کار تو دیگر کرد کیسان       | مرا و راهم نماند کار کیسان    |
| همی گفستی بجای آور صبوری        | که نزدیکی بود انجم دوری       |
| ز من و او بود منم جام نور و     | چنان چون تیره شب اجابت وز     |

چرباید رفقه را اندوه خوردن همان نابوده را تیسار بردن  
 نه از اندوه تو سودی فسراید نه از تیسار تو سودی به آید  
 پس آن بهتر که بار اش نشینی ز عمر خویش روز خوش بسینی  
 اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکم روز  
 « از فتوی وین در این

کیمان، جهان و عالم، فرجام، عاقبت و پیمان کار، تیار، غصه و اندوه...

## دانش

شرف و بزرگی بفضل و ادب است نه باصل و نسب. حکما پارس گفته اند  
 بهترین همه چیزها دانش است و آنکس که نفس او بحکیمه علوم آراسته نیست از دایره  
 انسانیت بیرون باشد.

شرف از دانش است در عالم هیچ نادان شرف نیاورده است  
 تو شیروان عادل گفته است: سر همه نیکیها دانش است و شرف و بزرگی از  
 دانش باشد و نیکیست آنکس بود که یار او دانا باشد.

چو دانا شود مرد بخشنده کف مرا و ارسد در حقیقت شرف  
 تنو چه گفته، دانش چون چراغ روشن است اگر چه بسیار چراغها از او بر فسر دهند  
 هیچ نور او کم نشود. چینیان گفته اند: دانش آرایش دین و دنیا است و همه

چیزها چون بسیار شود خوار و ارزان گردد و مگر دانش که هر چند بیشتر شود عزیزتر شود  
 بطلمیوس گفته است : دانش مبرمه را یهاست . و گفته اند : اگر دانش را فضل  
 و شرف نبودی فرمان علماء بر خاص و عام اهل عالم حسین مانند بودی و نام علماء  
 در عالم چنین بزرگوار نماندی و پادشاهان متابعت رای و تدبیر اهل دانش نکردی  
 گهر هر چه بالانه بیش از هر <sup>ز بهر هنر شد گرامی گهر</sup>  
 حیدر ، بجزر عا زیور و زینت <sup>ز شیردان از بزرگترین پادشاهان ملکه ساسانی است که بد او گری مهرت</sup>  
 منوچهر پادشاهان بزرگ میشد ای است که پس از برج و نوازه و نسیه دیون بود . بطلمیوس از حکما و ارضی آنها

بزرگ یونان قدیم . گهر ، اصل و نسب .



دو اندرز نسیه شده

سه گروه را شناسند مگر بسه جامی ؛ حکیم را شناسند مگر بوقت خشم . شجاع را شناسند  
 مگر بر روز حرب ، دوست را شناسند مگر بزمان حاجت .  
 رنق آنست که هر امری بموقع و موضع خود افتد تا اگر بزمنی و آهستگی کاری پیش کرد  
 تهور و تشدد ننماید و اگر نجشونت و سختی احتیاج اقتد رفیق و زرمی کند که جراحت را  
 تواند بود که در اکثر احوال پیش احتیاج از مرهم پیش باشد  
 همیشه رو لطف نتوان گرفت در ابر و فکن چین بهننگام خویش

نیمبسنی که مهم نیست بکار چو کرد و جراحات سزاوارش

علیم، بر بار، شجاع، دلیر، حرب، جنگ، موضع، جای، دغل، تهور، بی باکی، نشسته، غنچه‌ری،  
نجات جانجی،  
نخوت، درشتی، زینش، بیشتر.

نارستان، ثابت، بست، تقلید، گمان، معنی، مثل، برکات، و لطافت، غلغله، که معین، اندین، چینی، آرزو، بسال  
۷۲۵ تألیف کرده است.

### خیانت و ماراستی

بر عقلاء عالم پوشید نیست چنانکه هیچ خصم‌تی در فرزندان آدم محمود تر از امانت نیست  
بیچ خصم‌تی ندموتر از خیانت نیست، و خیانت در فتنن صورت جنایت دارد  
تا فردمند انرا معلوم شود که خیانت و جنایت هر دو یکی است و خان در دین دنیا  
مردم باشد و برود لهما مقتوت، و کس بروی اعتماد ندارد و بسبب بی اعتمادی پستی  
تکامل و تنگدست باشد و لفظ صاحب شریعت بدین معنی اشارت کرده است  
خیانت تکدستی و بی چیز را بسوی مردم خیانتکار می‌کشاند. و یکی از زوایل خیانت  
است که مرد و خان همیشه خائف است و خوف او بسبب فضیحت باشد در دنیا  
و در عقبی، و بیشتر خائنان مکافات خیانت خود در این جهان یافته اند و از عقوبت  
عاجل رسوا شده. «محمد عوفی»

مردوم، زشت و ناپسند، ممتوت، دشمن داشته، زوال، فرومایگی و پستی، نفیحت، رسوائی، حاجل، اکنون و کنایه از دنیا نیز بہت . محمد عوفی از نویسندگان بزرگ قرن ششم و ہفتم و معاصر شیخ سعیدیت . از تالیفاتش، تذکرہ باب الاباب، جامع الحکایات است .

پرسش، ضررہای خیانت را بیان کنید؟ خیانت چگونه صورت جنایت دارد؟

### ستوہ و انامیان باش

شنیدم کہ روزی افلاطون نشسته بود از جملہ خواص آن شہر مردی بسلام او آمد و نشست و از ہر نوع سخن می گفت در میانہ سخن گفت : ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم کہ چہ شد تو ہمیکرد و ترا بسیار دعا و ثنا می گفت کہ افلاطون عجب بزرگوار مردیست ہرگز کسی چون او نبود و نباشد . خواستم کہ سگرا و تور سائم . افلاطون چون این سخن شنید مہر فرو برد و بگریست و سخت دلگنگ شد . آفرید گفتم : ای حکیم از من چہ رنج آمد ترا کہ چنین دلگنگ شدی . گفتم : ای خواجہ مرا از تور بخی نرسید و لیکن مرا مصیبتی بر این تہر چہ بود کہ جاہلی مرا بساید و کار من اورا پسندیدہ آید . ندانم کہ ام کار جاہلانہ کہ وہم کہ بطبع او نزدیک بود کہ اورا خوش آید و مرا بدان بستو و تا تو بہ کم از آن کار و این غم مرا لازم است کہ مگر ہنوز جاہلم کہ ستوہ جاہلان جانان باشند ، تا بنام .

افلاطون کی از حکمای بزرگ یونان است تو دانش سال ۴۲۹ قبل از میلاد و وفاتش ۳۴۷ قبل از میلاد .

حدیث ، سخن دقتده . بر نفس و برد ، آید شنید و نمکین شد . بت باید ، مرع کند .

پرش و تمرین منظور حکایت را شرح دهید ؟ چرا فاطمون از تعریف مرد جالب دست نکند و تترشد ؟ بید  
از این حکایت گرفته شود بدان باید عمل کرد چیست ؟

### در خیانت برکت نیست

یکی از معاریف بصره گویند ان داشت و هر روز شبان شیر آن گویند ان بدو میشدی  
و آب بسیار بر آن ریختی . شبان گفتی ای خواجه خیانت کنن که عاقبت آن و خیم است  
خواجه بدان التفات نکردی . روزی گویند ان در و امن کو بی بودند ناگاه در آن کوه  
بارانی عظیم آمد ویسلی روان شد و جمله گویند انرا برود . شبان نیز دیکت خواجه آمد  
خواجه گفت چرا گویند انرا نیاوردی شبان گفت آن آبها که با شیر میانیجی جمله جمع  
گشت ویسل شد بیا مد و گویند انرا برود تا عاقلان را معلوم شود که در خیانت برکت  
نیست . (مجموعه حنفی)

معاریف ، مشهوران و معروفان . و خیم ، ناگور و نا سازگار . التفات ، توجه کردن و روی نمودن

پرش و تمرین بصره نام کدام شهر و در کجا واقع است ؟ از حکایت خواجه شبان چه نتیجه گیری ؟ و لطیفه نام چیست ؟

علامت زنگنه

۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹

## آئین پرستیدن شاه

- ۱ بدرگاه شهر نادران بسند
- ۲ چو تونز و لیکن سواران بسند
- ۳ چو رفتی بر شته پرستنده باش
- ۴ کمر بسته فرمانش را بنده باش
- ۵ چنان کن که هر کس که نزدیک اوست
- ۶ برادی شود با تو دلسوز و دوست
- ۷ اگر چه نداری گننه نزد شاه
- ۸ چنان باش پیشش که مرد گناه
- ۹ زیانش نخواه از پی سود کس
- ۱۰ بگارش درون راستی جوی و بس
- ۱۱ ز کردار گفت از برگذران
- ۱۲ بهر نیکیش دار سصد پیمان
- ۱۳ همه خوبی و کردار او را ستای
- ۱۴ بدل دوستان و راوار دوست
- ۱۵ اگر چه پرستی در ابی شمار
- ۱۶ که گر خواهد او چون تو یابد بسی
- ۱۷ مزن فال پیش ازین چسان
- ۱۸ هر آنکه که کاریت فرمود شاه
- ۱۹ بنجرگاه و صف رزم و کین
- ۲۰ مگرد از برش دور گامی زمین

گر از جاه باشی سرانجمن      توان جاه از او دان ته از خوشتر  
 بدان تا تو با بزم باشی و سوز      مگر در از پرستیدن شاه و دور  
 بسند؛ بسیار بستند. پساس اشک و رنت. نکوبش، لذت، سان، طریق دراه، نجیرگاه، بملکارگاه.  
 گر شتابنازه سیدی  
 گر شتابنازه سلفه است بجز تقاربتش بر دستانهای گر شتاب نیای برستم که علی بن احمد سدی طوسی از بسال  
 ۴۵۸ بنم کشیده است.

پرسش این پرستیدن شاه چند است؟ وظیفه ناست بدستان او چیست؟ سبت بدستانش  
 چه وظیفه داریم؟

### باج و خراج

باج و خراج یا مالیات مبلغی است که افراد دولت بدولت خود میپردازند. از تکلیف  
 حتی ملت پرداخت مالیات است با وجود این چه بسا اشخاص را می بینیم که مردمان  
 درست و شریفی هستند و هرگز دیناری وجهه ای از مال غیر بر ذمه خود باقی نمیگذارند  
 لکن چون پایی تاویه خراج بیان میاید مایل هستند که حتی المقدور خود را معاف کنند.  
 عمل این اشخاص را بجز جهل سببی نیست چون حقوق دولت و تکلیف ملت را نمیدانند  
 پرداختن مالیات را ظلمی و تحمیلی میدانند. باید بایشان گفت که دولت شخص یا  
 جماعت بجانها نمیست که مالی از ما بستاند و در کار خود صرف کند. دولت نمایند

و خدا مکنز ارقت است تکلیفش فراهم کردن وسایل صحت و آمان و معرفت و سر بلندگی  
 قوم است و برای انجام این وظایف نیازمند مال است و مالی را که بنام باج  
 و خراج میسازد در راه مصاحح عباد و عمران بلاد بکار میبرد.

ابسته هر کسی میتواند بقدر کفایت حاجات خود را بر آورد و غذا و لباس و منزل  
 خویش را آماده کند اما همه کارها را انسانها و مردم از عهد بر نتوانند آمد و اگر هم برآید  
 چون رابع بعوم است هیچ فردی خود را موقوف بانجام آن نمی شناسد ناچار باید  
 این قیل امور عظیم و کارهای عام المنفعه را کفیل کند. مثلاً راه آهن که امروز برای هر  
 کشوری از ضروریات است بدست افراد تهیه نشود باید گروهی بزرگ در آن شرکت  
 جویند و بمال مد و کنند در اینجا پای دولت میان میاید که عهده داریا ناظر حسن انجام

این عمل شود. فرض کنیم در شهری آب کم است و کشیدن آب از راهی دور مستلزم  
 خرجی گزاف است چنین عملی را افراد انجام توانند داد. همچنین است روشنائی شهر  
 و پاکیزگی کوی ها و تاسیس آموزشگاه ها و از همه بالاتر امنیت و آسایش خلق که بنیرودی  
 سپاهیان و پاسبانان کار آرموده وابسته است همه این اعمال مربوط به مجموع ملت است  
 و دولت از جانب ملت مکلف بانجام و ادان آنهاست و برای اجرای این تکالیف  
 سخواته دولت نیازمند مال است که اندک اندک از مردم میسازد و در حوض خدمتی که بنا

محال است بیایان میرساند. در واقع چنان است که کسی هر سال مبلغی به بیمه بدنه تادار  
متقابل جان و مال او را از آفت و گزند <sup>حفاظت</sup> حراست کند.

حال که فایده پروخت مالیات آشکار شد گوئیم فرض کنید که کسی بهانه ای از شرکت  
در این وظیفه عمومی خود داری کند در این صورت از نعمت مانی که فراهم آورده دولت  
سود برده و چیزی در مقابل نداده است. مثل اینست که جماعتی در سفری انبار شوند  
و هر یک سهمی از خرج مسافرت را بر عهد و بگیرد لیکن یکی از آن میان از دادن  
مال یا شرکت در کار است <sup>سختی</sup> تکلف بورزد در این صورت بار او بردوش دیگران  
خواهد افتاد و برای مرد شرافتمند زیر بار رفق به از سر بار بودن است.

برزده، بر عهد، تادیه، پرداختن، حتی المقدور، تا مکن باشد، مصالح جادو، منافع خلق، عمران بلاد، آبادی  
شهر، حاجات، لوازم و نیازمندیها، عام المنفعه، مفید برای همه، گنجل کند، عمده دار شود، تحمل و گذارند  
بیمه، بجای کد دست یعنی و با شرایط مخصوصی ضامن جان یا مال اشخاص میشود حتی بگیرد. حراست، نگهبانی  
انبار، شرکت، استنکاف، سپهری.

پرسش مالیات چیست؟ چرا دادن مالیات وظیفه افراد است؟ مالیات را بکجا باید داد؟ بیمه چیست؟

## خوی نیکو - دانش

خردمند گوید که بنیادِ خوی ز شرم است و دانش بجهان اوی  
 نکود استمان آنکه خسرو بزد، گر انبار بر جانور جان بد  
 همه چیز را پسندد خسرو مگر ناخردمندی و خوی بد  
 بزرگمهر گوید: هیچ نژادی چون خوی خوش نیست، هیچ دانشی چون پیش اندیشی نیست  
 هیچ پر بسیرگاری چون بی آزاری نیست.

## نظم

گم آزاری از کارها برگزین بکس بدخواه و بکس بدبین  
 گفن تا توانی دل خلق ریش و گرمی کنی میگنی بیخ خویش  
 حکمی گوید: بکوش تا خوی نیک و دانش زیاد کنی که هر کس را که خوی خوش نباشد  
 از وی این نتوان بود. حکمای بنده گفته اند: مردمان بدخوی همیشه در دنگلی باشند  
 از گفتار و کردار خویش، با مردم بدخوی صحبت داشتن تن خویش را زیان کردن باشد

## بیت

ز گفتار و کردار بدخوی زشت کسی ندرود خوب چون زشت گشت  
 بزرگمهر گفته: خوی نیکوست که آبادانی این جهان اندروی است و بی نیکوئی

نیز از او است . حکمای هند گفته اند : هر که پنج چیز با خوشتن دارد و همه نهرها ستوده  
 آید ، اول خوبی خویش . دوم خرسندی . سوم شکیبایی . چهارم چرب نخعی . پنجم  
 پنجم کم آزاری . افلاطون گفته : بدترین مردمان آن بود که با خوبی بد کار کنند .

بیت  
 بین مردمان مردم نخواست  
 تیرا که خوبی بد انباز اوست  
 (پدیر الملوک)

دستمان حاصل لطفه بنخستیم که از غیران . بزرگواران را در علم و دانش بزرگ ایران که وزیران و شیروان بود  
 ترا ، بس و نب و گوهر . خرسندی ، قناعت بخشودی . چرب نخعی ، خوش بینی و نرم نخعی . افلاطون

در فلاسفه و حکمای بزرگ یونان قدیم . انباز : شریک ديار

### اطاعت پادشاه

بدانکه از بنی آدم خدای تعالی دو گروه را برگزید . و این دو گروه را بر دیگران  
 فضل نهاد . یکی پیغمبران را علیهم الصلوٰة والسلام و دیگر ملوک را . اما پیغمبران را  
 بفرستاد بر بندگان خویش تا ایشان را بوی راه نمایند . و پادشاهان را ببعث کرد  
 تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان با ایشان بست بحکمت خویش  
 و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنانکه با خبار می شنوی . السلطان ظل الله فی الارض  
 یعنی که بزرگ و برگزیده خدایند بر خلق . پس ببايد دانستن که او را آن پادشاهی

و فرایزدمی داد این روی طاعت ایشان باید داشت و ایشانرا دوست باید داشت  
 و متابع باید بود و بالوک مناوحت نشاید و ایشانرا دشمن نباید داشت که خدای تعالی  
 فرموده است: *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ* تفسیر این آیت چنانست که  
 مطیع باشید خدای را و پیغمبرانرا و امیران خویش را. پس هر که را خدای تعالی دین داده است  
 باید که مرادش پادشاهانرا دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی  
 دهد و این کس را دهد که خود خواهد. قوله عز وجل *قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَمْلُوكِ* الایه گفت  
 خدای تعالی که پادشاه پادشاهانست پادشاهی آنرا دهد که خواهد یکی را عزیز کند و  
 یکی را ذلیل کند بعد از . *فیض المملوک* .

بش : فرستادن و برانگیختن . سلطان ظل الله فی الارض ، یعنی پادشاه سایه خداست در زمین . تابع پروردگار  
 مطیع ، فرمانبردار . الایه : یعنی تا آخر آیه . *تُرْفِ الْمَمْلُوكِ مِنْ تَشْوَرٍ* و تعزیر من تشار و تذل من تشاء بیدک انخیر انما علی  
 محل شینی قدیر (آل عمران)

فیض المملوک ، کتابت در اخلاق بفارسی تألیف امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی که در سال ۴۵۰ هجری قمری  
 متولد شده و در ۵۰۵ وفات یافته .

پرش و تمیز بنی آدم چند گروه اند ؟ حکمت در فرستادن پیغمبران و بعثت پادشاهان چیست ؟ اعطت  
 شان از پرچمت واجب است ؟ .

## نظام وظیفه در زمان اردشیر بابکان

کنون از حسد و مندی اردشیر      سخن بشنو و یک بیکت یا گیس  
 بگو عشید و آیین نیکو بخسار      بگستر و بر هر سونی مهر و داد  
 بدرگاه چون گشت لسکر فروز      فرستاد بر سه سونی رهنمون  
 که تا هر کسی را که دارد سپهر      نماید که بالا کند بی مهر  
 سواری بیاموزد و رسم جنگت      بگیرد و مکان و بتیر خدنگت  
 چو کوهک ز کوشش به نیرو شدی      بهر خستنی در بی آهو شدی  
 ز کشور بدرگاه شاه آمدی      بدان نامور بارگاه آمدی  
 نوشتی عجز نام و دیوان او      بیار استی کاخ و ایوان او  
 چو جنگ آمدی نورسیده جان      بر فتنی ز درگاه با پهلوان  
 هر آنکس که در جنگ است آمدی      با آورد نامت در دست آمدی  
 بدشمن هم آنکس که نبود پشت      شدی زان سپس و ز گارش درشت  
 هنرمند را خلعت آراستی      ز گنج آنچه پر مایه تر خواستی  
 چنین تا سپاهش بدانجا رسید      که پسنای ایشان ستاره دید

(فردوسی)

در دیشیر بابکان سه دودان ساسانیان و یکی از شاهنشاهان شجاع دودانای ایرانست. آئین، عوفین و قاصده نای

کنزری، مجتهد، پهن کرد، انتشار داد، کربسمن و رانمون، رانهای دوپل راه، دروشن سازند و شکلات، نانها  
 و بخایینی گذارد، بالا، قد و قامت، بنیز و، بانیز و باقوت، بنی آمو، ابی عیب و کمال، (بهرستی در بی آبروئی)  
 یعنی در سه علم دینری که تحصیل کردی کمال شدی. عرض، یعنی حاضر لشکر و لشکرنویس. دیوان، دینری که نام پد  
 لشکر یا نراندگان با یغانی میگردد اند. پهلوان، مرد شجاع و نجیب و جنگی و گاهی جنجیلو و بهمان معنی است. آورد و  
 ماضی آوردنت آید یا جان منی و دیگر که بارز و جنگ باشد مراد است و میدان جنگ آورد گاه و عرفین میدانها آورد  
 گویند. نماندنت، کسیکه مزاج او طویل باشد و اینجاکه از سر باز تر و بدینیرت است حج، و اینجایی خشنه  
 و دلفی است. تریایه، چیز قیمتی که ایت داشته باشد.

پیرش و تکرین اردشیر که بود؟ اردشیر چگونه لشکر تدارک میدید؟ سواران ایران از چه نژادی بودند و چه می آموختند؟  
 بعد از شش دور نشین بجای گردیدند؟ دولت ایران چگونه نام و بهریت افراد لشکر را میداشت آیا تا آنکه ده شش در کار بود که  
 نام و بدی و خوبی لشکریان بر عارض لشکر معلوم باشد؟ آیا برای شوق آوردن سه بزرگان شجاع تهرسیه ای از طرف شاهنشاهی  
 بپس میآید است یا نه؟

چهار اندرز

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| تا ز بند آزاد باشی با کسی مگر می بساز | تا بجان آسوده باشی بچکس اول مسوز    |
| رنج تا بر قنط نمنی کی شود جان خندان   | پای تا در راه نمنی کی شود منزل بسوز |

مگر، جلد و فریب. ناز، خوشی و کامرانی.

### غرقاب (۱)

سالی چند از این پیش صبحگاهی از ماه دی کشتی بخاری بزرگبی نخلج فارس در آمد قریب  
دویست نفر از مردوزن و کودک در این سفینه جای داشتند و هر منتظ بود. در  
وقت مقدم کشتی سپرکی بن ۱۲ خسر و نام در میان مسافران درجه سوم قرار داشت  
اگرچه قاتش از اندازه سنش کوتاه تر می نمود لکن قوی بنیه و نیرومند بود و از بسیاری  
اشاره اراده توانا و همت بلند دیده میشد. این سپرک در روی حلقه ای از طنابها  
بهم چسبیده کشتی نشسته جامه وانی فرسوده در کنار نهاده دست را بر آن کتیه داو  
بود. چهره گندمگون و موی سیاه مجعد داشت جامه ژنده پوشیده شالی کهن  
بر دوش افکنده تنه های کیف چرمین را که بر پشت داشت حمایل و از از پیش سینه  
بسته بود. با چشمی مضطرب با طراف میگردید. مسافران و جاشویان کشتی ترا  
بجسرت نظاره میکرد که شتابان بهر سو میدویدند و دریای خروشان را با هر اس  
تمام نگاه میکردند.

تا زده کشتی براه افتاده بود که دریا نوردی پر دست و خترکی در دست پیش آمد و  
در کنار پر استاده گفت خسر و هم سفری برایت آورده ام. جاشود و رشد و  
ختر و روی حلقه های طناب شست پس از زمانی خاموشی سپراز او پرسید

کجا میروی و نامت چیست . دختر پانچ داد ، بجز شهر میروم نامم کوهر است پدر  
 و مادرم در انتظار هستند . باز بگفته ای چند ساکت مانند پسر از کیف خود مقداری  
 نان و میوه خشک برد آورد دختر که قدری نان شیرینی داشت با هم تناول غذا  
 پرداختند .

باو شدید تر میزد کشتی بطرزی درشتناک آب را شکافت اما آن دو کودک که بیماری  
 دریا نداشتند اعتنائی باین احوال نمیکردند

گوهر هم سن خسرو ولی اندکی از او بلندتر بود ، چون وی لباس محقر در برداشت  
 گیسوان خرمائی مجدش بر او دستاری سرخ پوشیده و دو گوشواره سیمین بلالی از گوشهاش  
 آویخته بود . آن دو کودک مدتی سرگرم بیان سرگذشت خود بودند . پدر خسرو که در محلی  
 کاریسکر در روزی چند پیش از این بدرو و زندگی گفته و او را بی سرپرست گذاشته بود .  
 گوهر هم که نزد خاله خود در کراچی میزیست بعد از وفات او بی پرستار مانده بود .  
 نامور دولت شاهشاهی این دو طفل را بملاح ایرانی این کشتی سپرد که در همین  
 بخوشا و دانشان بپارد . این دو کودک دو از ده ساله بقضای سن چنان با هم  
 انس گرفتند که گویی سالهاست یکدیگر را می شناسند . چون هنگام خفتن فرارید  
 دختر که بدست خود شب خوش گفت و بر خاست تا بخوابد و خود برود .

سانخور که از آنجا شبان میگذشت گفت اطفال بچاپاره من اشب بکسی خوش نخواهد بود و بچکس مبر برالین نواند نهاد .

خسر و نیز بر خاست تا بمسفر خود را بدرد و کند ناگمان موبجی کوه سیکه بالا آمده اورا فرنگر  
و بر نیکتی که در آن نزدیکی نماده بودند فروگرفت .

و خربی اختیار خود را بجانب او انخند و فریاد بر آرد : مجروح شدی ؟ دیگر نشنا  
که با شتاب تمام از عرشه بریز میآمدند بچکیت را پروای آن کودگان نبود . دختر در کنار  
خسر و که از لطمه موج بخیزد و مبهوت بود زانوزده خون پشانی اورا بسترد و دستار سرخی را  
که بر سر پیمیده داشت گشوده محکم بر پشانی او بست و در این اثنا قطره خونی بر پیر این  
نوردد دختر چکید .

خسر ورقه زفته بجال آمد و گفت : چیزی نیست بهترم شبب بخیر . آن ملاح آرزوده  
حق داشت هنوز چشم کودگان گرم نشده بود که طوفانی سهمناک برخاست و کلی رافره  
در جم شست و سه زورق از چهار زورق اداوی را از پهلوی کشتی در برود . خطر آ  
و تشویشی عجیب و وحشت دوشستی غریب اهل کشتی رافره گرفت از هر سو فریاد ها و  
تار ها و ضجه ها و دعا ها برخاست چنانکه دل سنگ بر آنان میوخت . در تمام شب  
ساعت بساعت طوفان شدید تر میشد . چون پسیده صبح از کران افق بدید طوفان

بنایت قوت رسید .

سینه کشتی . جتد ، پیچید . ژند ، ندرس کنه . جاشویان ، دوحان ، مکشتی . عرشه ، سبج ، بالی کشتی .  
دمل ، چوب بادبان .

بسی از بنا در ستر بندستان . کراچی از بنا در معروف بند در جانب غرب

### غرقاب ( ۲ )

امواج خشناک گاهی از پهلوی زمانی از پیش و پس کشتی بدرون میرنخست هر چه پیش میاید  
یا پشتگست یا بدریا میبرد . سکونی که سر پوشش دیگهای بنجار و گلخن کشتی بود ناکا و از هم  
پاشیده شد آب با خروشی هوشش با بد انجا فرو ریخت آتش خاموش شد و مانند گان  
گلخن رو بگریزند سیلها از آب از هر جانب کشتی داخل شد .

نا خدا بانسه یاد می رعد آسا فرمان داد که تلبه بزیند . جاشویان بسوی تلبه داد و دیدند  
اما تلبه ناگهانی موجی که از پس کشتی بالا آمد طنا بهار اگجخت و در بار ایشخت و راه  
حرکت را بر جاشویان بر بست .

مسافران دشت زده گرداگرد ناخدا را گرفته چار و محبتند و آن مرد کار افتاده  
هر کس از بنانی ابر تسلیم و رضا میداد . هیچکس یارای سخن گفتن نداشت همه چون نشت  
بر جای سرد شده بودند زمانی دراز در خاموشی مرگ گذشت سر کس بدگری میگریست .

جاشویان و دریا نوردان هم غسان اختیار از دست داده بر خود میلگرزیدند. مادران  
اطفال خود سال را بر سینه میفشردند. دوستان یکدیگر را بدرود میگفتند. خسرو و گوهر  
بدلی چنگ زده و دیده با موج دوخته بودند رفته رفته دریا سختی آرا تر شد ولی کشتی تیرجا  
فرودسیرفت و همه میدانستند که چند دقیقه پیش بر روی آب نخواهند ماند. ناخدا فریاد  
کشد: زورق باب آهیند. تنها زورقی را که بر جای بود دریا انداختند چهارده پارو  
در مسافر در آن داخل شدند ولی ناخدا همچنان در کشتی ماند زورق نشینان با کت برداشتند  
که ناخدا فرود آید. گفت: بمن باید در سر خدمت خود جان بسپارم. پارو زمان  
گفتند: ناخدا برای خدا خود را بدست مرگ سپار. مادر دریا بغضیه رسیده نجات  
خواهیم یافت با ما بیا. ناخدا گفت: نه نیایم بروید خدا بسراه. پارو زمان مسافرن  
نیجان کشتی با کت زدند که یکت جای باقی است زنی را بفرستید بانویی پیش آمد که از  
نیجودی بر بازوی ناخدا آئینه داشت چون فاصله زورق و کشتی را نگرست و پس شد  
و پریدن توانست. دیگر زمان کشتی نیم مرده بود و جاشویان فریاد زدند پس طفلی را  
بفرستید خسرو و گوهر که تا آنوقت مبهوت مانده بودند چون این کلمه را شنیدند خست  
ذات ویل بقا آنرا بجرکت آورد خود را بجنار کشتی رسانیده هر یک با کت زد  
من امن بنی اختیار چون دور قیب یکدیگر را واپس میزدند.

زورقیان گفتند کوچکترین شما بیاید این کبرجی تاب ندارد. دختر حیران شد زیرا که  
مقیش بالا از او خرد تر بود پس نو میدانه دستها را پهلوی خود را کرد و چون کسیکه  
در حال نزع است بخمس و نگریت

خسرو که نجات خود امیدوار شده بود گاهی با او افکنده قطره خونی را که بر دوش چکده  
بود دید نیکبایش را بیاد آورد اندیشه شریف چون برق از خاطرش گذشت چهره اش  
از اثر آن برق روشنائی گرفت .

زورقیان نایکبنا فریاد میزدند که کوچکترین بیاید ما میرویم دیر است . آنگاه خسرو  
با آوازی که از بانگت انسانی و کلام بشری برتر بود گفت : این دختر سبکتر است .  
گوهر تو بر تو با ز پداری و مادری داری من حکیم ، جای خود را تو میدهم فرو شو .  
ملاحان بانگت زدند او را پسند ازید . خسرو دختر را گرفته پر تاب کرد و دختر نایکبنا  
کشید و در آب فرو رفت ملاحی او را دریافت بازویش را گرفته بزورق در آورد  
پسرک در کنار کشتی بحریکت بر پای ماند با سری برافراشته و قاری هر چه بهتر  
و گلابی با عظمت .

زورق بسرعت دور شد تا از حرکتی که کشتی هنگام فرو رفتن میکند لطمه ای نیسبند  
آنگاه گوهر که تا آنوقت از خود بخیر بود سر برداشت و گلابی بخسرو افکند و زار زار بگریست

و دستها را بسوی او دراز کرده گفت : خدا نگهدار خسر و خدا نگهدار .

پسر شنید و با گت زد . خدا نگهدار .

رو رقی شبان از روی امواج مضطرب میگدشت هو اتیره و تار بود و دیگر صدای  
ناله از گشتی شنیده میشد آب تا نزدیک عرشه بالا آمده بود .

گوهر دستها بر چشم و روی خود نهاد و لمح ای بدی حال باقی ماند چون سر بر داشت و  
نگاهی بطح دریا افکند از گشتی اثری ندید .

نخن ، محل تبیین دیگما کشتی . کار افتاده ، مجرب و آزموده ، زورق ، قایق و کرجی . حبت ذات ، سنج  
تسخ ، دم و اسپن زندگی . نایشبها ، بله و طاقت . نضبه ، نسیباید .

پرکشش ما چرا شو گشتی سرعت هر تو و دیدم ؟ کراچی و بمبی در کجا واقفند ؟ برای چه تلبه باید زد ؟

چرا ناخدا خود را بجات نداد ؟ چرا خسر و گوهر را بر خود ترجیح داد ؟

### مردم و انا

هر چند بود مردم و انا در ویش صدر و بود از تو انگر نانا و ان بایش

این را بشو و جاه چو شد مال از پیش و ان شاد و بود مدام از دانش خویش

۱۰۱ ، بار و مرتبه ، ره مختلف است . مدام همیشه . حکیم سنائی کی از بزرگترین سخن مراد ان کلمات کبیرتر است  
سنائی

نصیحت و اندرز است و فاش ۵۴۵ هجری قمری .

### فایده پوشیه و مهر

چون کتاب است تقریر خویش بنویسد (و این قصه دراز است) اما مقصود این است که وی بروم افتاد و در قطنینه رفت و با وی یخ چیز نبود از دنیا وی، و عیبش آمد ناین خواستن، مگر اتفاق چنان افتاده بود که وی بگوید در سرمای پدر خویش انگیزانرا دیده بود که کار و پاوتیها در کابها ساختندی و کار کردندی، هر روز گرد ایشان گشتی و همی دیدی، این صنعت را بیا موخته بود. آنروز که بروم در ماندن یخ حیلست ندانست و بدگان انگیزی رفت و گشت، من این صنعت را دادم و پیرافروند که قند و چند آنکه در آنجا بود از آن صنعت میرز نیست و بجسی نیازش نبود تا آنگاه که بطن خویش باز رسید بعد از آن بفرمود که یخ محشوم فرزند خویش را صنعت آموختن عیب نداند و بسیار آفت که آهت و شجاعت سود ندارد و پیردانشی که بدانی روزی بکار آید بعد از آن اندر عجم این رسم در افتاد که یخ محشومی نبودی که صناعتی ندانستی هر چند بدان حاجتت نبودی و آن شیوه عادت گردید دکابرسنا

مستقر، قرارگاه و آراگاه - دنیاوی، مال دنیا - حیل، چاره - محشم، بزرگ صاحب شمت - آهت

بضم الف و فتح و تشدید با و فتح ها، بزرگی و جلال - در افتاد، رسم شدن و معمول شدن

پیرمیش و تمرین کتاب از پادشاهان کدام سلسله است؟ قطنینه تمام کدام شهر است؟ مقصود

۱۹۰

ازین حکایت چیست ؟ چه شش و قوه از آن باید گرفت ؟ خلاصه آنرا عبارت دیگر بنویسید .  
 اجماع دو این قصه دراز است ، از کجا تم جمعا است ؟ در افتادون ، یعنی رسم و معمول شدن در زبان فارسی این  
 زمان استعمال میشود یا نه ؟

### بزرجمهر

طایفه حکمای هندوستان در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند باغ جراین عییش  
 نداشتند که در سخن بطبی است یعنی در نکت بسیار میکند و مستمع را بسی قنطر میاید بود  
 تا وی تقریر سخن کند . بزرجمهر شنید و گفت : اندیشه کردن که چه گویم به ارشامانی  
 خوردن که چرا گفتم

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| سختدان پرورد پیس کن        | بیسندیشد آنکه بگوید سخن    |
| مزن تا توانی بختار دم      | نکوگو اگر دیگر گونی چه غم  |
| بیسندیش و آنکه بر آدر نفس  | وزان پیش بس کن که گویند بس |
| بطلب اومی بهتر است از دواب | دواب از تو به گزنگونی صواب |

بزرجمهر : نام بزر بنویسه و آن که بگفت و غرورندی سعادت بود است . بطنی ، کند . دواب : چارپایان  
 بزرجمهر

پیش و تمرین حکما ، بنده چینی بزرجمهر گرفته ؟ وقتی بزرجمهر شنید چه گفت ؟ از این حکایت چه نتیجه  
 باید بگیرد ؟

### عزت نفس و بی طمعی

طمع آبروی تو قهر بر خست  
 برای دو جود امنی ذر بر خست  
 چو سیراب خواهی شدن آب جوی  
 چو اریزی از بهر برف آبروی؟  
 توقع براند ز بهر مجلست  
 بران از خودش تا نراندکت

### حکایت

یکی راتب آمد زها جمدلان  
 کسی گفت سگر بخواه از فلان  
 بگفت ای پسر تنه مردم  
 به از جو روی ترش بر دم  
 سگر عاقل از دست انگس خورد  
 که روی از کتبر برود سر که کرد  
 مرو از پی بسره چه دل خواهد  
 که تمکین تن نور جان کا هدت  
 کندم دور انفس انا ره خوار  
 اگر هر چه باشد مادت خوری  
 اگر هو شمندی عزیزش مدار  
 تو ز شکم و بدم تا فتن  
 ز دوران بسی نامرادی بری  
 تنگی بریز اندت روی نکت  
 مصیبت بود روز نایا فتن  
 کثدم د پرخواره بار شکم  
 چو وقت فراخی کنی مده تنگ  
 سنگم بنده بسیار بینی نخل  
 و گرد نیابد کشد بار چشم  
 سنگم پیش من تنگ بهتر که دل

توقر، یکنسی و دتار . صاحبان و دانشندان و عارفان . روی بر کسی سه که کردن ، روی ترش کردن  
 و انعم کردن . تکین ، توانا و مسلط کردن . نفس ناز و نفس به فرمای و امر کنند ، بیدی شکم بنده ، پر خرد بند شکم  
 پر سرش ما . از طبع چه ضرر مانی حاصل میشود ؟ که راتب عارض شد ؟ کسی بوی چه گفت ؟ در جواب چه گفت ؟  
 پر خوری چه زیان مانی دارد ؟

### شهامت و پایداری

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| هر آن گاهی که داری گل چدن کار | روا باشد اگر دست خلد خار      |
| کسی کو تو تخم کشتن پیشم دارد  | همیشه دل در آن اندیشه دارد    |
| ز کشتن تا برستن تا درودن      | بسا رنجاکه باید آزمون         |
| بروی مردمان آید همه کار       | بدست آزند کار خویش ناچار      |
| بشمیر و بدنیار و بفرنگ        | بتدبیر و بدستان و بنیرنگ      |
| اگر رسم سراسر مار باشد        | بر و صد آهنن دیوار باشد       |
| همه آتش بود جای ننگان         | همه کوهش بود جای پلنگان       |
| سمومش باد باشد صاعقه منغ      | بنار و بر سرم زان منغ خضر تنغ |
| بجان تو که از ره برنگردم      | و گر چو ناله برگردم نه مردم   |

چدن : چینی ، نیکسندان ، فرو شدن و زخم کردن ، فرنگ : آب و تربیت ، دستان : جلد ، سموم : گرم و سوزان ،  
 صاعقه : آسمان آسانی ، مقصود آنست که در خواب محترق میشود . منغ : ابرو .

## راستی

راستی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری است (قطعه)

راستان رسته اند روز شمار / چو کن تا از آن شمار شوی

اندین رسته راستکاری کن / تا در آن رسته رستگاری شوی

بزرگان گفته اند: عرصه سخن از آن فراختر است که گوینده را پای بیان برنگت

خلاف آید. تا گل صدق در چمن سخن بوی بر خورداری میدهد، نفس ناطق را

دسته خار دروغ بستن نشاید.

زبان پاک را حیف است سیل / که از لوث دروغ آلود ساز

اگر پابرداری از ره صدق / سراز گرددون گردان بر فرار

یکی از بزرگان دین فرموده است که: اگر در دروغ گفتن خوف عتاب و در راستی

امید ثواب نبودی، بایستی که عاقل از دروغ گفتن احتراز نمودی و بجانب راستی

میل کردی از آنکه دروغ مرد را خوار و محققدار گرداند.

مستشرق خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشت که: اگر خواهی مردم از تو ترسند

دروغ بگوئی، که مردم در دروغ بوی بی نهایت بود. اگر چه هزار شمشیر برای محاسنت

او گردا و باشد. یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی بربند و شمشیر زبانش چو

صدق ندارد و در نظر خلائق هیچ شکوهی نیارد. (شعوی)

تو در کار خود راستی بر بکار که هم رسته کردی و هم رستگار  
 بودی که چه مردم بسی کج خسته با حسن شود راست ما را غلام  
 اگر چند باشد کمان سخت گیر با خرد تو اضع کند پیش تیره  
 آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید  
 گفت ای امیر مرا کس که بر تو حقی ثابت کرده ام. گفت ترا بر من چه حقی است؟  
 گفت فلان دشمن تو ترا و حقیقت میگرد و نسبت تو سخنان خوش آئین میگفت من او را  
 منع کردم و از دشنام تو باز داشتم. حجاج گفت بر این مضمی گوای داری گفت  
 دارم و با سیری دیگر اشارت کرد که در آن جمع بود. آنکس گفت آری راست  
 میگوید و من شنودم که این مرد آنکس را از غیبت تو منع میکرد. حجاج گفت تو چرا  
 با او مشارکت نکردی و موافقت نمودی در دفع دشمن من. گفت من ترا دشمن  
 میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردی. حجاج فرمود تا برود و آنگاه  
 که زندگی را بسبب حق وی و یکی را بجهت صدق وی. و این مثل در میان مردم  
 پیدا شده که ان کان الکذب یُنْجی فالصدق یُنْجی اگر دروغ گیسرا میرا نند است  
 رها ننده تراست. (تذکره اهل خراسان)

رسته ، بفتح اول از مصدر رستن یعنی راه شدن و بجای یافتن . رسته ، بفتح اول یعنی بازار و دکانا که در یک رود و در وقت  
 و یعنی صف کشیده . عرصه ، فضای خانه و میدان . لوث ، آلودگی و تیسریگی . خوف عقاب ، یعنی بیم مجازات .  
 اجترار ، دوری جستن و پریشانی کردن . مستر شد غلبه ؛ مستر شد با تده جمعی که از سال ۵۱۲ تا ۵۲۹ خلافت را اند .  
 تمایب ، بفتح میم بزرگی و ترس و سکو . محافظت ، نگاهبانی . قجاج ، ابو محمد قجاج بن یوسف ثقفی از حاکم زمان  
 عبدالملک بن مروان و دو پسرش ولید بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک بود و در جاری و سنگری معروف است  
 تو دلش ۴۱ سال ۴۱ و فاش در سنه ۹۵ هجری قمری اتفاق افتاد . وقیعت ، غیبت و بدگویی کردن . مشارکت ، شرکت  
 و انبازی . و خلاق محسنی ، کتابی است در اخلاق فارسی تألیف تاجسین اعظم کاشفی سبزواری ، و این کتاب در  
 سال ۹۰۰ هجری قمری بنام شاهزاده ابوالحسن پیرسلف نجفین تأیید پرداخته و از این دو اخلاق محسنی نام نهاد .

پرسش و تمرین راستی چگونه صنعتی است و چنانچه دارد ؟ و وظیفه مردم عامل گفته کی از بزرگان دین چیست ؟  
 مستر شد که بود و که وصیت کرد ؟ و وصیتش چه بود ؟ امیری که قجاج بکشتنش اشارت کرد چه تندی بر کرد و قجاج بکشت ؟  
 راست میگفت یا نه ؟ و دلیل صدقش چه بود ؟ قجاج رعایت حق کرد یا نه ؟ امیر راست گفت یا قجاج چه گفت ؟  
 راستی مایه رستگاری او شد یا نه ؟ راستی چرا موجب رستگاری است ؟ مردم در بنگوی چرا بی تمایب است ؟

### پشمه و چنار

کرده بدیچند سار کھلی قرار بر درختی بن قوی یعنی چنار  
 چون سفر اگر و آخر کار راست از چنار کوه سپیکر عذر خواست

گفت رحمت دامت بسیارین ز جنتی ندیمم و گریه این بارین  
 مهر برداشت از زبان عالی چنار گفت خود را بیش ازین رنج مدار  
 فارغم از آمدن و ز رفتن نیست جز بهیوده درم گفت  
 ز آنکه گریه همچون تو آید صد هزار یکدم با آن نباشد هیچ کار  
 سارنگت ، پشه ، مهر برداشت ، سخن در آمد ، عالی ، هماندم ،  
 مصیبت نامه کی از شنویم های بسیار هیچ عطار است ،  
 نسبت عطار ،

پرسش حاصل گفت گوی پشه با چنار چه بود ؟ پشه خود را چگونه فرض میکرد ؟ چنار پشه چه جواب داد ؟  
 فایده این حکایت را بیان کنید ؟

### جد و جهد

جد سعی کردن است در تحصیل مطالب . و جهد <sup>سختی</sup> سنج بردن است در اکتساب مقاصد  
 و آرزو . جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت  
 تابع همت میباشد ، و هر چند همت عالیتر بود جد و جهد در طلب بیشتر واقع میشود .  
 و باید که مرد بلند همت از تحمل شقت نترسد چه حال از دوری و بیرون نیست .  
 اگر بجد و امن مقصود بدست آید زهی کامیابی ، و اگر در حجاب توقف مانده  
 از نزدیک عهلا واضح است و علو همت ، و در طلب مفاخر و آثار بر همه ضمایر

هویدا و لایح .

در طلب میگویشم آیا هم ز بی نخت بلند  
 و ز نیایم عذر من اقد بزرگانرا پسند  
 در امثال حکمای هندی مذکور است که، موری که جبد بر بسته بود و از توده خاکی که نقل آن  
 آدمیانرا بکلفت میسر شدی ذره ذره میبرد و بطرف دیگر میریخت . مرغی براو گذر  
 کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بشا ط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آن خاک  
 جدی تمام و جدی بلین بجای میآورد . گفت ای ضعیف بنیه نحیف پیکر ، این چه  
 کار است که پیش گرفته ای ؟ و این چه فهم است که در آن خوض کرده ای ؟ مور  
 گفت مرا با یکی از قوم خود نظری است و چون طلب وصال او کردم این شرط  
 پیش آورد که اگر سروصل ماداری قدم در نه و این توده خاک را از ران بگذر بر دار .  
 اینک مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان اقدام نموده از عمده عهد بر آیم .  
 مرغ گفت این گمان که میبری بقدر آرزوی توست و این گمان که میکشی بقوت بازی  
 تویی . مور گفت من عزم این کار کرده ام ، و قدم جد و جد پیش نهاده . اگر پیش برم  
 نهی نیک بختی و گرنه معذورم خواهند داشت .

و امن مقصود اگر آرام بگفت  
 از غم و اندوه مانم بر طرفت  
 و ز شد از جهد من کاری بگام  
 من در آن معذور باشم و السلام  
 (مثنوی)

آداب، حاجت‌ها، آثار جن، آثار بغم یا بفتح، آثار نقطه یعنی بزرگواری و کرمیت، لایح، آشکار، نجف، لافغ، نزل  
 پرسش و تمرین جدوجهد صیحت و تابع چه صفتی است؟ مرد بجهت چه از کل برخ داشتنی بر اسد؟ چه نتیجه  
 از جدوجهد گرفته میشود؟ نتایج اخلاقی را که از حکایت مورد توده خاک بدست میآید شرح دهید.

### فایده سخن بادش

حکما گفته اند که دانش در هنگام سختی معین و دستگیر است و سخن بدانش چنین مفید بود  
 که یکی از خلفا بر اهل بصره چشم گرفته لشکر کشید و از بغداد بدر بصره آمد و خواست بنهار  
 پردازد مشایخ بیرون شدند و استند عا نمودند و سیصد هزار دینار جراتهم اهل بصره را  
 قبول نمودند که بسر کار خلیفه رسانند خلیفه باین معنی راضی نشد در بصره عالمی بود نام  
 او عبد الرزاق صفاتی و از علما و مشاهیر آن عصر بود و مدتی نزدی مجلس خلیفه کرده،  
 نزد خلیفه رفت و شفاعت کرد، اجابت نیافت. خلیفه او را گفت؛ که تو با مردم  
 خود از بصره بیرون شو و بکبر پابند تا سلامت یابی. عالم گفت؛ مدت بیست  
 سال است که درین شهرم و بگاه آسودگی با ایشان بهم بودیم اکنون بگاه محنت نتوانم  
 جدا شدن. برخاست که باز گردد. از جمله شاگردان وی جوانی بود پر دانش نام  
 او حرثت برخاست و گفت؛ یا خلیفه عفو کن که اگر پشیمان شوی که چرا عقوبت نکرده  
 توانی عقوبت کردن و تدارک آن بجای آوردن و اگر عقوبت کنی و پشیمان شوی

که چرا عقب‌بیت کردم تدارک آن دست ندهد که گفته اند؛ چاره‌چیز را باز نتوان آورد  
 سخن گفته، تیر انداخته، عمر گذشته، قضاء رفته. این سخنان در دل خلیفه اثر کرد  
 و آن جوان را خلعت فرمود و اهل بصره را عفو کرد، تا بدانی که فوائد سخن بدانش  
 اینچنین تاثیر دارد. (بدیه الملوك)

میرین، یاری‌کننده، شایخ، علامه، پسر مردان، سرکار، ادارات، مظهر من سلفتی. اجابت، استبداد،  
 برآوردن، مسلک، لشکرگاه، تدارک، تلافی و جبران.

پرشش و تمرین که برای بصره ختم گرفت؟ بصره نام چه شهر است؟ مردم بصره، بچه‌علت از شمشیر خدای  
 یافتند؟ ازین حکایت چه نتیجه سودمندی حاصل میکنند؟

### ✕ کرم و جواهر روی

وقتی عبد الله عباس بسفری میرفت، اندک اندک باران در راه آغاز باریدن  
 کرد، از دور نیمه نمودار شد، بطرف آن نیمه رفت، غلامی همراه او بود، چون  
 نزدیک نیمه رسیدند، صاحب نیمه استقبال کرد و بشاشت تمام نمود، پامی  
 بتدو آب آورد تا دست و پا را بشستند و ز نرا پرسید که هیچ چیز موجود است  
 که این بهتر و بزرگ را قیادارم که فست و بهای قریشان دارد. گفت چیزی نیست  
 مگر آن بزرگ پسر اشیر می‌دهد. گفت برو و نزار بیا و در پیش کن. زن گفت بزرگ

کنی این سپرک از بی شیرینی هلاک شو که من قطره شیر ندارم. گفت از مردن سپرک  
ندارم. اما عار دارم که همان امشب بی شام خنبد، خدای عزوجل این طفلک را  
بی روزی گذارد، پیش از آنکه روز فرو شود بزرگسار تا در تاریکی بسبب ذبح آن  
رنجیده نشوی. زن برفت و بزرگسار چاکا و بیاد و مرد و سیل کرد و زن آن را پر  
بگرفت و پیش آورد تا بخوردند و نماز ختن بگردند و بختند. چون با داد  
بر خاستند آبدست و وضو بناختند و نماز با داد بگردند غلام را آهسته پرسید که  
چند زرداری؟ گفت: پانصد و نینار. گفت: برو بدین مرد صاحب نیمه ده  
تا برگ خویش سازد. غلام گفت: یا سیدی بهای بزی دانگیش نباشد کی  
بدو سه بهابد و ده که مرد ترا شناسد. گفت: اگر او مرا شناسد من خود را می شناسم،  
او بر روی منی خود که در تامت اطلاق همان بزرگ داشت از سر آن برخاست اگر  
پانصد و نینار که بدو هم بنور عشر مال خود را بدو نداده باشم، ادر ابر من بر حرج <sup>بهر</sup> شد  
ای غلام برو پانصد و نینار زر بدو ده و بسیار معذرت کن. غلام پانصد و نینار  
بدو داد و معذرت کرد.

از کتاب آداب محب و استقامت

بعد از آنکه عباس نام پسر عوی حضرت پیغمبر که از بزرگان اصحاب و در آن حضرت پیروی بود، بخار و غیر قرآن مقامی بزرگ  
داشت. بیاشت، خوشحالی، تنده روی، پای افزار، کفش، متمر و بزرگ و خواجه، نحر، جلال و بزرگی، بها،

بزرگی و شوکت. پس کردن، کشتن و ذبح کردن حیوانات. فرود شو، غروب کند. نماز خلق، نماز عشا. برگ، ساز و تیه و اسباب زندگانی. بها، قیمت. کتاب آداب الحرب، آداب جنگ و نوشته های او اول قرن نهم هجری و متوفی حدود ۳۰۰ سال است و چنانکه ز نامش بر می آید در آداب جنگ و آیین لشکر کشی بسیار است.

پرسش و تفرین وقتی جدانده عباس بن فریخت بر او چگونگی بود؟ که هر امش بود؟ از دور چه نمایان شد؟ صاحب چه چگونگی ز روی نیرانی کرد؟ جدانده چه پاداشی بدو داد؟ از سر چیزی بر خاستن یعنی چه؟ بجای این جدا مرز چه میگویم؟

### بازرگان و سعدی

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا بجزیره خویش برد، همه شب نیار امید از سخنها می پریشان گفتن که فلان انبازم تبرکت است و فلان بضماعت بهند و ستان، و این تجاله فلان زمین است و فلان چیز افلان کس ضمین. گاه گفتمی خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است و باز گفتمی که دریای مغرب مشوش است. سعدیا سفر دیگر ماند و است اگر آن کرده شود بقیت عمر بگو شب نشینم. گفتم آن کدام سفر است؟ گفت، گوگرد پارسی خواهم بچین بردن که شنیدم قیمتی عظیم دارد، و از آنجا کاسه چینی بروم آورده و دیبای رومی بهند، و فولاد هندی بجلب، و آبگینه حلبی بمن، و نردیانی بیار و از آن پس ترک تجارت کنم و بدگانی بنشینم. انصاف ازین باخویا چندان

## ادب و نیکو خدمتی در حضور پادشاه

آورده اند که در آنوقت که امیر سعید نصر بن احمد سامانی ابوعلی چغانی را بطرف خراسان میفرستاد، روزی او را بخواند و با او مفاوضتی پوست. در اثنای آن حال روی ابوعلی متغیر شد و لیکن بهیچ حال سخن قطع نکرد و از جاده ادب منحرف نشد تا از آن مفاوضت باز پرداخت و سخن قطع رسید. بیرون آمد و جامه بیرون کرد و گرمی جبرآره در جامه او زفته بود و نیش میگذازد. گویند هفده جای او زخم زده بود. چون این خبر با امیر سعید رسید بغایت متعجب شد و او را بخواند و گفت چرا اسم از اول بر نخاستی و بیرون نشدی و آن زحمت از خود دفع نکردی. گفت شرمم باد که با نوشتن سخن تو از نیش کردم اندیشه کنم. اگر در مشایده تو من با نیش کردمی صبر نتوانم کرد، در غیبت خدمت با در مقابل خصمان، بر تیغ بزهر آب داده ایشان چگونه صبر توانم کرد؟ امیر سعید را از آن ادب و فصاحت او تعجب آمد و این جواب لطیف را از وی پسندید و در اقطاع او بسیار مغرور و مرتبه او را چنان عالی گردانید که رکنی از ارکان مملکت ایشان شد. (در جامع حکایات)

ابوعلی چغانی با علی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج از امرای شهر چغانی است که در سال ۴۲۷ از طرف امیر نصر بن احمد سامانی

سپهسالار و حکمران خراسان گردید و در سنه ۴۲۹ هجری در جلیان وری با ۱۱۱ کان کاکلی جنگ کرد و در آن جنگ در سال ۴۴۴

فرد گفت که میش طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سعدی تو هم سخنی نگویی از آنها  
که دیده ای و شنیده ای. گفتم:

آن شنیدستی که وقتی تا جبری در بیابانی در افتاد ارستور  
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور <sup>سعدی</sup>

کیش: نام جزیره است. ریخ نارس که آنرا عبرتی قیس گویند. انباز، شریک. ضمین: خصام. خاطر: اراده  
و قصد. اسکندریه: نام شهر بزرگ هند که در حضرت بر سائل بحر بیض. دریای مغرب: بحر بیض متوسط. برود:  
پارو است سینه که در شهرین بیاباند. ماخویا: نام نوعی از جنون و دیوانگی است

پرسش و تمیزین بازرگان چه سهرا داشت؟ سعدی را در کجا قناعت کرد؟ با سعدی چه سخنانی گفت؟  
این دیدار در شب بود یا روز؟ بازرگان چه ناخوشی داشت؟ از این حکایت چه نتیجه باید گرفته شود؟

### پیر و انا و جوان نادان

شنیدم که پیر کوش پشت صد ساله، سخت پشت دو تا کرده، بر عکازه ای تکیه کرد  
، میسرفت. جوانی بر شیخند ویر گفت: ای شیخ این کجاست بچند خریدی تا من  
نیز یکی خرم. پیر گفت: اگر عمر یابی و صبر کنی خود را ایگان بپوشند «تابوسنا»

کوش: خمیده و منحنی. عکازه: بضم اول و تشدید کاف: عصا. شیخ: پیر مرد. رایگان: منت و بختی.

پرسش و تمیزین جوان پیر چه گفت و پیر چه جواب داد؟ از جواب پیر چه نتیجه بگیرید؟ حاصل این حکایت را بیان کنید؟

هجری قمری دو بای عامری وفات یافت . معاوضت ، گفتگو کردن خاصه در مشاورت . قطع ، بریدن پستی شدن .  
 مخوف ، اطمینان است از آنجوان یعنی بسوی میل کردن و برگشتن . سخن قطع رسید یعنی نهایت انجامید . کژدم جزا  
 نوعی از کژدم که سخت میگذرد در رفیق از بنال بر زمین می کشد . دفع ، از خود دور کردن در اندن . جوامع الحکایات ، احوال الزیارات  
 و ازگیلهای بسیار مهم است که در زبان فارسی تألیف شده مشتمل بر قصص الحکایات تاریخی و اخلاقی ادبی . توفیقش  
 نورالدین محمد عوفی صاحب تذکره لباب الالباب است و تاریخ تألیفش حدود سال ٦٣٠ هجری قمری .

پرسش مقربین و ایرنفرسانی ابوعلی خانی را بچی میفرستاد ؟ ابوعلی در چه حال بود چه میکرد که کژدم جزا  
 او را بگریزد ؟ ایرنفر چه وقت فهمید که ابوعلی را عقب بگریزد است ؟ ابوعلی را چه گفت و چه شنید ؟ از جواب ابوعلی  
 چه نکاتی فایده میشود ؟ این حکایت برای ما چه فوائد اخلاقی دارد ؟ نظیر این حکایت را بگردید و دیدید ؟ اگر همین بد است  
 عبارت دیگر خوانده اید با هم تعاریف کنید و بگویند که کدام یک بهتر نوشته شده و بیشتر متغیرن نکات و دقیق ادبی و اخلاقی است ؟

### بخشش و بخشایش نوشیروان

نوشیروان روزی روزیایا مهرگان مجلسی داشت و دید که یکی از حاضران ، که با او  
 نسبت خویشی داشت ، جامی زرین در بغل نهاده تعافیل کرده و بیخ نکفت  
 چون مجلس بر پشت شربدار گفت : بیخکس بیرون نرو و تا تجتس کنم که یکجام  
 زرین میباید . نوشیروان فرمود : که بگذار که آنکس که گرفت بار نخواهد داد و آنکه  
 دید نمایی نخواهد کرد .

بعد از چند روز آن شخص پیش نوشیروان درآمد، جامه نو پوشیده و موزه نودر پا کرده، نوشیروان اشارت بجامه های وی کرد که اینها از آنست؟ وی نیز دان از موزه برداشت که این نیز از آنست. نوشیروان بخندید و دانست که اینکار را بضرورت کرده است پس بفرمود تا هزار شقال زر بوی دادند. (قطعه)

برگناه تو چو آگاه شود شاه کریم  
معترف باش آن روز که مشغول شد رخسار  
ملک انکار گنه ز آنکه گناه دیگر است  
بلکه بسیاری از آنهم تبر انکار گناه

مهرگان یکی از جشنهای باشکوه استالی که آغاز آن روز شانزدهم مهر بود. برکت، بهم خورد و پایان آمد  
بیاید، ضرورت، مقصود آنکه پدید شده و باید پدید شود. غایب، سخن چینی، ضرورت، ناچاری.

پرسش جشن مهرگان ز چه روز آغاز میشد، است؟ نوشیروان در آن جشن چه کرد؟ همان چه در نقل نماد؟  
نوشیروان چه گفت؟ همان از بهای آنچه در نقل نماد چه فرید؟ نوشیروان با او چه زفاری بود؟

شمشیر

شمشیر پاسبان ملک است و نگاهبان ملک و تاومی نبود هیچ ملک راست نیست  
چه حد دارد سیاست بوی توان نگاه داشت. و نخستین گوهری که از کان بیرون  
آورند آهن بود، زیرا که بایسته ترین آلتی خلق را او بود، و نخست کس که از وی سلاح  
ساخت جمشید بود. و همه سلاح با حثمت است و بایسته، ولیکن هیچ از شمشیر

با حمت تر و بایسته تر نیست که وی مانند آتش است با شعاع و ذوق حین . و چون  
از روی خرد بگذرد مصباح جهان همه زیر پریم و امید است ، و بیم و امید شبیه  
باز بسته است ، چه یکی با همین بگوشد امیدش بر آید و یکی از آهن بگیرد تا پیش بنگران  
او شود . و ایزد تعالی منفعت همه گوهرها با آرایش مردم باز بست مگر منفعت آهن  
که جمع صنایع را بکار است و جهان آراسته و آبادان بدوست . در روزنامه  
راست نایند ، امروز نشاء کار با جریان صحیح پیدا کند ، حاداری است ، حدود مقررات که در او را نگه فرود است  
۱۱ ص ۱۱۰۱ ، روزنامه کتابت در بیان آداب برای نماندن در کفرن نوروز که تا نینف آرزو بیکم عمر خاتم نبوت پیدا کند

### جوانمرد می سخی بر یکی

اسمی بن خفصویه گفت : از پدرم شنیدم که مرا حاجتی بود بزرگ بنزد سخی ، و او را خفا  
همی نتوانستم دیدن . یکروز بر نشسته بود و مادر رکاب همی رفتم چون بحسب رسیدم بهر  
که پیش بودند شتاب بر فتنه و بهری که از پس بودند باز پس ترا استاد ندا و تنها بر  
جسر بگذرد در حمت او را رنج نداد . من چون او را تنها با قدم غنیمت دانستم نیز رفتم  
و نزدیک او شدم و آن حاجت یا کزدم . مرا گفت : یا ابابکر حاجت اندر چنین  
جایکه خواهند ؟ من بدانستم که خطا کردم و خجل شدم و از شرع عرق بر روی من پیدا  
شد . باز پس ترا استادم . سخی چون مرا بر آنگونه یافت ، گفت : پیش آئی حاجت خواه

بجدا می که هرگز بخار مرکب من بر یخچین نشست الا که من حق او بر خویشین واجب بگروم  
 من حاجت خویش بگفتم گفت سمعا و طاعتة . چون اندر سرای خلیفه شدید شغل نگزارد  
 تا مرایش خواند و سه حاجت که داشتیم رو اگر دانیید . (تایخ براهک)

یجی از بزرگان طایفه بزرگی دوزیر بیرون آرشید بود براهک بگروم و کنایت و فصاحت و بلاغت معروف بودند . ایشان  
 نجیب بزرگوار ایرانی نژاد و یاد افشار ایران ایرانیان بودند . خالی و تنها . بزشت بود و سوار شده بود . جنر و پل و  
 اینجا مقصود پل شهر بغداد است بر روی دجله . بهر قسمتی . تینسه . تند و تهاب . سمعا و طاعتة . جمله ایست که در  
 موقع قبول انجام کاری میگویند ، یعنی کلام طاعت نیکم . می پذیرم و در انجام آن میگویم . نگزارد : انجام نداد .

کتاب تایخ براهک از بهترین نشأت قرن چهارم یا پنجم هجری است و نام نویسندة آن معلوم نیست .

پرسش و تمرین نام پدر است چه بود ؟ که در اتصالات نتوانست بکند ؟ حاجت خود را در جای دیگری برنگی خواهد  
 یجی در جواب چه گفت ؟ براهک چه صفاتی موصوف بودند ؟ از این کنایت چه توجیهی حاصل میکند ؟ حکایت فوق را با  
 ما نشاء جدید بنویسید .

## آبای ایران از دادگری نوشیروان

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| از ره دادگری نوشه دان      | کرد چون کوش جسم آبادان      |
| خواست تفیث غم و شادی ملک   | بخبر کسری از آبادی ملک      |
| خویش را شهره به بیاری ساخت | و آنکه آوازه بھر شهر انداخت |

گاو زندش سوی داروخانه  
 کانه کلیمان که ز کار آگاهند  
 کرد خلقی ز حسد دیاقمه بخر  
 کهنه خشت جو ده بده و شهر شمشه  
 هیچ جایافت نشد ویرانه  
 کهنه کاخی و خراب ایوانی  
 تا بجانذاری آن پاک مرشت  
 بازگشته همه دست تھی  
 شاه راد رصده عرضه دهی  
 که زمعماری عدلت بجهان  
 خشت بر خشت زمین معمور است  
 بنجد در کشور تو هست برنج  
 شنه چو این مرده دلکش بشیند  
 گفت المته لله که خدای  
 ساخت آباد بمن عالم را  
 قالب من نه خطل آئین بود  
 در نه هرگز کفنه هیچ استاد  
 کهنه خشتی ز یکی ویرانه  
 بهر در مان وی این میخواستند  
 خشت جو ده بده و شهر شمشه  
 کهنه کاخی و خراب ایوانی  
 بکف آرنده کی قالب خشت  
 شاه راد رصده عرضه دهی  
 نیست ویرانه نه پیدا ز نهان  
 از وی آثار خرابی دور است  
 که خرابی شده نیاب چو گنج  
 رخت منت بدر مگر کشید  
 شد سوی عدل مرا راهنای  
 وز عشم آزاد بنی آدم را  
 قصد من از طلب خشت این بود  
 خانه تن بگل و خشت آباد

(سوره ابراهیم)

تقدیس ، با زجونی و با زرسی ، شهرو ، بضم شین یعنی آشکار کردن و شهرت دادن .

سجده ابرار، نام یکی از هفت شتری موسوم به «نیفت اوزنگ» عبدالرحمن جامی است. جای در سال هشت صد و نود و

هشت جری قمری وفات یافت

پزشکش متمرین کشور ایران در روزگار انوشیروان چگونه بود؟ انوشیروان چه تدبیری برای بازاری در

آبادانی کشور اندیشید؟ با وجود خبر دادند و آنچه کرد؟ این داستان را از اثر کلبه و تاجی را که از آن است بیانش کنید؟

### فایده پیشه وری

به از صنایع بگیتی مقبلی نیست / ز کسب دست بهتر حاصلی نیست

بروز اندر پی سامان خویش است / چو شب در خانه شد سلطان خویش است

بری از بیلست هر دوان و هر خس / بر آسوده بریم و وحشت کس

چو شب شد، خفت ایمن در شب تار / چو روز آید، رود بازار از پی کار

ز کسب دست نبود هیچ عاری / به از کسب نباشد هیچ کاری

هر صنایع بگردون بر فراز است / اسلاطین ابصناحان نیاز است «ناصر خسرو»

مقبلی، نیکیست و با اقبال. بیلست، کبک سرین و سکون با موی پشت لب که بغاری آن بر ابروت گویند و در نیزان بجای

ز بیلست، بیل میگویند و بعضی از لغت نویسان این کلمه را فتح سین و با دلام ضبط کرده اند. کبک، کبک و کار.

صناحان، پیشه دران. ناصر خسرو از بزرگان حکماء و بلفای ایرانست تولدش سال ۳۹۴ و وفاتش سال

۴۸۷ جری میباشد.

پرش و قهرین فواید صفت پوشیده و پنهان را بیان نمایند . ترقی کشور را بزرگ دنیا از چه حاصل شده است ؟

ز دانشا ز فواید چه نتیجه سرد باید اخذ کرد ؟ از نسبت کسی بری بودن یعنی چه ؟

بگفتار سبب گریه پدید نه گوینده

فیتیسی پدر را گفت ؛ هیچ ازین سخنان زگیلین دلاویز سخنان در من اثر نمیکند بحکم آنکه  
نبی عظیم مرا ایشانرا فحلی موافق گفتار .

|                 |                |            |                          |
|-----------------|----------------|------------|--------------------------|
| ترک دنیا        | بمردم آموختند  | خویشتن     | سیم و غله اندوزند        |
| عالمی را که گفت | باشد و بس      | هر چه گوید | نگیسه و اندر کس          |
| عالم آنکس بود   | که بد نکند     | نه بگوید   | سجاق و خود نکند          |
| عالم که کامرانی | و تن پروری کند | او خویشتن  | کم است که را بر مبری کند |

پدر گفت ای سپهر بجزو این خیال باطل نشاید روی از تربیت صاحبان بگردانید  
و علم را بفضیلت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم نماید  
بمحو بنیانی که بشی در وکل افتاده بود گفت ؛ آخر ای مسلمانان چرا غنی فراراه  
من و اید زنی مازحه بشنید و گفت تو که چراغ نبینی ، با چراغ چینی ؛ همچنین  
مجلس و عطف چو کلبه بزاز است آنجا تا نقدی ندی بضاعتی نستمانی و اینجاتا  
ارادتی نیاری سعادتت ببری (قطعه)

گفت عالم بلبوش جان بشنو  
 باطل است آنکه مدعی گوید  
 مرد باید که گیرد اندر گوشش  
 صاحب دلی بدرس آید ز خانقاه  
 گفتیم میان عالم و عابد چه فرق بود  
 گفت آن گلیم خویش بدر میرد ز موج  
 ویرماند بگفتنش کردار  
 خفت را خفته کی کند بیدار  
 روز نوشته است پند ببرد یوار  
 بسکت عهد صحبت اهل طریق را  
 تاختیار کردی از آن این فریق را  
 وین جدم میکند که بگیرد غریق را

نقیه : دانشمند ، مجتهد . مستکبان ، داعیان ، بختگویان . گفت ، گفتار و سخن . ناصحان ، خیرخواهان بفتح کاف .

ضلالت ، گمراهی . مصوم ، بیگناه . وصل ، وصل ، فرا ، جلو پیش . ناز ، شوخ ، مزاح کن . صاحب دل ،

دانشمند و عارف . خانقاه ، بنیاد نگاه صوفیان و درویشان . اهل طریق ، عارفان و درویشان . بسریق ، کرده و دزد .

پرسش و تمرین . نقیه بیدار گفت ؟ پدر چه پانچ داد ؟ قصه با نیا چنانا سببت با حکایت دارد ؟ در این گفتگو

حق با پدر بود یا پسر ؟ ازین حکایت چه نتیجه گرفته میشود ؟ خلاصه این حکایت را اشفاً بیان کنید .



### ویرانه های پالمیر (۱)

و خاب تازه ز حصار درخشان خویش را در حجاب افق پنهان کرده بود ، نخلی سرخ خام  
 در کوهستان شام از غروب خورشید گم می داد ، ماه دو هفته در زمینسته کبود  
 خاور می از سوی سواحل فرات برخاست ، آسمان صافی و هوای پاک و دلکش بود

روشنائی ضعیف روز از جانب مغرب هنوز تابش داشت و از بیت طلقات شامگاه  
 میگذشت، نسیم خنک شبانه سورت ریگزار افروخته را فرو می نشاند. ساربانان  
 اشترانرا بمنزل برده بودند، در سیابان هوار خاکستری بیج جنبنده ای دیده نمیشد،  
 خاموشی عمیقی بردشت فرمانروائی داشت، گاه گاه در فاصله های طولانی آوای  
 مرغی شگردیا فریاد سخالی گرسنه هوار می شکافت، بهر زمان تیرگی شب فرایش می یافت  
 و در نو ضعیف دیدگان من جز اشباح سفیدپوش ستونما و دیوارها چیزی تمیز نمیداد.  
 از دیدار این مکان ویران و این شامگاه آرام و این منظره باشکوه روح من در  
 اندیشه های لطیف و خیالات غریب فرو رفت تماشای ویرانه این شهر بزرگ  
 و یاد روزگار گذشته و مقامیسته آن عزت با این خواری مغرما در افکار بی انتها غوطه  
 کرد. بر تنه ستونی نشستم، آرنج را بر زانو نهادم، و سر را در دست گرفته گاهی  
 به سیابان می نگریستم و زمانی دیده بویرانه لایمید و ختم، تا آنکه در دریای خیال فرو رفتم  
 و با خود گفتم روزگاری در این مکان شهری توانگر و پایتخت کشوری توانا قرار داشت  
 در این ویرانه با که امروز بیسج ساکنی نذار و قرضای تنمادی گرویدی عظیم جابجی  
 داشته است، دسته دسته مردمان فعال در کوچه ها حرکت میکردند، انداز بارو  
 شهر که امروز آرامگاه خاموشی است دما دم فریاد جشن و سرور و آوای مردان

سلحشور بفلک میرسید، این توده های مرمری که برخاک افتاده است در آن عهد  
 کاخهای منظم بود، این ستونهای سنگگون در آن دور محابد باشکوهی را برای سید<sup>نشست</sup>  
 این دیلینزهای خراب در روزگار قدیم حلقه وار بر مید انهای پنهان و احاطه داشت<sup>نشست</sup>  
 در این میدانها مردم شهر گرو و گروه کرده برای ادای فرایض دینی یا محض اجرائی  
 و ظایف مدنی فراهم میآمدند. آثار هنرمندان چیره دست این شهرستان  
 خریداران ممالک پدید را با سنجایمخواند. ارغوان صوری با طلس رومی و شمال  
 کشمیر با قالی لیدی عنبر با تیسکی با مروارید و عطر عربی مبادله میشد. امروز از این  
 شهر توانا چه مانده است؟ پیکری دهشتناک. آه چگونه این همه بزرگی و  
 جلال و چارتهای وزوال شد و این همه دسترنج برباد و فنا رفت.

ترجمه از لطفی، نویسنده فرانسوی دسترنج بیجم

پایسریا تدمر در صحای شام از شهرهای عظیم عهد قدیم بود در ۶۷۲ بعد از میلاد دست رومیان ویران شد. صور از بنا در  
 شام است. کشمیر از ایالات هندوستان است. لیدی مکتبی در آسیای صغیر بود. با تیسک دریائی است شمالی

### نکوهش عیب جوئی

جوانی هنرمند و فنر زانه بود که در و عطا چالاک و مروانده بود  
 قوی در لغت بود و در نحو چست نولی حرف ابجد تلفتی درست

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| که دندان پشین ندارد فلان      | گی را بگفتم ز صاحب دلاں        |
| کزین جنس بهبوده دیگر گوی      | بر آمد ز سودای من سرخ روی      |
| ز چندان نهر چشم عقلت بست      | تو در روی همان عیب دیدی که هست |
| بنسینند بد مردم نیک بین       | یقین بشنو از من که روز یقین    |
| چه در بند خاری تو گل دسته بند | بود خار و گل با هم ای هوشمند   |
| بنید ز طامس جز پای شبت        | گر از شتخونی بود در سرشت       |
| که نماید آئینه تیره روی       | صفائی بدست آورای خیره روی      |
| که چشمت فرود زرد از عیب خویش  | منه عیب خلق ای فرومایه پیش     |
| پس آنکه به سایه گو بد کن      | چو بد ناپسند آیدت خود کن       |
| برون با تو دارم درون با جدای  | من ارتق شناسم و گر خود نهای    |

(صدی)

فرزان، دانشمند و حکیم، سودا، چشم و غضب، بست، بسته شد، خیره روی، بیجا.

پیش و ظمین جان نهند در چه کاری چاک زبردست بود؟ چه طلی را میدانت؟ چه عیبی در او بود؟  
 که از او عیب جی گو؟ که عیب جرات است که: چه گفت؟ از این نکایت چیز میگوید؟ وظیفه داشت  
 مردم چیست؟

## ثبات و استقامت

ثبات پایداری بود در کنایت حیات و مداومت برونفع مکاره و بلیات .  
این صفت در حقیقت ششم میا من و برکات است و نتیج فواید فلاح و نجات . هرنمایی  
که قاعده آن بر ثبات و استقامت بود از انند ام ایمن باشد . (دبیت)

بنامی کار بنه بر ثبات و ایمن باش که هرنبا که بر اصل است پایداری بود  
مرد ثبات قدم آنتست که پریشته در انجام مقصود بکوشد و تغافل و تردد را هرگز بنجود  
راه ندهد ، بوسوسه و هوس بچکس از راه و روش خویش روی نگرداند ، و از رسم  
و طریق خود انحراف بنجود که مدد رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نماید

در تردد و نجات بدان هیچ خصلت به از ثبات بدان  
و نشانه ثبات دو چیز است ؛ یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتانام آنرا برزسته  
است تمام لازم داند . دیگر آنکه چون سخن گوید تا ممکن باشد بنعفیض آن تکلم نکند .  
آورده اند که قیصر روم از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست ؟ انوشیروان  
فرمود که ؛ من هرگز کار بهیوده نفرمایم و هر همتی که بدان امر کنم با تمام رسانم . قیصر  
گفت که همه حکمای یونان نیز همین گفتند . (نظم)

مردی که انحنی چو مردان ؛ جمدی بکن و تمام گردان

یعنی علی که بر فساد بازی باید که دیگر نگون نسازی

مکاره بستیم با ما خواست ما . بلایا ، جمع بیهی معنی با و آرایش و سختی . میاسن : جمع میست یعنی برکت و سعادت .  
فلاح و دستگیری . انهدام و ویرانی . قتل و سبب تراشی و بهانه جویی و مسامحه . بتبرود و شک و دودلی .  
انحراف و راه بر تافتن و میل کردن . ثبات و بفتح ثاء سه نقطه معنی پایداری . ذمه و عهده و عهد . اتهام و هت  
برکاری گماشتن و غمخواری کردن .

پیرش و تمرین ثبات چیست . و چه نیاج سود بخش دارد ؟ مرد ثبات قدم کیست و ثبات قدم چه حالتی نام  
مقیصر روم از انوشیروان چه پرسید و چه جواب شنید ؟ از پانچ انوشیروان چه گفتی فهمیده میشود ؟ انسانی در حوض  
ثبات و استقامت بنویسید

### مذمت شراب خواری

تقل است که از خلفای عباسی بچکس از مامون و انا تر نبود اندر همه علمها . و هر مهنه  
دور و زمانه بودی و قهها و ائمه و متکلمان گرد آمدندی . پس روزی مردی سیاه  
با جامه خلق مجلس مامون شد و اندر پرس مردمان نشست بجائی مجهول ، و چون پرسش  
آغاز کردندی رسم آن بودی که هر مسأله بگفتندی اگر مجلس بگردانیدندی تا  
هر که زیادت دانستی بگفتی چنان پرسش میکردانیدند تا بدان مرد غریب رسیدی و  
نیکوتر از همه جواب داد . مامون را خوش آمد بفرمود تا او را از آنجا نگاه که بود

بتر نشاندند. چون بسآله دیگر رسیدند، همچنین جواب از ہمہ نیکو تر داد. مأمون فرمود  
تا آواز برتر نشاندند. و سوم همچنین جواب داد نیکو تر. مأمون بفرمود تا اورا نیز ویکی  
ومی نشاندند. چون مناظرہ پایان رسید آب آوردند و دست بستند و نان  
بخوردند و فقہما و متکلمان برآکنند. مأمون اورا بنشاند و مجلس بسیار استند. چون  
نوبت شراب بومی رسید برخواست و گفت امیرالمؤمنین می بنید و میداند کہ من  
بنده بروی مجلسیان مہول بودم و امیرالمؤمنین مرا بدین پایہ شریف رسانید  
بازندک نایہ خرد کہ خدای عزوجل مرا از زانی داشته است. اکنون پس از گرامی  
کردن و نواختن، این مہینہ ماید. امیرالمؤمنین را تہمت نکند کہ اندرین پایہ خرد  
رسانید. اگر من شراب بخورم خرد از من دور شود و بی ادبی از من صادر شود  
انگاہ بچسب امیرالمؤمنین خوار گردم و چشم ندیمان حقیر نمایم. توقع آنست کہ اگر  
صواب فرماید این گوہر از من باز دارد و نتاندا از کرم و فضل خداوندی بود.  
مأمون چون این سخن بشنید پسندید و بنشاندش و بفرمود تا از خزینہ صد ہزار درم  
بداؤدش و اسب و جامہ و تحل، و بہر مجلسی کہ مناظرہ بودی اورا برتر نشاند  
تا از ہمہ افزون گشت. و ما این حکایت از بہر آن آوردیم تا معلوم شود کہ ہر کس  
۵ پایگی یافت از خرد و دانش و ادب یافت. (فتوح الملوک)

منظومه بحث و گفتگوی علمی. خلاق، (بفتح خا) نقطه دار و کسر لام) گفته نشده بوده. مجهول، گنگام و ناشناخته  
پرسش و تمرین رسم انجمنهای منظومه چه بود؟ مرد غریب بچفتت عزت و مرتبت یافت؟ خود مندرجه  
شراب خواری کند؟



### موز و زنبور

وقتی زنبوری موری رسید او را دید که دانه گندم میسرد و بخانه و آن دانه زیر ذره  
میشد، و آن مور با او زیر و زبر میآمد و بجهد و حیلۀ بسیار آنرا میکشید و مرومان پای  
بر او میسند و او را خسته و افکار میکردند. آن زنبور آن مور را گفت که این  
چه سختی است و مشقت که تو از برای دانه ای بر خود نهاده ای و از برای یکدانه  
محقق چندین لذت میکشی. بیا تا ببینی که من چگونه آسان میخورم و از چندین  
نعمت های بالذات بی این همه مشقت نصیب میگیرم و از آنچه نیکوتر و بهتر است  
و شایسته مرا و خویش بکار میبرم. مور را با خوشی بدگان قصابی برد. جای که  
گوشت نیکوتر و فریب تر بود نشست و از جانی که نازک تر بود سیر بخورد و پاره فراهم  
آورد تا ببرد. قصاب فرزند و کاروی بروی زد و آن زنبور ابد و نیمه کرد  
و بنیداخت. آن زنبور بر زمین افتاد و آن مور فرزند و پایش گرفت و میکشید  
و میگفت بر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود. چنانش کشد که نخواهد و

مرادش نبود . ( اسرار التوحید )

جید ، تدبیر و چاره جویی . افکار ، پشت ریش خسته و آزرده . محقر ، خرد و کم بها . نذلت ، خواری .  
اسرار التوحید فی مقامات ایشخ ابی سعید ، از کتب گرانمای شرفارسی است که در سده ششم هجری در باره احوال عارف معروف  
شیخ ابوسعید ابوالخیر تألیف شده و توفیق محمد بن نور از نواده های شیخ ابوسعید است .

پرمشش و تمرین موردان را چگونه میسر و چه رنج میدید ؟ زبیر موردان در چه حال دید و با او چه گفت ؟ موردان  
بر او چه کرد ؟ مراد قصاب چه وقت فراز آمد ؟ بچه وسیله زبیر را کشت ؟ موردان زبیر چه کرد ، چه گفت ؟ از روی این بیگانه  
چنین نتیجه اخلاقی بکشید ؟ برای واره ، فرازی تاکنون چند معنی خوانده و شنیده اید ؟ برای هر کلام پنج جواب بنویسید .

### شاپور و والا کتاف

نخستین چیزی که از عقل ادب شاپور بدیدند ، یک شب بر بام نخته بود سحرگاه  
دیدار شد بانگ مردمان شنید گفت این چه بانگ است گفتند مردمانند که بر جسر  
همی گذرند یکی از نسوی رود و یکی از آنسوی آید و انبوهی افتد بانگ کنند . پس شاپور  
دیگر روز زیر برانخواست و گفت فرمای تا دو جسر کنند یکی از بهر این سوی و یکی از بهر  
آنسوی تا انبوهی نبود . مردمان شاد شدند از بهوش وی و همان روز جبری  
دیگر بگرد و چنان کردند که پیش از آن که آفتاب فرو شود جسر تمام شده بود مردمان  
بر دو جسر همی گذشتند و انبوهی نبود . و هر روز که شاپور بزرگتر شدی وزیر

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت: ۱۳۲۴

چیزی از ملک بر او عرضه کردی تا او همی دستی و بدیران همی کردی .  
 یخرو زوزیر اندر آمد و بروی عرضه کرد که سپاهیان که بکرانه مملکت نشسته اند پیش  
 دشمنانند چون عرب و روم و ترکان همه از جای برنقند و جای دست باز داشتند  
 و دشمن نزدیکتر آمد . شاپور گفت اندوه مدار کاین کار آسانست نامه کن از  
 من بدین سپاهیان که آنجا اند که من از خبر شما پرسیدم و دیر است تا شما بدان  
 نغز مانده اید هر که از شما خواهد که باز شهر خویش شود بشوند که دستوری دادم و  
 بدلی او من کس فرستم و هر که خواهد که آنجا بنشیند تا من بدیر او کنم و حق او بشناسم  
 و پاداش او بدهم .

همه شادی کردند و گفتند اگر او بسیار سالها تدبیر کردی و ملک داشتی و تجربتها  
 کردی او را پیش از این و بهتر ازین تدبیر نبودی پس آن نامه را بنهشتند و آن سپاه  
 مشرم داشتند و آنجا بایستادند تا او شانزده ساله شد .

(ابوعلی محمد بن محمد بن ابیعلی وزیر منصور بن نوح سامانی)

ذوالکفای یعنی چهارشنبه و قوی باز و بعضی گویند چون شانزدهای عربان بر اسواران کرد و در این لقب دادند . جسر و پل  
 از قایقها بسازند . انبوهی ، کثرت و ازدحام . عرضه کردن ، نشان دادن . گرانه ، سرحد و کناره . انجاری برقی  
 حرکت کردن از جای خود جنبش کردن بیوی عتب . دست باز داشتن ، از دست رها کردن و از کف دادن چیزی

دیر، مدت دراز، تیسره اکنم، یعنی بگردباشم و تدارک کار اکنم.

## امانت و ارمی طرار

چنان شنیدم که مردی، سحرگاه بتاریکی، از خانه بیرون رفت تا بگرما به رود. برادر دوستی از آن خویش ایدید، گفت: موافقت کنی بگرما به؟ این دوست گفت: تا بدر گرما به با تو همراهی کنم لیکن اندر گرما به تو انم آمدن که شغلی دارم. تا بنزدیک گرما به با وی بر رفت بسر دوراهی رسید، بی آنکه این مرد را خبر داد بازگشت و برای دیگر بر رفت. اتفاقاً طراری از پس اینم و همی آمد، تا بگرما به رود بطراری خویش، مرد باز گریست آنم و طرار را دید، هنوز تاریک بود، پنداشت که همان دوست است صد و نینار در استین داشت و در دستار چه بسته از استین بیرون گرفت و بدان طرار داد. گفت: ای برادر این امانتی است بر تو تا من چون از گرما به بیرون آیم من باز وی. طرار آن زربستد و هم آنجا مقام کرد تا وی از گرما به بیرون آمد روشن شده بود، جامه پوشید و راست هم رفت. طرار ویرا باز خواند و گفت: ای جوانمرد زربخویش بازستان که من امروز از نخل خویش فرو ماندم از سبب نگاه داشتن امانت تو. مرد گفت: زر چیست؟ و تو چه مردی؟ طرار گفت: من مردی طرارم و تو این زر بن دادی. گفت: اگر

طراری چارزنبردی؟ گفت، اگر بجناعت خویش برودی، اگر هزار دینار بود  
از تو نینسندیشدی و باز مذا می، ولیکن تو بزهارلمن سپردی زنهار و این باید که  
زنهار خوار باشد که امانت بدون جو انمودی نیست. (تابستان)

طرار، کسب، دستاچه، دستمال کوچک، صناعت، پیشه و شغل، زنهار، امانت، زنهار دار، امین،  
زنهار خوار، خان و عهد شکن.

پرسش قلمین ازین حکایت چه نتیجه بدست بیاید؟ وظیفه ما چیست؟ آیا تقصیر مرد که گریه میرفت بی آنکه  
دست نامل کند صد دینار بطرار، بیشتر بود یا دوست او که خیر از او جدا شد و بر او دیگر رفت؟ این حکایت را باستان

جدید نویسد

## بپاسِ دلِ مادر

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| از ریزشِ ریشِ ریشمانِ مادر | ای ریزه روزی تو بوده    |
| با تنگیِ آب و نانِ مادر    | خو کرده بیگنایِ شرون    |
| در سایه دو کدگانِ مادر     | افسرده چو سایه نوشته    |
| مجنوسِ باشیمانِ مادر       | ای باز سپید چندان باشی  |
| روزی خوری از دلانِ مادر    | شرمت نماید که چون کبوتر |
| افتاده بر آستانِ مادر      | ای در تیمم چون سیمان    |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| خود تو که کن از زبان مادر | مدر خلقی نجویشتن بر      |
| حق دل جان نشان مادر       | با این همه هم نگاه میدار |
| بهر دل مهربان مادر        | با غصه دشمنان بسیار      |
| کارند بس زمان مادر        | می ترس که آن زمان در آید |

شکلی ، کی . انقدر چوسایه ، یعنی مانند سایه بجزکت . دو کمان ، بدیست که دو کنجیسی را در آن گذارند . در نیمه :  
 مردارید درشت دیگانه . مدرخلف ، فرزند بد بخت .

خاقانی شروانی از شعرا بزرگ ایرانست و فاش در سال پنصد و نود و پنج هجری اتفاق افتاده است .

توضیح این قطعه را خاقانی در شروان بنظم آورده هنگامی که اهل شروان بزرگ حد میوزیدند و آوازه او در کشور ایران  
 پیچیده بود و دانشمندان و پادشاهان آواز میخواستند خاقانی با پسند مادر با زندگی بیخ در شروان ساخته بود و بسا  
 را نمی بیند .

### نمونه امی از جانبازی در راه مهین

لشکر منغل چون از کار بهرات فارغ شدند و بهرات را خراب کردند ، دو فوج  
 شدند یک فوج بطرف سیستان برفت و یک فوج دیگر بیای حصار کالون  
 آمد و در و در قلعه لشکر گاه کرد . چون سوار کافر بیای کالون آمد در قلعه مرد و بیلا  
 بسیار بود . با کفار جنگ آغاز کردند و مبالغه منغل بدوزخ رفت و شب روز

بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار و لیرری اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر مغل را  
شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود. کفار گرد و برگرد و حصار دوباره ساختند  
و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و باره مقابل نهادند و مرد و پاس شب معین کردند  
ثقات روایت کرده اند که روباہی در پای سنگ حصار کالون در اندرون باره  
مانده بود مدت هفت ماه آن روباہ را راه نبود که بیرون رفتی محافطت لشکر مغل  
بدنی تمام رسیده بود. چون مدت یکسال از در بندان حصار گذشت پای قلعه  
کالون بار دیگر لشکر مغل ضم گشت و رنجوری و با بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از  
خلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود که پسته خراسان  
همه از حوالی کالون باشد بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن اهل آن قلعه  
رنجور میشدند و پای و سر آماکس میکرو و در میگذشت. چون مدت در بندان  
حصار شانزده ماه گذشت آدمی پنجاه بش نماذ از این جمله بیست کس رنجور  
پای آماکسیده و سی کس تندرمت. طایفه کفار را حال اهل قلعه تحقیق اینجا  
جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بر شهادت خوش  
کردند و تمامت نعمت قلعه از زرو سیم و جامه های ثقال و آنچه قیمت داشت  
همه را در چاههای قلعه انداختند و بسنگهای گران سر آنرا بینباشند و باقی آنچه

بود با تش بسوختند و در قلعه باز کردند و شمشیر برکشیدند و خود را بر کفار زدند و بدولت شهادت رسیدند . (طبقات ناصری)

کالون : قلعه بوده است در کوهستان هرات . خوف ، ترس . پاس ، حراست و گنجانی و مرد پاس نیمی پاسبان . بدنیام ، بدینجا و بدین حد . ضم گشت ، هم پیوست . قدید ، گوشت خشک کرده . ثقال ، اگر آبنا و سنگین . پرسش مثل بعد از خرابی هرات کجا حمل برود ؟ اهل کالون تا چه حد مقاومت بخرج دادند ؟ مدت محاصره چقدر بود ؟ در پایان کار اهل قلعه چه کردند ؟ از این قسمت نتیجه بگیرید ؟

### سرا انجام موش خیانت کار

موشی چند سال در دکان خواجه بقال از نقلهای خشک و میوه های تر مالامال بسر میبرد و از آن نعمتهای تر و خشک میخورد . خواجه بقال آنرا میدید و اغراض میکرد و از مکافات وی اعراض نمیداد ، تا روزی بچشم آنکه گفته اند ( بیت )  
سنگله دون را چو گرد و معده سیر بر هزاران شور و شکر گرد و دلیسر

عرش بر آن داشت که میان خواجه را ببرد و سرخ و سفید هر چه بود بخانه خود کشید . چون خواجه بوقت حاجت دست به میان برد چون کیسه منفلسانش تکی یافت و چون معده گر سگان خالی ، دانست که کار موش است . گریه و از کین کرد و در آنجا گرفت و رشته دراز در پای وی بست و گذاشت تا سوراخ خود درون رفت

و باندازه رشته غور آن بدانت ، دنبال آن گرفت و آنسوراخ را بکند تا بجا  
 وی رسید خانه ای دید چون دکا پنجه صرافان مسخ و سفید برهنه و دنیار و درسم  
 با هم آمیخته ، حتی خود را تصرف نمود و موشر ابرون آورد و بچکال گر به سپرد تا جزای  
 خود دید و مکافات خود کشید . ( بهارستان بی )

لا مال ، سرشار و فراوان . انخاف ، چشم پوشی . جمان ، کینه پول که برکنند . مسخ پول طلا و سفید پول نقره  
 منسلان ، تبهستان . غور ، عمق .

پرسش موش در کان بقال چه میکرد ؟ بقال از کار او خبر داشت یا نه ؟ چه بوج شد که در صه و گرفتاری  
 موش بر آمد ؟ عاقبت موش کجا انجامید ؟

### طریق بزرگی و کامیابی

چه پیش آید ترا زین خویش کامی      بجز اندوه و کین زشت نامی ؟  
 چنان باید که تو آهسته باشی      همه کار نکند آهسته باشی  
 تو از ما مستری باید که گفتار      مگوئی جنبه بآین سنراوار  
 خردندان سخن برداد گویند      همیشه نام نیک از داد جویند  
 خرد از هر کسی تو پیش داری      چرا دل راز گفتن ریش داری  
 سخن آن گوچه با دشمن چه باد دست      که هر کوشند گوید که نیکوست

گنهر مردان ز نام خویش گیرند      که مردی و جسم در پیش گیرند  
 دین دوروزه دور زندگانی      مختر تیار و درود جاودانی  
 مباش از جمله زنهار خواران      که یزدان هست باز نهار داران  
 چو گیتی را آسانی توان خورد      چه باید با همه کس دشمنی کرد  
 وفاداری پسندیدم به سر کار      ازیر اشده جهمان با من وفادار

داغشوی بسین زمین

خویش گامی و خود سری و بلوسی، آهسته، بر دبار، ریش، مجروح، تیار، غصه و اندوه، زنهار خواران

پیمان شکنان و بیوفایان، زنهار داران و اهل وفادگی که پیمان گم دارند

### جرات و قوت قلب هر دو پیکناه

بگینی نرو شمه محتشم      گشت بقبل چو خودی متحشم  
 گفت که تا پرده ز کارش کشند      بر سر بازار بدارش کشند  
 چون سخن از دار و درش بناگفت      مرد تو کلت علی الله گفت  
 بالب خندان چو گل نوبهار      گشت روان رخص کنان سوی دار  
 گفت در آن ره ز رفیقان کس      گامی شده باز سچ طفلان بسی  
 دار نگر خنده بسیار چیت      باز کدام است وفادار کیت  
 چرخ که رسم تهم از سر گرفت      خواهدت از خاک چنین برگرفت

گفت که امی خافل از انجام کار محنت دنیا نبود پایدار  
 در دهد از جام فنا ساقیم یک نفس از عمر بود باقیم  
 این نفسی را که نیابم و گریه حیف بود که جسمم آرام بهر  
 این سخنان کافت صد موش شد شاه جهان را گمراه گوش شد  
 شد سگرافشان لب شیرین شاه از پی بخشیدن آن بگیاه  
 بر خاکت از قدر سمرافراختش همه دم و هم صحبت خود ساختش  
 مرگ از آن عمر نکوتر بسی کش نه بعزت گذراند کسی

دانشم معلوم نیست

مستحم ، بزرگ و با پشت و جلال . مستم ، تنگ زود و جهان نماند . تو تخت علی آمد ، بر نه از کل نمودم ، کار

خود را بنده او انداختم . از پی ، از برای ،

پرسش و عقربین بچناه را در نزد پادشاه بچشم کردند ؟ پرده از کار کسی کشیدن یا بر داشتن یعنی چه ؟ پادشاه

در حق وی چه مجازاتی مقدر کرد ؟ مرده بچناه در وقت رفتن بجان مجازات چه کاری میکرد ؟ آیا از مردن ترس داشت ؟

عاقبت کارش کی رسید ؟ ازین حکایت چه نتیجه حاصل میکنند ؟ این حکایت که نظم است بطریق شاعرانه عبارت است از :  
 بچناه را در نزد پادشاه بچشم کردند ؟

### هوش زن برآز

دلاله محتمل که داستان او در جهان سحر است با چند ان وقاحت و فضاحت  
 که داشت زن برآزی از او زیادت آمد . و آن چنان بود که دلاله در بازار

بزاز می بخلامی گفت بخانه رو و بی بی را بگویی که متفنه که خواسته بودی در اینست  
مینفتم، و تخت اطلس است در صندوق کی لعل و کی سبز، آن هر دو را بفرست  
که خریدار آمده است.

دلاله چون این بشنید در حال متفنه بخرد و تحویل بدوید و در راه غلام را دریافت و گفت  
خواجه گفته است بیا و بهای جامه سیم بستان، تو اینجا زمانی صبر کن تا سیم بیاوم.  
غلام را موقوف کرد و خود بخانه بزاز رفت، و متفنه تسلیم کرد، و گفت شوهر تو  
گفته است که دوش متفنه خواسته بودی فرستادم و بدین نشان دو اطلس است یکی  
لعل و یکی سبز باید که بمن و بهی تا بمرم که خریدار آمده است.

زن متفنه بستند و گفت کسیر که شناسم جامه اطلس بدو نتوان داد. دلاله گفت متفنه  
بازوه گفت شوهر من آرزوی آنی که خواسته ام فرستاده باز فرستادن و بهی ندارد. دلاله  
دانست که با زن مکر و خداج در میگیرد، متفنه بگذشت و برفت.

این حکایت جنگلی ابل حرم را تفسیر است تا در نشانه با تا نل کند تا مشراط حرم زحمت  
گبروه باشند. (در این حکایات عربی)

دلاله محال: نام زنی معروف بجدگری و ایراد دلاله محال زینت گویند. سسر، عربی یعنی افسانه. بی بی: یعنی خانم و کنه یاد

بزرگ. متفنه: (عربی) رو بند. تخت: توپ پارچه. لعل: نام جواهریت ولی اینجا یعنی رنگی است از لؤلؤ که

دو موی گویند و از رنگهای گلی است . خواج ، آقا ، بنا ، قیت تناع ، سیم ، نقره ، موتوف ، متوقف و ایستاده . دوش ،  
 دیشب . وحی مدارو ، یعنی روایت در اهی ندارد . خداع ، حیل و مکر و فریب . اهل حرم ، بانوان دیگر زنان خانه  
 بتنه ، بیدار و هوشیار ساختن . حزم ، احتیاط و دوراندیشی .

### جو انفرادی

و موی بودند ، یکی از بنی امیه و یکی از بنی هاشم و بر یکدیگر فخر کردند و هر یک  
 گفتی خداوند من جو انفرادی است . پس گفتند بیا تا بیا زمانیم . پس مولای بنی امیه  
 بنزدیک یکی از خداوندان خویش آمد و از نگلی بنا لید ، ده هزار درمش بداد .  
 و همچنین بنزدیک دیگری رفت ، ده هزار درم دیگر گرفت ، تا بنزدیک دس  
 شد و از هر کس ده هزار درم بستد تا صد هزار درم شد . و مولای بنی هاشم را گفت  
 من از خداوندان خود صد هزار درم بستدم ، تو نیز برو و بیا زمانای تا بنی بنی . پس  
 مولای بنی هاشم باید بنزدیک حسین بن علی علیه السلام و حال خویش و ننگدستی  
 بگفت . امیر المومنین حسین بن علی ر ع ، صد هزار درم بدادش ، و بنزدیک عبدا  
 بن جعفر شد ، همچنین صد هزار درم بدادش ، و بنزدیک عبدا بن بیه آمد ،  
 او نیز صد هزار درم بدادش . باز گشت با صد هزار درم بنزدیک مولای  
 بنی امیه و گفت ، خداوندان تو همت از خداوندان من آموخته اند . اکنون

بیاتانزدیک ایشان باز بریم . بزقند هر کی آن خویش برگرفتند و نبرد یک  
 خداوندن برونند . مولای بنی ایتمه خداوندان خود را گفت ، از جای گیر بی نیاید  
 پدید آمد . ایشان آن سیمها باز گرفتند و هر کی از آن خود برداشتند . و مولای  
 بنی هاشم سیم باز پیش ایشان ببرد و گفت مرا از جای دیگر بی نیازی پدید آمد .  
 ایشان گفتند ما داوود خود نسائیم . اگر ترا از این سیمهایی نیازی است لصبته  
 بانگس ده که خواهی . (نصیته الملوک)

سوی ، بسنی نده و آقا برود آمد و در اینجا را بدست و غلام است

پریش و تمرین او بنده و غلام متعلق بکد بودند ؟ بریکد بگرد ، فخر میسکندند ؟ خوب جان که ام یک این و غلام  
 جازم تر بودند ؟ این کجایت چه نتیجه بگیرید ؟

### سیر خارکش

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| پشته ای خار هسی ببرد پشته   | خارکش پری . باد تل درت   |
| هر قدم دانه شکر می میکاشت   | لنگ لنگان قدمی بر میداشت |
| وی نوازنده و لسانی ترند     | کای خرازنده این چرخ بلند |
| چه عنبر ز می که مذاوی با من | کنم از جیب نظر تا دامن   |
| تاج عزت ب سرم بنهادی        | رو دولت بر خرم بگشادی    |

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| کوهر شکر عطایت سخن        | حدین میت شنایت گفتن        |
| رخش پندار هسی را اندر دور | نوجوانی بجوانی مغرور       |
| گفت کای پرخرف گشته خموش   | آه آن شکر گز ایش بگوش      |
| دولت چیست؟ عزیزیت کدم؟    | خار بر پشت زنی زینان کام   |
| عزت از خواری نشاخته ای    | عمر در خارش باخته ای       |
| که نیم بردرتو باین نه     | پیر کفایت که چه عزت زین به |
| نان و آبی که خورم و آشامم | که فلان چاشت بده یا شامم   |
| بخشی چون تو گز قمار ساخت  | شکر گویم که مرا خوار ساخت  |
| برد شاه و گدا بند نه کرد  | همراه حسرتا بنده نکرد      |
| عنه آزادی و آزاد گویم     | داد با این همه افتاد گویم  |

دستجو ابرار جانی، رقی، جامه پشینه و زنده که در ایشان پوشند، نرند، اند و بنامک و انصرد و پز مردود، خوف کسی که از پشیری

قره شستی گزفته باشد.

پیشش مقررین برای این حکایت پنج نسبت بجا خلقی بیدار کنیبه شرح ببید.

### سود کوشش و زیان تن آسانی

یعقوب لیث در آغاز حال خود را در ممالک افغندی و خطرهای بزرگ آذربایجان

کردی. پیوسته از آسایش نفس بر طرف بودی، و یکت نفس از کشیدن مشتتھایا سودی  
اورا گفتند: تو مرد روگیری، ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقاب  
بلا افکندن چیست؟ گفت مراد اینغ میاید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس  
کردن و روی تو جبه پیشه ای که در آن شریک بسیار باشد آوردن. جدمین در آنست  
و جدم برای آن تا خود را بر تبتی رسانم که کسی از انبای جنس من با من شریک نباشد.  
گفتند این مہمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است. گفت: من دانستہ ام  
که شربت مرگ چشیدنی است و بار نوات و فاکشیدنی، آنکہ در کاری بلند تلف  
شوم بہ کہ در کاری پست بمیرم. لاجرم بدین جد و جھد رسید بدان منصب  
کہ رسید.

میباش بجد و جھد در کار      و اما ن طلب ر دست گذار

ہر چیز کہ دل بدان گراید      گر جھد کنی بدست آید

ہمچنانکہ بجد بنای بزرگی مہتممی یابد بصد این صفت کہ بطالت و کسالت است  
اساس دولت و شوکت در ہم میکنند.

کی را از آل طاہر سوال کردند کہ سبب زوال و اشتغال دولت شما چہ بود؟ جواب  
داد کہ شراب شب و خواب با داد، یعنی از کابلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت

رسم جلادت بر انداختیم لاجرم سفینه اختیار ما در گرداب زوال غرق گشت  
و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید.

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

بهاکت، مومنیع نظر، ارتکاب، بی باکی در اقدام، بکارهای خطرناک، صلب، دشوار، نوات، نفع نامرئی،  
(اخلاقی)

زردت زدن نابود شدن، بطالت، بیماری و تن آسانی، کسالت، کاپی، آل طاهر، خانقانی است از حکام

فراسان، جلادت، چابکی و مصلحت، سفینه، کشتی

پرسش و تمرین، یعقوب لیث چه خوشترین را به مالک می انداخت؟ از تحمل رنج و سختی چه مقصودی داشت؟

و از یعقوب چه پرسیدند؟ او چه جواب داد؟ سبب زوال دولت ظاهریان چه بود؟ نتایج اخلاقی که از این دو حکایت

بدست بیاید شرح بدید.

### همت عالی

در خبر آمده است که تن سبحان و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد، و

اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف می سازد. مقام ارجمند با همت بلند پیوندی دارد

که جدائی ایشان از یکدیگر محال است.

مرغ همت چو بال بگشاید      اوج اقبالش آشیان باشد

پیشی چو گان همت عالی      کمترین گوی آسمان باشد

یعقوب لیث را در مبادء جوانی ، یکی از پیران قبله گفت که خاطر من بجال تو مگر نیست  
 چه درین تن که تویی هنگام استیلا می شهوت است و غلبه نهدت . دست پیمانی  
 راست کن تا از برای تو کریمه ای از خاندان بزرگ نخواهم . یعقوب گفت  
 عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان او آنا و ده است . بپرگفت آنرا بر من عرض  
 کن تا بنیم که چیست و از عروس نشانی ده تا بدانم که کیست ؟ یعقوب بجانم رفت  
 و شمیری بیرون آورد و گفت : من عروس مالک شمرق و غرب را خطبه خواهم  
 خواهم کرده دست پیمان من این تیغ جوهر دار و این شمیر جوهرش گذار است .

### بلیت

با نخت نیک هیچ کسیر استیغیرت      مهر عروس ملک از تیغ تیرغیرت  
 عروس ملک آن مرد در کنار گرفت      که اول از گهر تیغ داد کا بنیش  
 عروس ملک کسی در کنار گیر دست      که بوسه بر لب شمیر آبدار زند

(مخارج حسنی)

شرف ، اسم منقول از شریف یعنی بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن . مجال : بضم میم یعنی کار غیر ممکن و ناشدنی .

بدار ، آغاز ، سن ، سال . استیلا ، چیرگی و تسلط . نهدت ، رسیدن بخت و دهنی و نهایت کوشش .

دست پیمان ، یعنی سبب عروسی است و آنچه از طرف داماد بخوستگاری عروس درشتند . کریمه ، زن بزرگوار و دانا

و نجیب . خطبه ، بکسر خا ، نعت و در معنی خواستگاری و زن خواستن . عوشن ، زره . مهر ، بفتح اول معنی کابین .

پرسش و تمرین کی از پیران قبیله بر یعقوب لث چه گفت ؟ یعقوب چه جواب داد و چه کرد ؟ مقصود پسر بود ؟  
 یعقوب لث چه مقصدی داشت ؟ مقصود خود رسید یا نه ؟ علو تحت چیست و چه نیاجی دارد ؟ از این نکات چه حرکت  
 اخلاقی بدست بیاید ؟ همت بند را با تمام ارجمند چه پیونذی است ؟

### کرم و جوانمردی حاتم

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| شیدم در ایام حاتم که بود     | بخیل اندر شش باد پابی چو دود   |
| صبا سرعتی رعد بانگ آدیمی     | که بر برق مپشی گرفتگی بسی      |
| بتک زاله میر سخت بر کوه دشت  | تو لغتی مگر ابر نیسان گذشت     |
| یکی سیل رفت را مومن نورد     | که باد از پیش باز ماندی چو گرد |
| از او صاف حاتم بهر مزد بوم   | بگفتند برخی بسططان روم         |
| که هتمای او در کرم مرو نیست  | چو آبش بجولان نماند و رو نیست  |
| بیابان نوردی چو کشتی بر آب   | که بالای سیرش نپزد و عقاب      |
| بدستور و انما چنین گفت شاه   | که دعوی نجالت بود بی گواه      |
| من از حاتم آن اسب تازی تراود | بخواجهم گرا و محرمت کرد و دلو  |
| بدانم که دردی شکوه می است    | و گر رو کند بانگ طلب می است    |
| رسولی هر منند عالم سبط       | روان کرد و دوده مرد همراه وی   |

بمنه لکه حاتم آمد منور و  
 سماطی بقلیند و اسبی بکشت  
 در آنجا بود ندا و روز دیگر  
 همی گفت حاتم پریشان چوست  
 که ای بهره در موبد نکینام  
 من آن باد رفار و دل دل شتاب  
 که دانستم از بول باران ویل  
 بنوعی دیگر روی دراهم نبو  
 مروت ندیدم در آئین خویش  
 مرا نام باید در اقلیم فاش  
 کسانرا درم داد و تشریف داد  
 خبر شد بر دم از جو افرو طی  
 بر آسود چون تشنه بزند و رو  
 بدامن سکر و او شان زرشبت  
 بگفت آنچه دانست صاحب خمر  
 بدندان حسرت همی کند دست  
 چرا پیش از اینم نختی پیام  
 ز بهر شاد ووش کردم کباب  
 نشاید شدن در چراگاه خیل  
 جز او بر در بارگاهم نبود  
 که همان بجز بدل از فاقه پیش  
 و گر موکب نامور گویم باش  
 طبعی است اخلاق بخونه کسب  
 هزار آفرین گفت بر طبع وی

حاتم، نام یکی از جوانان و کرمیان عرب است. خیل، گلهٔ آب. او هم، اسب سیاه. فیضان، نام ماهنتم روی  
 قدیم مطابق با اردیشت. نادر، جنگ و نبرد. دستور، وزیر. طی، نام قبیله حاتم. زنده رود، نام رود بزرگ  
 که از ولایت اصفهان میگذرد و از این رود و درزینه رود نیز گویند. سیاه، کبک اول سفید. موبد، دانشمند. ویرش فربست، شنبلیله

پیش قمرین حاتم در میان اسبان خود چگونه اسبی داشت؟ خبر کرم حاتم را کدام پادشا گفته؟ پادشا.  
روم از چه درخواست کرد؟ چه کسانی را نزد وی فرستاد؟ حاتم در جواب چه گفت؟ ازین نکات چه نتیجه حاصل میکنید؟

## مردم پارس

همیشه مردم پارسین اعرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس. و پیغمبر صلوات الله گفته است که خدای را دو گروه گزین انداز جمله خلق او، از عرب قریش و از عجم پارس. و پارسیمان را قریش عجم گویند یعنی در عجم شرف ایشان پنجانیست که شرف قریش در میان عرب و علی بن الحسین را که معروفست بزین العابدین علیه السلام ابن النخیرتین گویند یعنی پسردو گزیده بکلم آنکه پرشس حسین بن علی علیهما السلام بود و مادرش شهر بانویه دختر بزرگوار پاریسی. و دختر حسینیان بر حسینیان ازین است که جدّه ایشان شهر بانویه بود و است و کریم الظرفین اند.

و قاعده ملک پاریسان بر عدل نمانده بوده است و سیرت ایشان و او و هوش بوده. و هر که از ایشان فسق زند را و لجاجت کردی او را وصیت بر این جمله کردی که پادشاهی نتوان کردن آلا بلسکر و لشکر نتوان داشتن بزبال، و مال نخیزد آلا از عمارت و عمارت نباشد جز بعدل.

پیغمبر علیه السلام را پرسیدند که چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان نرود

هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید با آنکه آتش پرست بودند. پیغمبر منم  
از بهر آنکه آبادانی کردند اندر جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عزوجل .  
(فارسنامه شیخی)

گزین اند، برگزیده اند. زین العابدین، علی بن حسین بن علی بن ابیطالب، عقب بنین العابدین، ابن مخیرین، چهارمین امام شیعه  
تولدش سال ۳۸ و فاش میان سالهای ۹۴ - ۹۶ هجری واقع شد. حسین بن علی بن ابیطالب لقب نبیه نشد ار در  
سال ۶۰ هجری با مرزین بن معاویه کشته شد و در کربلا مدفون است. کریم الظرفین، کسیکه هم از طرف پدر و هم از طرف  
مادر بزرگ زاده و نجیب باشد. قرون، جمع قرن اینجا یعنی گروه است و طایفه است. عزوجل، یعنی ارجسته  
و بزرگوار.

فارسنامه، از کتب ترقیم فارسی است تا یعنابن ابیمنی در تاریخ مختصر فارس.

پرسش و قمرین پیغمبر در باره پارسیان چه فرموده است؟ سادات حسینی چرا بر حسینیان نفاذ میکنند؟  
حضرت زین العابدین را چرا ابن مخیرین گفته اند؟ پادشاهان ایران چرا خصمی بود که باید دوام دولت و سلطنت ایشان  
گردد؟ پیغمبر علیه السلام در باره ملوک فارس چه فرمود؟

### احسان و مروت پادشاه

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| یکی را خری در گل افتاده بود | ز سوداش خون در دل افتاده بود |
| بیابان و باران و سرما و سیل | فروشته تپلت بر آفاق ذیل      |
| همه شب درین غصه تا با باداد | سقط گفنت و نضرین دشنام داد   |

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| نه دشمن برست از بانش نه دوست  | نه سلطان که این بوم و برزان اوست |
| قضا را خداوند آن پهن دشت      | در آن حال منکر بر او برگدشت      |
| شیند این سخنها می دور از صواب | نه ضبر شیندن نه روی جواب         |
| مگر کرد سلطان عالی محفل       | خودش در بلا دید و خرد در خل      |
| بخشود بر حال مسکین مرد        | فرو خورد خشم سخنها می سرد        |
| ز رش داد و اسب و قبا پوستین   | آنچه نیکو بود مهر در وقت کین     |
| گی گفتش ای پیری عقل و هوش     | عجب رستی از قتل، گفتا خموش       |
| اگر من بنا لیدم از درد خویش   | وی انعام منم بود در خورد خویش    |
| بدی را بدی سهل باشد جزا       | اگر مردی آحسین الی من آسا        |

سوره هشتم، فرود هشتم، پاییز نهم، انگنده، ذیل، دامن، سله، و ششام سخن نعت بر این.

نقل عمل، قبا پوستین، نوعی جامه، آحسین الی من آسا، یعنی آن در باره کسی که توبه می کرده است.

پرسش قلمرین شخصی را که در این حکایت سعدی نام میبرد چه اتفاقی برایش افتاده بود؟ هر چهار چه می کرد

و چه میگفت؟ که بر او گذر کرد؟ وقتی سخنها می زشت و بر آشیند با او چه رفتار کرد؟ که نرسند، چه کار بود؟ آنچه که ازین

حکایت بگیرد بیان نماید.

## آیین شالان ایران

آیین ملوک عجم اندر داد و ادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت و ریاضت  
 و دانایان را گرامی داشتن از نهی عظیم بوده است. و دیگر صاحب نهران را در  
 مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودند تا خبری که میان مردم حادث گشتی  
 پادشاه را خبر کردند تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی. و چون حال  
 چنین بودی دستهار تقاول کوتاه بودی و عمال بر یکس قسم نیارستند و هر یک  
 و یکت درم از کس بناحق نتوانستندی شدن، و غلامان بیرون از قانون و قرار  
 و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست. و خواسته وزن و فرزند مردان  
 امن و حفظ بودی و هر کس بکار و کسب خویش مشغول بودندی.  
 و دیگر بر کار عمارت عظیم حرایص و راغب بودندی. و هر پادشاه که بر تخت مملکت  
 بنشستی شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است تا آنجا  
 شهری بنا کردند تا ذکر او در آبادان کردند مملکت در جهان بانندی. و عمارت  
 ملوک عجم چنان بودست که اگر پادشاهی سمرانی مرتفع نیارنخندی، یا شهری یاد  
 ابر باطنی، یا قلعه ای، یا رودی برانندی و آن بنا در روز کار او تمام نشدی پس او  
 آنکس را که بجای او بنشستی بر تخت مملکت چون کار جهان برودی راست گشتی

بر هیچ چیز چنان جد نمودی که آن بنا کنیم کرده آن پادشاه تمام کردی یعنی تا  
جهانیان بدانند که ما نیستیم بر آبادان کردن جهان و مملکت چمنان را غنیمت .  
دیگر عادت ملوک عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی برودی ، یا مطربی  
سرودی گفتی و یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشانرا خوش آمدی گفتندی زده  
یعنی احسنت چنانکه زده بر زبان ایشان برفتی از خزینه هزار درهم بد آنکس دادندی  
و سخن خوش بزرگ داشتندی .

دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که اگر سه کنایان در کله شمعندی آلا از سه  
گناه ؛ یکی آنکه راز ایشان آشکار کردی و دیگر آنکس که یزدانرا ناسزا گفتی و  
دیگر کسی که منبرمان را در وقت پیش زرفتی و خوار داشتی . گفتندی هر که راز  
ملک نگاه ندارد اعتماد از او برخاست . و هر که یزدانرا ناسزا گفتت کافر  
گشت . و هر که فرمان پادشاه را کار بندد و با پادشاه برابری کرد و مخالف شد  
این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی .

و دیگر در بیابانها و نخلها را باط فرمودندی ، و چاههای آب کنندندی . و راهها  
از منهدان و دزدان ایمن داشتندی ، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی  
و هر سال بد و رسانیدندی بی تقاضا . و اگر کسی از اعمال چیزهای بد و لایق دینی

بیرون از قرار قانون در آنست و وی آن عمل بدوند و ندی بکله اورا مالش اذین  
 تا کسی دیگر آن طمع نکردی که ملک خراب کرد. و هر که از خدمتکاران خدمتی شسته  
 بواجب بگرددی در حال اورا نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت او،  
 تا دیگران بر نیات خدمتی عریض گشتندی. (نوروزنامه)

ساجب خیران، خیرکاران، عادت کشتی، روی روی، تقاول، تقدی و ستم، تقابل، کاروان، انامورین  
 رها، کاروان، پیش زنی، اطاعت نکردی، سیاست، تادیب و مجازات، رسم، تمیزی، سباز، باج

### در ونگلوی منصف

آورده اند که در روزگار پیشین از جمله بزرگان خواججه متقشتم بود و یکی از مردمان که  
 بدر ونگلوی خوگر کرده بود بنحانه او میآمد و میرفت سالهای بسیار. مگر روزی این  
 در ونگلور حادثه ای بنیفا و که بدان حادثه مستوجب کشتن شد، اورا بریزیدار  
 بردند تا بلاکش کنند. این بزرگ خبر یافت با خود گفت: چندین سال که  
 او در خانه ما خدمت کرده است نباید گذاشت که اورا بکشد. برخاست  
 و بر رفت و اورا از حاکم بنخواست و از زیردانش رهایی داد. و این در ونگلور  
 بدان بزرگ بخشیدند چون در ونگلور خلاص یافت ناپدید گشت و هرگز بنحانه  
 این بزرگ نیامد. روزی این بزرگ کس فرستاد و در ونگلور طلب کرد و بسیار

و اور گفتم، چرانیسانی بر ما؟ گفتم، ای بزرگ و ای ولینعت من، من این کار را  
که تو بجای من کردی و از دار مرا بر ما نیدی هیچ مکافات بهتر از آن نمیدانم که دیگر قدم  
در خانه تو نهم. آن بزرگ را از وی خوش آمد و گفتم، چنین است که میگوئی.

(از اسکندرنامه قدیم)

پیشین: قدیم، مجسم، بزرگ و باجست، نجاست، شفاعت کرد، بر ما، پیش ما. اسکندرنامه قدیم، کتابت شش  
بر داستانهای اسکندر که در او سه قرن خرم یا اول قرن ششم باستانی فیض و شیرت آفین شده و مؤلف آن معلوم نیست  
و نظم و ترتیب و اصل داستان اسکندرنامه متداول و حتی اسکندرنامه نظامی تفاوت بسیار دارد.

پرکشش بخانه مجسم که در روزگار پیشین بود چکسی سیامد؟ چرا بکشتن افتاد و در مجسم در باره او چه کرد؟ در  
از رفتار او چه وسیله سزای نمود؟ نتیجی این حکایت چیست؟

### حسن بدسیر

چنان شنیدم که ابو الفضل لمعی سهل نجندی را صاحب دیوانی سمرقند و ادبش مشهورش  
توقع کرد و خلعتش بداد. روزیکه نجواست رفتن، بسرای خواجه رفت بود اراع  
کرون و فرمان خواستن، چون خدمت و دواع بگرد و عای خیر گفتم و آن  
سخنی که خواست گفتم بظا هر گفتم، پس خلوت خواست، خواجه در حال خالی  
کرد. سهل گفتم، بقای خداوند با من بنده می روم، چون بسبر شغل رسم بناچار  
از اینجا فرمانهاران شوند، خداوند با من نشانی کند که که ام فرمان باشد که پیش یا

برون تابنده و اندک فرماتی که نباید کرد کلام بود و آنچه باید کرد کلام بود. بوالفضل  
گفت: ای سہل نیکو گفتی، دانم که این بروزگاری اندیشه کرده باشی، تا این  
اندیشه باید کرد که در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن سہل خجندی  
با خانہ رفت. در وقت سلیمان بن یحییٰ الجعفی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و  
مشور و خلعتش راست کردند و برایش کردند سہل را فرمود یکسال از خانہ بیرون  
میامی سہل در بخارا یکسال در خانہ خویش در زندان بود. بعد از سالی پیش خویش  
خویش گفت: ای سہل مرا کی دیدہ بودی با دو فرمان کی راستی کی دروغ؟  
بزرگان جہانیا نرا بشمیر فرما بفرماری آموزند در ما چه احمقی دیدی که ما کتہن خویش را  
بنی فرمانی آموزیم و گوئیم کہ بکنہ ما کارکن؟ فرمان مایکی باشد آنچه خواہم  
کردن بفرمایم و چون بفرمودیم خود کردہ باید و آنچه نخواہم کرد خود بفرمایم کہ  
ما را از کسی بی ہست و نہ اندر شغل عاجزیم. و این گمان کہ تو بروی بر ما کار عاجز  
باشد چون تو ما را در شغل عاجز دانستی ما نیز تو را از آن عمل پایہ کردیم. (تاجرستان)

و بوالفضل می، وزیر دانشند نضر بن احمد سامانی دانش در سال سیصد و بیست و پنجری. دیوان، بجای ادارہ و وزارت کاہنہ

شدہ و صاحب دیوان بجای رئیس ادارہ و وزیر در اصطلاح امروز بکار میرفتہ است. سمرقندی از شہرهای قلم ما در تہنہ

مشور، فرمان، توقع، عبارات کتہا کہ بزرگان بر منہ ما نماندہ پس از آن اجرا میشد است. خواجہ بزرگ

بوی جویز، سیس، اسه، استمال، شاد است . خدمت دواع مجرود، در جسم دواع جادود . غالی کرد، غلوگن .  
بنانی، غنای است، غنیان کی از اولایتمای ماورا، کهنر، پیاده، معزول .

پرکشش، در افضل غمی که بود ؟ حسن تجندی را بر منصب داد، در اصل ما بر افضل و عدلت چو گفت ؟ هفت غزال

چند ؟

### نوروز

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| زباغ ای باغبان بار ایمی بوی بهار آید  | کلید باغ ما را ده که سسه و امان بجای آید  |
| کلید باغ را سسه و انبران خواستار آید  | تو نخی صبر کن چندان که قمری بر چار آید    |
| چو اندر باغ تو بلبل بیدار بجسار آید   | تو را انجان ناخوانده بروزی صدهزار آید     |
| کنون اگر گلبنی پراچ شش گل در شمار آید | چنان دانی که هر کس ایمی زو بوی یار آید    |
| بهار امسال نپداری ای خوشتر ز پار آید  | ازین خوشتر شو و فردا که مسر و از شکار آید |

بدین شایستگی خشنی بدین باستگی روزی

نیک ادر جهان هر روز خشنی با و نوروزی

|  |   |
|--|---|
| بنیسی باغ را که گل گلچونه خوب و لبر شد | بنیسی راغ را که لاله چون زیبا و در خورشید |
| زمین از نقش گوناگون چنان بیای شوشد     | بزار آوای مست اینک شنبل خوشین در شد       |
| مزه جفت کم کرده کنون با جفت همبر شد    | کنون بالاله اندر دشت هم بالین و شبر شد    |

درخت سادو از دنیا روازگو بهتر تو آنگر شد  
جهان چون خانه پربت شد نوز بگر شد  
زهر بنیول و بانغی نوای مطربلی بر شد  
دگر بایه شدن مارا کنون کافاق بگر شد

بدین شایستگی حبشی بدین بایستگی روزی

ملک اور جهان هر روز شبی باد و نوز و نیا  
فرخی رستانی

حیاتار، طالب، سخن، اندکی و متیاری، دیدار، مقامات، هزار آوا، ایل، بشن نوشتن در شد، یعنی با خود شنول  
گزیده، بنیول، پنج و کنار خانه، بر شد، بند شد، فرخی علی بن جویغ از مردم سیستان از شعر انجیب قدیم است معص  
محمد و غزوی و پسران او محمد و سعید بود و فاش در سال چهار صد و بیست و نه هجری.

### سخنان کوتاها

حسن خلقی آنست که خلق را از رنجانی و رنج خلق میکشی بی گیند و مکافات.

مذکرترین پرهیزکاری تواضع است.

یکی روزی در صبر سخن میگفت کرد می چند بار اور از خم زد و آخر گفتند چرا اور ادفع

نگردی گفت، شرم داشتم چون در صبر سخن میگفتم.

هر که سخن گوید پیش از آنکه بسیندیشد پشیمانیش بار آور و هر که نیندیشد پیش از آنکه

سخن گوید ملامت یابد.

هر چه خواهی که پوشیده بود بر کس آشکار کن.

اگر مران خبر آید که ترا یک دعا مستجاب است هر چه خواهی بخواه من آن دعا در حق سلطان  
صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش و حاکم صلاح من بود تنها در صلاح  
سلطان صلاح همه خلق بود.

از صحبت پنج کس بر عذر باش: یکی از دروغگوی که همیشه با وی در غرور باشی  
و دم احق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند. سوم نجیل که بهترین وقتی  
از تو بشود. چهارم بد دل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد. پنجم فاسق که ترا  
بیک لقمه بغر و شد.

هر چه کسی را خواهی منسه بود باید که اول فرمان بر او باشی، و هر که سخن مردان پیش  
تو آرد و سخن تو پیش دیگران بردارد و نه لایق صحبت باشد.  
مرد سیرت مرد آید نه بصورت.

جو انزوی آنست که بار خود بر خلق نهی.

شفقت بر خلق آنست که بطرح بایشان و بی آنچه طلب میکنند، و باری بر ایشان  
نهی که طاقت آن ندارند، و سخنی نگویی که ندانند. (تذکره اولادینا و عطار)

کائنات: پادشاه، برآید، است، پادشاه کند سلطان و پادشاه یعنی است نیز آید. همچنین هم ای سیاست  
بیز، واری خود، حاجت، احتیاج، بدعا، از روی رغبت و میل.

# پیشانی

اشتریرا دید روزی استری  
 گفت من بسیار میافتم برو  
 گرچه در دمی فتم بسیار من  
 خاصه از بالای که تا زیر کوه  
 کم همی افتی تو در رو بهر حسیت  
 در سر آیم هر دم در زانو ز کم  
 کز شود پالان و زخم بر سرم  
 گفت گرچه هر سعادت از خداست  
 سر بلندم من دو چشم من بلند  
 چونکه با او جمن شد در آخری  
 در گریه و راه و در بازار و کوه  
 در ره ستموار و نا هموار من  
 در سر آیم هر زمانی از شکوه  
 یا مگر خود جان پاکت دولتی است  
 پوز و زانو زان خطا پر خون کم  
 و ز مکاری بسه زمان نمی خورم  
 در میان ما و تو بس فرقیما است  
 بینش عالی اما نیست از گزند

گریه پشت بند شکوه، ترس دیم، دولتی، اینجا یعنی نجات آید است، زنت، بار و بند، مکاری، چشم  
 اول گرایش، شنوی کتابیت در حقایق معرفت و اخلاق و یکی اگر آنها ترین نمونه ای زبان فارسی بشمار است، آن را  
 بین است، ما معرفت، مولانا جلال الدین محمد مشهور بولوی است توفی سال ششصد و هفتاد و دو...

پرسش اشتر اشتر را بگوید؟ شکایت او از چه بود؟ اشتر در چه گفت؟ علت آنکه اشتر بسیار زمین نخورد چه بود؟  
 سرچرا اشتر زمین نخورد؟ نتیجه این حکایت چیست؟

## شاه عادل سایه لطف حق است

عدل شهنشه است ملک آرا می و لعله ایست نور افزای و ظلمت زدای . حق سبحانه  
و تعالی بندگان را بدین صفت امر فرماید **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** . عدل  
انست که داد و نطو مان و دیند ، و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت محرومان نهند .  
عادل محبوب همه جهانیان است اگر چه از عدل او فایده با ایشان نرسیده باشد .  
مصدق ایحال و تقیاس این مقال نوشیروان عادل است که پیغمبر اسلام **صلوات**  
علیه بروزگار او بنا مات فرمود که من در زمان پادشاه عادل یعنی نوشیروان  
متولد شده ام و هر گاه که نوشیروان را یاد کنند بر او آفرین فرستند بسبب عدل او .  
زنده است نام فرخ نوشیروان **عدل** — گر چه سبی گذشت که نوشیروان نماند  
بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت — گویند از و هنوز که بوده است عالی  
در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایه لطف خداست در زمین که پناه بگیرد  
بوی بر مظلومی . و مقرر است که هر که از تاب آفتاب ربخی رسد ، جهت استراحت  
پناه بسایه ای برد تا رنج او بر راحت مبدل گردد . و همچنین هر مظلومی نیز که از تاب  
آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم تنگ آمده باشد پناه بسایه آله که عبارت از  
پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بید او ظالمان سیرکت آن ظل ظلیل امن و امان

دآسایش و آرامش یابد . (مشنوی)

شاه عادل سایه لطف حق است هر که دارد عدل لطف مطلق است

خلق را در سایه خود جای ده و ز شرف بر فراق گردون با پی نه

صاحب سخن

شاه با سواد ، نگاهبان و پاسبان و ضابطه شهر . اعدا آتش و درخشش . ان تادیه بالعدل الاحسان یعنی جفا  
نندازد از کینه با اگر می دیکلی . مهربان ، نویسد ان . میصدق امور و کوفتضیه و سخن بروی دست راست آید .

مقال گفت . . بسا است انمحر کردن و بنجوبالیدن . انجا ا بنا و بران . ظل ظلیل سایه دانم

پرسش تمرین عدل صیت و چه نیایی دارد ؟ احسان صیت ؟ با شاه عادل چه سایه لطف عدالت ؟

تغیر این مطلب را هر کجا خوانده بیشتر بدید .

### گنجشک در آیشانه لکاک

گنجشکی خانه موردی خود را باز پرداخت و در آیشان لککی خانه ساخت . با وی  
گفتند : ترا چه نسبت که با جثه بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی  
و خود را با وی در محل آقامت و منزل استقامت همسایه داری ؟ گفت هنر نیز آنقدر  
دانم اما بدانسته خود عمل نتوانم . در همسایگی من کی ماریست که چون هر سال بچکان  
بر آورم و بچون جگر پرورم ، ناگاه بر خانه من تازد و بچکان مرا قوت خود سازد  
امسال از وی گرنیخته ام و در دامن دولت این بزرگ آونیخته ام ، امید میدارم

که او من از وی بستاند و چنانکه هر سال بچکان مرا قوت خود گردانیده است  
اسال ویرا قوت بچکان خود گرداند . (باستان‌پای)  
باز پرداخت ، ترک کرد و غالی نمود .

پرسش گنجشک : با خان سوره‌شی چه کرد و کج رفت ؟ از او چه پرسیدند ؟ گنجشک در پاسخ چو گفت ؟  
نظروا از همایی لکک چه بود ؟

### جولاه و آرزوی تدریس

جولاهی در خانه دانشندی و دیتی بنهاد ، و یک چند روز بر آمد بان محتاج شد  
پیش وی رفت و دید که بر در سرای خود بر مندر تدریس نشسته و جمعی از شاگردان  
پیش او صف بسته . گفت : ای استاد بان و دیت احتیاج دارم . گفت :  
ساعتی نشین تا از درس فارغ شوم . جولاه نشست مدت درس او دیر کشید و وی  
متعجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن سر خود می‌جنبانید .  
جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سر جنبانیدن است . گفت : ای آقا  
بر خیز و مرا آ آمدن ناسب خود گردان تا من بجای تو سر می‌جنبانم و دویت مرا  
بیرون آور که من تعیل دارم . دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت :  
(قطعه)

فقیه شمر زندان آن مجلس عام      که استکار و هفتان علوم میداند  
 جواب هر چه از او پرسید آن بود که بد      اشارتی بلند یا سری بجنبانند  
 ج ۱۰۰، با فده، دانشمند، اینجا یعنی قیادت، مستعمل اشتباکاره. (بهارستان نامی)

پرسش ج ۱۰۰، نزد دانشمند چه گذاشت؟ وقتی مجلس دانشمند رفت او چه کار شنود بود؟ ج ۱۰۰، چه تصور کرد؟  
 بخوان این قصه چیست؟

## آلوده منت کسان کلم شو

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| آلوده منت کسان کلم شو      | تأی شبیه در و شاق تو نمانت |
| ای نفس برسته قناعت شو      | کاجا همه چیز نیک ارزانت    |
| تا بتوانی حذر کن از منت    | کاین منت خلق کا هوش حانت   |
| در عالم تن چه میکنی هستی   | چون مبرج تو بعالم جانت     |
| شک نیست که هر که چیزی دارد | و انرا بد بطریق احسانت     |
| لیکن چو بود کسی که نماند   | احسان آنست پس نمانت        |
| چندانکه مر و تست در داون   | در نماندن هزار چند آنست    |

و شاق، بگسرتن و او در اصل یعنی بند و قید و مجاز یعنی خانه و هر سرای آمده و در اینجا مراد معنی دوم است. رسته، بفتح را

یعنی باز دارد و گمانا که در یک صف واقع است.

توضیح در بیت پنجم فرمود: طریق احسان آنست که کسی چیزکی دارد و آنرا ب دیگران بذل نکند. در بیت بعد میسباید

بلا ترمین در جرموت و احسان آنست که زیر بارش نرودند و او کسی را نماند در میدان باین تمام چندان آسان نیست.

نوری: «طیلم اوجده الدین علی بن اسحق ابوردی تخلص به انوری از شعرای نامدار سده ششم هجری از مردم ابورد بود و ابورد

ام شهری است از توابع دشت فاوران

### مرد کارزار

مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد و نفس را در ارتکاب کارهای بزرگ حیر  
گرداند و دل را بر تحمل برداند و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام غیب  
نماید تا صیبت وصولش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سلطوت و شوکتش در  
اقطار عالم همچون شل سارود اتر شود. و آنکه اهل شرافت و مردمی باشد امرگ  
و زینکینامی را بهتر از زندگی در بدنامی شناسد.

مرانام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی ارجمند

بمردمی شود نام آزاده فاش چنانم نگو هست جان گو مباش

رستم و ستان گفته است که هزار زخم بر من آید و دستم درم از آنکه بر بستر بیماری چون

پیر زمان بمیرم.

بنام نگو گشته که درم رواست مرانام باید که تن مرگ راست

آورده اند که ؛ چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و بر آن شد که مملکت خراسان را  
بقبضه تصرف خویش در آورد ، روزی غزیت صربلی کرد و بود و امر هی لشکر بزرگ  
جمع شده . یعقوب سلاح تمام پوشید و بام بر آمد . همچنان ارتفاع گرفتند و گفتند  
که اکنون طالع وقت نخوست دارد ، سوار شدن در توقف دارید که هشت ساعت  
دیگر سوار شد زرا نیکوست و طالع وقت بد نخواهید . یعقوب همچنان سلاح پوشیده  
بفصل تابستان بر بالای بام در آفتاب بایستاد تا هشت ساعت بگذشت .  
ارکان دولت از قوت مصابرت او متحیر و متعجب بماندند . چون وقت رسید  
و طالع مسود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن  
ایسر در آفتاب چه بود ؟ گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و در این تم که روی  
بدان آورده ام نازکی و کاپلی در حصول مقصود ضلعی عظیم دارد من نفس خود را امتحان  
میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارویانم ؟ دیدم که طاقت  
دارد بر این که حصول مقصود روی خواهد نمود . چون یعقوب در طلب دولت  
تا این غایت جهد نمود رسید بد جتی که رسید

(نظم)

شاهد ملک است در عهد کسی کز روی جهد دست در آغوش با کششیر و خنجر میکنند  
آنکه پارا بر سر ناز و تنگم می نهند کردگارش در جهان سمر دار و سمر میکنند

پادشاهی و چمن داوند گل راز انگل با وجود نازکی از خار بستر میکند

میت : آوند و نیک نامی ، سار و داور : بشهر و نیشتر ، مصارت : شکیبائی ، نخل : زنده ، تباهی : بستر ، کسرا : بستی ، حرا : نگاه ،  
(نخل : میوه)

پیشش تفرین مراد کارزار چصفی دارد ؟ شهر فتنه گریست ؟ رستم استمان چه گفت ؟ آنگشت او چه نتیجه اخلاقی

گرفته میشود ؟ یعقوب لیث چه تصدی داشت و در چه فصلی تیرت سپاه دید بود ؟ پس از طالع دیدن بجان چه کرد ؟ مقصودش

از تخیل بیخ چه بود ؟ بزفا یعقوب برای ما چگونه سرش است ؟ چه شد که یعقوب سپاه خویش را انفسیر زوی خویش نوبه داد و او بیچاره

گردد ؟ از این بجایت چند نتیجه تاریخی ، اخلاقی گرفته میشود ؟

### کوشش و کار

عجب مدار که نامرد مردی آموزد از آن نجسته رسوم و از آن نجسته سیر

بچند گاه دهد بوی عنبر آن جامه که چند روز بماند نفضاده با عنبر

ز عمر شمره آن وز کا ندراو کند بزرگ فتی یا نکلندی کی مشر

ولی که رامش جوید نیابد آن دانش مسری که بالش جوید نیابد او فخر

ز زود خفتن و از ویر خاستن هرگز نه ملک یاد مرد و نه بر بلوک طفلر

(عنصری) میر : کبکسرتان و نفع دوم ، روشنا و آینهها : نکلند ، بخت ندید : دانش ، استراحت و تن آسانی : ملک ، کسرا : پادشاهی

لوک : شالان ، ابوالکاسم حسن معروف بلفصری کی از بزرگترین شعرا قصیده سرای ایران است که در بار محمود غزنوی هجتمتی بیزار

داشت و قاتل او سال چهار صد و سی و یک هجری اتفاق افتاد .

## نصیحت بی عرض

یک نصیحت بشنوا ز من کا بذران نبود عرض  
 چون کنی رای تمی تجر بت از پیش کن  
 طاعت و فرمان حق بر شفقتی بر خلق کن  
 در همه حال این ذوقیت اشعار خویش کن  
 آب در حلق گیر میان از گرم چون نوش یز  
 موی بر آند نام خصم از بیم همچون میش کن  
 گز که بر مکنی با خواجگان سینه کن  
 در تو واضح می کنی با مردم در پیش کن  
 معرفت از لفظ وینداران کامل عقل جوئی  
 مشورت با رای نزدیکان در اندیش کن  
 گر کسی در دلی گوید ترا از حال خویش  
 گوشش با در دلی آن عاجز دلش کن  
 و در ترا دلم تو واضح بود با خرد و بزرگ  
 منصبت بر بیشتر گشاست اکنون پیش کن

نوش، غسل، بنده، پست، در دودل، غنچه و شکایت. شمس الدین محمد صاحب دیوان از بزرگان قرن هفتم است در آن  
 بنا کوخان و ابا قاسم نامدار کارهای دیوان بود و بهم مینان خود خدمت بسیار کرده و فاش سال شصدهشتاد و سه.

## خطیب بد آواز

خطیبی کردیه الصوت مزخوشین را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهوده بر دشتی  
 گفتی قیاب غراب البین در پرده آسمان اوست یا آیه ان انکر الاصوات در شان  
 او، مردم آن قریه بعلت جاهی که داشت بلبش میکشیدند، و از تیش مصلحت  
 نمیدیدند، تا یکی از خطبای آن اقلیم که باومی عداوتی نهانی داشت باری پرش

آمده بود گفت: ترا خوابی دیده ام خیر باد. گفت چه دیدی؟ گفت: چنان دیدی  
 که ترا آواز خوش بودی و مردمان از انفاس تو در راحت. خطیب اندرین نحی  
 بنیدشید و گفت: این مبارک خواب است که دیدی که مرا بر عیب من واقف  
 گردانیدی، معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنج،  
 عهد کردم که زین پس خطبه نخواهم مگر با آهستگی (شعر)

از صحبت دوستی برنجم      کا خلاق بدم حسن نماید  
 عیبم مهر و کمال بیند      خارم گل و یا سمن منساید  
 کج و دشمن شوخ چشم ناپاک      تا عیب مرا بمن نماید

دکستان،  
 کبریا بصوت. بد آواز. نغیب و صدای کلاغ. غراب امین و فراغ فراق یعنی زانگی که عرب دیدار او را شوم و سبب  
 فراق داند. آن انکرا اصوات؛ یعنی زشت ترین صدا؛ صدای غمراست اشاره بآیه مبارکه آن انکرا اصوات نصوت الخیر.  
 نحی: قدری و محظوظ. شوخ چشم: عیبی.

پرسش قمرین خطیب بد آواز در حق خود چه بجان میگوید؟ مردم با وی چگونه رفتار میکنند؟ چرا آزارش نمیکردند؟  
 عاقبت کار خطیب کی رسید؟ که او را از عیبش آگاه کرد؟ آگاه کنند و دوست بود یا دشمن؟ دشمنی که عیب ما را  
 بگوید بهتر است یا دوستی که از ما دور دوستی خطا و عیب ما را بگوید؟

## رہبر و راست سرشت

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| رہبر و کعبہ تمنا میداشت     | لیکنش مادر از آن و امید داشت |
| کعبہ اش بود بے مادر او      | طوف میگرد و بگردِ سر او      |
| نیک زن رخت چو زین جای بیت   | من خانه اش آورد بدست         |
| زان من کرد و چو آمد بشمار   | جیب را مخزن چنبرہ دینار      |
| شد عصا بر کف و نعلین بر پای | در رہ کعبہ بیابان پیمای      |
| چون زره و مرحدہ ای چند برید | ناگمش را ہنر نی پیش رسید     |
| گفت ای شیخ چو داری در جیب   | جیب پر زربود از زراہ عیب     |
| بود چون است و در راست سرشت  | یشوہ راستی از دست نہشت       |
| گفت در جیب پی تو شہ راہ     | نیست دینار زرم جز پناہ       |
| را ہنر گفت برون آور مان     | ہر چه داری بتک جیب نہان      |
| بستہ آنرا و یکا یک بشمر د   | بوسہ ماد او بد و باز سپرد    |
| گفت کافا و ازین راستیم      | در کم و کاست، کم و کاستیم    |
| صدقہ از کذب رہانید مرا      | پایہ بر چرخ رسانید مرا       |
| پس با سحاح و نیاز می غالب   | ساخت بر مرکب خوشش را کب      |

که باین راه را که رود را کن طے  
 که منت میرسم اینک از پی  
 سال دیگر ز جهان دست نماند  
 وز پی او بحکم راه را ند  
 هر دو بودند بهم سپید و مرید  
 تا اهل رشته صحبت برید

طرف اگر چیزی گشتن. مخزن، بفتح ذار، نقطه دار مراد فرزانگیست یعنی نجینه. مرحله، منزل و جاییست.

فرو آمدن مسافر. نشت، گذشت. کم و کاست، کاهش نقصان. و معنی این بیت این است که سبب رستگاری و صدقاتی که از تو دیدم از نقص من کاسته شد و برای کمال افتادم. کساح، اصرار و استیدن. راه، تشریح بارش و همیشه در عربی در اصل باشد. صحبت، همسرداری و همدلی.

پرسش قهرمان شخص هر چه توانی داشت؟ چرا بیل و آرزوی خویش عمل نیک کرد؟ احترام دارد و واجب نبود باهتر است یا سفر حج؟ چرا بنحس این راست گفت؟ از راستی چیزی بود؟ برای این حکایت پنج نتیجه اخلاقی بپایانید.

### دوستی و یگانگی

دو دوست بودند، یک چند با یکدیگر در سفر و حضر صحبت کردند. پس وقتی چنان بود که بدریا میبایست که گذر کنند ایشانرا، چون کشتی بمیان دریا رسید، یکی از ایشان بکمران کشتی فرار شد و در آب افتاد و غرقه شد. دوست دیگر خوشی را از پس او در آب افکند. پس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و غواصان در آب شدند و ایشانرا برآوردند و به سلامت. پس چون ساعتی برآید، برآوردند.

ان دوست نخستین با دیگر گفت گرفتیم که من در آب افتادم ترا باری چه بود که خوشتر  
در آب انداختی؟ گفت من تجاوز خوشتر غائب بودم چنان دانستم که من تو ام.  
مجت: برای و جدمی و یاری کردن. من تجاوز خوشتر غائب بودم چنان دانستم که من تو ام؛ یعنی چنان در دوستی با تو  
تقدیرم که خورانی خستیدار در دریا نماند ام.

مگرین: پنج جلوب زید که لفظ «فراز» در آنها باشد یعنی که در این حکایت آمده است. پنج جلوب زید که لفظ «باری»  
داشته باشد چنان معنی که در این حکایت آمده است.

### پهلوان تن پرور

مالی از پنج بیامانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر. جوانی بدتره، مسرا  
من شد، سپر باز و پرخ انداز، سلخو بریش زور، که بده مرد تو ناما کان اورا بزه  
کردندی و زور آوردان پشت زمین پشت اورا بر زمین نیاوردندی، ولیکن  
مقیم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده، رعد کوس دلاوران  
گوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده. (بمیت)

نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نیاریده باران تیر

اتفاقا من این جوان هر دو در پی هم دووان، هر آن دیوار قدیش که پیش  
آمدی بقوت بازو بیفکنندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سر بکنندی و گفتی

پیل کو تاکتف و بازوی گروان میند شیر کو تاکتف و سر پنجه نردان میند  
 مادر اینجالت بودیم که دو هند و ارسپسنگی سر بر آوروند و آهنگ قتال ما کروند، بدست  
 یکی چوبی و در نعل آن دیگر کلونخ کوبی، جو انرا گفتم چه پائی.

بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن بسای خود آمد بگور

تیر و گمان را دیدم از دست جوان او فقاد و لرزه بر استخوان (بیت)

نه سهر که موسی شگافد تیر جوشن خای بروز حمله جنگ آوران بار و پای

چاره جز آن ندیدیم که زخت و سلاح و جامه را ما کردیم و جان سلامت بیاوردیم.

ششتر

بکارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شزه بر آرد و بزیر خم کند

جوان اگر چه قوی یال و پلین باشد بجنگ دشمنش از هول بگسلد پویند

نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است چنانکه ساله شرح پیش دانستند

سده

بسیان، نام شهری در افغانستان. حرایان، فردان را سندن. بدوق و کسی که برای راهنای مسافران و دفع خطر

بایشان برود. چرخ انداز، تیر انداز. سکشور، پهلوان، مرد جنگی، ششتم، نعمت پرورده. گردان، دیران و

پهلوانان. کلونخ کوب، آتق است که گشتکاران کلونخهای درشت و بزرگ را با آن کوبند و شکستند. چه پائی، یعنی چو تخته

کفی. چشم خای، درنده و پاره کننده زره. کار دیده، جنگ دیده. شترزه، ششتم. یال، گردان.

پرسش و تمرین سدی از کدام شهر مسافرت بکنند؟ کدام شهر را نقل میرفت؟ که مسساره و می بود؟ بدو تویی چه؟  
آنکه هر دو سدی بود، چگونه جوانی بود؟ در راه برای ایشان چه واقعه پیش آمد؟ مقصود از این حکایت چیست؟ خلاصه این کتابت است

### نکوکاری - نتیجه اعمال

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| نورزد کسی بد که نیک آیدش        | نکوکار مردم نباشد بدش          |
| چو کز مردم که با خانه کمتر شود  | شترانگی نه هم در سرش شود       |
| چنین جوهر و سنگ خارا یکی است    | اگر نفع کس در نهاد تو نیست     |
| که نفع است در آهن و سنگ در وی   | غلط گفتیم ای یار سفر خنده خوی  |
| که بروی فضیلت بود سنگ را        | چنین آدمی مرده به سنگ را       |
| که دوز آد میزاده بد به است      | نه هر آدمی زاده از دود به است  |
| نه انسان که در مردم افتد چو دود | به است از دود انسان صاحب خرد   |
| که آتش فضیلت بود پر دود آب      | چو انسان نداند بجز خورد و خواب |
| پایه بر دوز و برفقن گردد        | سوار نگون بخت بی راه رود       |
| کز خوش من کام دل بر بنداشت      | کسی دانه نیکم روی نکاشت        |
| که بد مردم در اینکی آید به پیش  | نه هرگز نشیندیم در عس و خویش   |
| یکی نیک محض را دگر زشت نام      | دو کس چه کنند از پی خاص عالم   |

کی تا کند شنه را تا از حلق      دگر تا بگردن در افشند خلق  
 اگر بد کنی چشم نیکی مدار      که هرگز نینار دگر از انگور بار  
 پسندارم ای در خزان کشته جو      که گندم ستانی بوقت درو  
 رطب ناماورد چوب خرز هره بار      چو تخم آهنی بر همان چشم دار  
 درین ، بجا آوردن ، موافقت و ترمین در کار ، کژدم ، مغرب ، نهاد ، ذات و سرشت ، خارا ، سخت ، فرخنده ، برباک  
 و نیلو ، ذو ، جانور درنده ، و غیر درنده را دام گویند . دواب ، جمع داب چهارپایان ، جنسندگان ، گردد ، شرط در سبب  
 بست . از پی ، برای . نیک محضر ، خوشخود مردم نواز ، خوش نشست . گز ، نام درختی است خاردار . رطب ، حرای  
 ، در خشک آزارتر گویند .

تقرین ، فایده ، کارگاری را بیان کنید . چو کژدم که باغز کمتر شود یعنی چه ؟ امروز بجای باغز چه میگویند ؟ پیاده  
 از برهن گرد یعنی چه ؟ از کسی که گردن در کار چه معنی دارد ؟ دو کس چه کنند از پی خاص عام . یعنی چه ؟ امروز بجای از پی  
 چه کلمه استعمال میکنند ؟

### همه کار مردان باد اوکن

بر پیدا دستان تو پهنیزی ز کس      بداد و دستدرستی جوی و بس  
 دروغ و گزافه مران در سخن      بھر تندی همه چه خواهی کن  
 میان دوتن چون کنی داوری      بازرم کس را کن یاوری

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| چونیکى نمايد گيستی خدای        | تو با هر کسی نيز نيکی نماي    |
| گر ابا تو گویند بد بیشتر       | چو بنود گنده دان که همتش هسنر |
| درختی که دارد فسنه و تر بر اوی | فزون انکند سنگ بر کس بر اوی   |
| بده نزد خود راه بد گوئے را     | نه مرد سخن چین دور و سے را    |
| همه کار مردان باداد کن         | سخنشان بجهت انجنن یاد کن      |
| بکس راز گشای در هر سپر لچ      | بد اندیش را خوار شمار سپر لچ  |
| ببندیش شب کار فردا سخت         | بدان رای رو پس که کردی در دست |

در کتابت از کتب

گزارنده: پیروده و عث. دوری، ایجابی تضادات است. آرزوم: بزرگی و عزت و مقامیت است که استقامت تضادات

بچکس را بجهت عزت و بزرگی مساعدت کن. گیتی خدای، خداوند جهان. گرام، اینجا یعنی هر که. استعمال شده است.

بر، بره. سپر، عزت و قصد.

### مردانگی ایرانیان در حمایت از پادشاه یمن

چون لشکر جسته بر ولایت یمن مستولی شدند سیف ذی یزن بضرورت جلای  
 وطن کرده پناه بانوشیروان پادشاه نامدار ایران برد و از و مدد طلبید. نویسنده  
 بفرمود تا جمعی را سلاح داده، همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن  
 بودند پس سیف ذی یزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسید

آرشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها را بسایند و مجموع طعنها  
 بر خیتند پس گفت ای یاران در مملکت مین در آیدیم و با دشمنان حرب میباید کرد  
 اکنون شما در میان دو کار افتاده اید نیک تا آن کنید که درین اوقات لب  
 میباید گشت یا کشته میباید شد بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بکا  
 در آیدند و آن مردم اندک بر لشکر بسیار از جسته غلبه کردند. آری حقیقت آنست  
 که تا کسی از سر جان بر نخیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از وی  
 توقع نباید کرد.

تا تو دل بند جان داری جان در بند تن کی مراد خویش یابی در کنار خوشتن  
 (اخلاقی)

سیف ذی زین، نام پادشاه مین که پناه باوشیروان برد

پرکشش و تمرین سیف ذی زین که بود؟ چرا پناه باوشیروان برد؟ نوشیروان چه کرد؟ بس چه  
 ایرانیان بر سپاه جسته چه بود؟ از روی این حکایت چهار توجیه بیشتر از تاج تاریخی و اخلاقی بداند شرح دهید.

### علو همت

انسریدون را در بادوی آیام سلطنت که سکون و دولت بر شاخسار سعادت  
 و میدان داشت و نسیم شادمانی در گلزار کامرانی وزیدن، اندیشه تسخیر بعضی  
 از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد.

کفاف نفس اگر چند اندکست ولی جهان تبسغ گرفتن ز بهت عالی است  
 این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد، جمعی گفتند ای ملک ملکی داری  
 ار استم و بسیاری تحمل و خواسته، بی ضرورت بجا رفتند این سخن و آتش تسویر  
 بر افروختن، صواب نینماید از آنچه هست تمتعی بر دار و ارتکاب مخاطر فرو گذار.  
 در فراغت کوشش در لذت که نیست آرزو را، هیچ پامانی پدید  
 فریدون گفت، قناعت مقتضای طبع بهائم سرافکنده است نوشتن در کجی  
 از اقتضای ذنات بمت عجایز از کار و امانده. فرصت وقت را که چون  
 خیال و حساب گذرنده است غنیمت باید شمرد، و در حصول آمال از رکوب هوا  
 اندیشه نباید کرد.

از ذنات شمر قناعت را همتت را که نام کرده است از

قطعه

که سلطنت نباید بست آنکه را رغبت تن آسانی است

از مشقت کجا بر آساید هر که راهمت جهان بانی است

(در اخلاقیات)

بنامی، جمع عربی مدار یعنی آغاز، سعادت، نیکی، تغیر، نیرزنه، مان آوردن، متعاقب، چیره دست، مان.  
 مشاورت، مشورت و کنشش کردن. مخاطر، نفع نسیم و کسر طار کار دی بر خطر و محالک. حساب، جمع سیر یعنی آید.

بهالم : جمع بسید یعنی ستر و چارپای . زنانت : پستی و ستر و بوی غلیظ ، پس زنان آسمان : جمع آتش  
یعنی آرزو . ابرام : جمع برل یعنی ترس و بیم و خطر .

پرمشش و تمرین : خلاصه حکایت فوق را از خارج بیان کنید . نظیر این حکایت را اگر در کتابی خوانده اید یا از کجا  
شنیده اید شرح بدهید . قناعت که از صفات پسندیده است با ذنانت که از اخلاق نگویند ، بیانشه چه تفاوت دارد ؟

### طوطی خاموش

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| نواجده ای را طوطی چالاک بود     | زهر با سودای او تریاک بود    |
| هدایت یکسال میدادش شکر          | تا بنطق آید شکر ریزد مگر     |
| روز و شب در کار او در زرقه بود  | ز اشتیاقِ ذکر او دل خفته بود |
| گرچه میدادش شکر سالی تمام       | او گفت از هیچ وجهی یک کلام   |
| عاقبت کار قوی ناخوش فناد        | مر ممرایِ نواجده را آتش فناد |
| چون بگردانِ قفس آتش رسید        | تَف آن در طوطی دلکش رسید     |
| گفت بین اینجوا بجز زنها آلا مان | ورنه در آتش بسوزم این زمان   |
| نواجده گفتش چون چنین کارت فناد  | آمدت از من چنینس وقتی بیاد   |
| در کشیدی دم شبان روزی مدام      | از کجا آوردی اکنون این کلام  |
| چون بر بیم جانِ خود در مانده ا  | دفع آتش را بنجوشتم خوانده ا  |

گر ز کردی آشت جان بهت بسیار با منت هرگز نبودی هیچ کار  
ترباک، با زهر شکرین، شیرین زمانی کند در زلف تو، حیران بود، ششبان آرزو سدی دل زنده، انگلیس تویی

سخت تفت، گرمی و حرمت در کشیدی دم، خاموش بودی، این آتش را برای دهن آتش  
پرسش غمت بگذر طوفی سخن در آید چه بود؟ خواهم حتمی باوی چه گفت؟ این کجایت را خدایه کسب، بجز آتشش چه بود

### گریه افلاطون از تسایش نادان

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| گفت اندر پیش افلاطون کسی     | کان فلانی صدمی گفت بسی        |
| در هنر بستود بسیاری ترا      | با فلک بنهاد مقداری ترا       |
| ز ان سخن بگریست افلاطون ببرد | روی آورد از سر دردی ببرد      |
| گفت میگویم که دردی مشکلت     | تا چه کردم کان پسند جا هست    |
| هر چه باشد مردد انار پسند    | مرد نادانرا بود آن تخت بند    |
| می ندانم تا پسند او چه بود   | تا از آن توبه کنم در حال نبود |

صدمت از عطار  
صدمت است و سخن تخت بند، با چو ای که بردست پای شکست بند، مجرب سر و زندان، ما بسته گویند، با غما

معنی حسن درندان است

پرسش افلاطون چه اگر بگوید؟ ستایش جابل، ۱۱۱۱ چو ریان آورد؟ بخوان کجایت چیست؟

## شجاعت و دلیری

حکایت کند که وقتی جمعی از جوانان سیستان گردنم نشسته بودند و از لطایف و ظرایف  
چیزها میگفتند. یعقوب لیث صفار نیز آنجا نشسته بود و هنوز بطلب ملک پرتوخته  
ورایت مردی و مردانگی برنفرانخته. یکی گفت لطیف ترین لباسها طلسم خدائی است  
دیگری فرمود که ظریفترین تابجا طایفه رومی است. دیگری ادا نمود که از  
منازل بوستانهای خوش پرگل و ریجان تهر است. دیگری تقریر کرد که اثرشربا  
نمحصافی موافقت است. دیگری گفت از سایه لاسایه بید سازگارتر است  
دیگری عرض کرد که از نعمات سازها آواز عود ملائمت است. دیگری بیان کرد  
که از برای ندیمی محافل جوانان خوب سیرت نیک محضرات معتقد است. چون  
نوبت به یعقوب رسید، گفتند تو هم سخنی بگویی. گفت خوبترین لباسها زره است  
و بهترین تابجا خود، خوشترین منزلها معرکه حرب، و گوارترین شربها خون  
و شمنان، و لطیف ترین سایه لاسایه نیزه، و خوشترین آوازها آواز صهییل  
اسبان کجیم پوشیده، و گرامی ترین ندیمان مردمان کاری و مزاران  
کارزاری.

بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درین باره اشعاری منسوب میباشد که

ترجمه اش نجاری نیست :

گل در میان مایع است و خنجر بکار مانیاید نرگس و آس  
شراب ماست خون دشمن ما اساس کلاه او بهترین کلاس

علافت نظایف ، سخنان تازه و لطیف ، طایفه ، نومی از کلاه که بزرگان بر سر میگذاشتند و پر قیمت بود ، است . صیقل

شیشه آب ، کجیم ، برتوان که روز جنگ بر اسب پر شدند .

پرش و تمرین جومانستان کرده نم نشسته چ میگفتند ؟ چون نوبت بر یعقوب یث رسید چ گفت ؟ ازین

علافت چه نتیجه اخلاقی گرفته شود ؟ تاکنون چند علافت راجع بر یعقوب یث شنیده ، اید همه را بیان کنید

باید کار کرد و سود و ببرد هم رسانید

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| کی روی دیدنی دست پای        | فروماند در صنع و لطف خدای        |
| که چون زندگانی بسر میبرد ؟  | بدین دست و پای از کجا میخورد ؟   |
| درین بود درویش شوریده رنگ   | که شیری در آمد شغالی بچنگ        |
| شغال نگو بخت را شیر خورد    | بماند آنچه رو باه از آن سیر خورد |
| و گر روز باز اتفاق اوقاد    | که روزی رسان قحطت روزش باد       |
| یقین مودر ا دیده سیننده کرد | شد و تکیه بر آفسر فینده کرد      |
| کزین پس کجی نشینم چو مور    | که روزی نخوردند سپلیان بزور      |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ز نخلدان فرو برد چندی بحیب     | که بخشنده روزی رساند ز غیب      |
| نه بیکانه تیار خوردش نه دوست   | چو چنگش رگ استخوان ماند پوست    |
| چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش   | زدیوار محرابش آمد بگوش          |
| بروشیر دزنده باش ای غل         | میسند از خود را چو روباه شل     |
| چنان سعی کن که تو ماند چو شیر  | چو روبه چه باشی بمانده سیر      |
| چو شیر آله را اگر دنی فریب است | گرافند چو روبه سنگ از وی است    |
| بچنگ آرد و با دیگران نوش کن    | نه بر فضله دیگران گوش کن        |
| بخور تا توانی بس از وی خویش    | که سعیت بود در تر از وی خویش    |
| چو مردان بر برنج و راحت رسان   | که ناکس خورد دستبج کسان         |
| برو دست گیر ای نصیحت پذیر      | نه خود را بسفین کن که دستم بگیر |
| خدا را بر آن بنده بخشایش است   | که خلق از وجودش در آسایش است    |
| گرم و زرد آن سر که مغزی در است | که دون جهمانند بی مغز و پوست    |
| کسی نیک بیند بهر دو سرای       | که نیک کسی رساند بحسنت خدای     |

در ۱۳۵۲

تیار و غم، پرستاری و دوسوزی، غل، نپاک و منشش، فضل، پیمانده و بازمانده، کسیت بود در تر از وی خویش

سوی مسه چه گوش کنی نفع و فایده آن، آن است، تیرمار نیسگر

پرسش قلمزین شخصی که در ابوی دست دانی را دیده و فکر کرد؟ برای تخمین روزی خود چه کاری انجمنی کرد؟  
عاقبت کارش بجا رسید؟ ازین حکایت چه نتیجه میگیرید؟

### نیروی ایمان

نظمت که حاتم اصم گفت با شقیق بغزار قتم. روزی صعب بود مصاف میکرد  
چنانکه بجز سر نیز نمیتوانست دید و تیز از هوا میآمد. شقیق مرا گفت؛ بیا حاتم خود را  
چون میسبابی مگر پنداری که دوش است که در جامه خواب خفته بودی؟ گفتم؛ نه  
گفت؛ بخدای که من تن خود را همچنان میایم که تو دوش در جامه خواب بودی.  
پس شب در آمد بخت و خرقة ای بالین کرد و در میان چنان دشمنان در خواب  
شد. (تذکره الاولیاء عطار)

حاتم اصم؛ یکی از عرفای مشهور است. شقیق، از عرفا قرن سوم. غزا، جنگ. صعب، سخت و درناک  
مصاف، ایجا یعنی نبرد است. خرقة؛ جامه و صد زده و یعنی لباس مخصوص که عرفا میپوشیدند نیز استعمال می شود.  
بالین کرد، فریزه نهاد.

پرسش حاتم و شقیق بچه کار زده بودند؟ در چه حالی واقع شدند؟ شقیق از حاتم چه پرسید؟ شماست

که ام یکت بیشتر بود؟ نتیجه ای که ازین حکایت بگیرد بیان کنید.

## نمونه امی از هوشمندی نصر و سالان

شافعی شش ساله بود که بدیرستان میرفت و مادرش زاهده بود از بنی هاشم ،  
 و مردم امانت بدو می سپردند . روزی دو کس بیادند و جامه دانی بدو سپردند  
 بعد از آن یکی از آن دو بیاد و جامه وان طلبید . گفت ؛ بیارتو وادم . گفت ؛ نه  
 قرار کردیم که تا هر دو حاضر نباشیم باز ندهی ؟ گفت ؛ بلی . گفت ؛ اکنون چرا وادی  
 مادر شافعی ملول شد . شافعی در آمد و گفت ؛ امی مادر چرا ملول شده امی ؟ حال  
 باز گفت . شافعی گفت ؛ هیچ باک نیست . مدعی کجاست تا جواب گویم .  
 مدعی گفت ؛ منم . شافعی گفت ؛ جامه دان بر جاست برو و یا ر خود بیا و رو  
 بستان . آن مرد را عجب آمد و موکل قاضی که آورده بود متحیر شد از سخن او و  
 برفتند .

ندکره او و یا ر عطار .

شافعی و محمد بن اریس از بزرگان مامون دوم هجری است که در سال دویست و چهار هجری وفات یافت و شافعی پسران او میباشند  
 در بستان ؛ اینجا یعنی کتب است . یار ؛ رفیق .

پرسش شافعی کیت ؟ چند ساله بود که بکلب میرفت ؟ ، در سن او که ام خاندان بود ؟ چرا در جواب مدعی  
 در اند ؟ شافعی چگونه مدعی را جواب گفت ؟

### داستان سه مرد که گنجی یافتند

در روزگار عیسی سه مرد بر اسی میفرستند فرا گنجی رسیدند. گفتند یکی بفرستیم تا ما را خوردنی آورد. یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرد. با خوشیست مرا باید ز هر دین طعام کردن تا ایشان بخورند و میزند و گنج بمن ماند. آن دو مرد دیگر گفتند چون این مرد باز آمد و طعام بیاورد وی را بکشیم تا گنج بماند چون او بیاید و طعام زبسه آلود بیاورد وی را بکشند، پس طعام بخورند و هر دو بروند. عیسی علیه السلام آنجا بگذشت با حواریان. گفت اینک دنیا بگریید که چگونه هر سه مرد از بهر وی کشته اند و وی از هر سه باز مانده است. فیقولوا له پرش و تمرین نتایج را که ازین حکایت بدست بیاید انشا کنید.

زاجی، سنی گنجی، بشد، برفت، حواریان، شاکردان، حضور حضرت مسیح علیه السلام.

### انوشیروان و پادشاه هند

گویند ملک هند و ستان رسولی بنوشیروان فرستاد که من پادشاهی و التیمم خراج بمن فرست. نوشیروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بزرگان را بنخواند و رسول را پیش خواند و گفت جواب پنایم که آورده ای بشنو. پس نوشیروان صندوقی بنخواست و صندوقچه ای زرین از وی بیرون کرد و شتی کبر بیرون

کرد و رسول را داد و گفت در ولایت شما زین بود؟ رسول گفت بسیار باشد  
 نوشیروان گفت برود با ملک هند گوی که نخست ولایت خویش آبادان کن که همه  
 ویران گشته است و کبر گرفته است بعد از آن طمع در مملکت آبادان کن، که اگر تمامت  
 ملک من بگردی و یک بن کبر جوئی نیابی، و اگر من شنوم که در ولایت من یک بن  
 کبر است عامل آنجا را بر دارم ختم. (نصیته الملوک)

فراج: باج و دایات. کبره: گیاهی است که در فراز باسروید. رسول: فرستاده و پیاپی. یک بن: یعنی یک ضد  
 خواه درخت باشد و خواه گیاه.

پرسش و تمیزین رسول ملک هند در استان نوشیروان چه پیام آورد؟ نوشیروان چه کرد و چه گفت؟ رسول چه  
 بفرمود این حکایت چیست؟ این حکایت را خودتان نشان کنید.

## غیثت

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| در دولت نیست ز غیثت اثری     | ای بهر غیثت گشاده نظری     |
| لیکن از معنی غیثت پاکی       | میکنی دعوی غیثت ناکلی      |
| غیر بین و خبر از یار که چه؟  | غیثت و دیدن اغیار که چه؟   |
| غیر بین در دو جهان مفروض است | دیدن غیر ز غیثت دور است    |
| بر رخ غیر نظر نگشاید         | دید و کا و دیدن شه را شاید |

عشق شاه آمد و غیرت چاش <sup>۱)</sup> بکه چاش بصد بانگ خروش  
 منع انبیا کند از در شاه غیر را در حرشش ند پد راه  
 حرم شاه حریم دل تست شاه، سواره مقیم دل تست  
 غیر شمر را بحرم راه بده بگدا، محرمی شاه بده  
 شاه جو، شاه مگر، شاه پرست هر چه جز شاه بشوی از وی دست  
 دست درو امن شه محکم دار دل بداغ غم او خستم دار  
 هر چه جز وی زد ملت بیرون کن داغ شو قش بدلت افزون کن

بیت: محبت و مرادگی: غیرت نامی: غیرت ندی و غیرت داشتن. چاش: نقیب لشکر و نایب سالار. (دستگاه بار)

### تشویتی بساعتت و همراهی

امیر خلیف احمد امیر سیستان روزی بشکار رفته بود. قطعه زمینسی ویران دید در  
 نزدیکی شهر. همانجا بایستاد و دو کیلان را پر سید که این زمین از آن کیست؟  
 گفتند از آن زن بیوه است و کسی را ندارد که درین کاری کند و خود نتواند کرد.  
 گفت شما همسایگان او باشید و او را بدین قدر یاری ندهید در شما چه خیر باشد؟  
 پس سوگند یاد نمود که اگر این زمین را امروز آبادان نکنید چنانکه انتفاع آن فردا  
 بدان عورت برسد بفرمایم تا شمارا در میان این زمین بردارکنند. و هر چه کفایتی

بپنجان کردی . وکیل جمله مردمان ده را بنجواند و آنحال بدیشان نمود . گفتند دل را  
 ملول مدار ما بسم کنون دل ترا ازین مُهَسَم فارغ گردانیم . در حال زمین را  
 بکنند و هر کس از خانه و زمین خود درختان با بار و نهالها آورده در آنجا بنشانند و  
 روز از اشفاق آن بدان زن بمانند چون این خبر با میر خلف رسید وکیل را بنجوانا  
 و خلعت داد . (آداب محراب الشاه)

میر خلف بن احمد صفاری از عوگ فاندان صفاری در سیستان بود چون مادرش با بنو و عمر و لیث صفاری بود او را خلف بنو  
 نیز نگفتند در سال سیصد و نود و سه هجری سلطان محمود غزنوی سیستان را تصرف کرده او را میر خلف را برگرفت و بجزان فرستاد .  
 او را خلف در جزبان بسال سیصد و نود و نه وفات یافت . اشفاق فاند و سوسو . عورت یعنی زن .

پدرش و قهرین او میر خلف که بود ؟ چه شد که بقطعه زمینی رسید ؟ قطعه زمین کجا واقع بود ؟ صاحب آن زمین که بود ؟  
 آن زمین با او بود یا نه ؟ او را خلف چه فرمانی داد ؟ هر چه میگفت عمل میکرد یا نه ؟ و کیلان چه کردند ؟

### راستی رستی نیکو مشکی است

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| ای گرو کرده زبان را بدروغ    | برده بهتان ز کلام تو مندرغ |
| این نه شایسته هر دیده و راست | که زبانت دگر و دل دگر است  |
| از رو صدق و صفادوری چند      | دل قیری رخ کافوری چند      |
| رومی در رقعه احسان کن        | ظاهرو باطن خود یکسان کن    |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| یکدل و یحجت و یکرو باش       | وز دورویان جهان کیو باش       |
| از کجی خیزد هر جا خلی است    | راستی رستی یکنو مثل است       |
| راست جو، راست نگر، راست گزین | راست گو، راست شنید، راست نشین |
| تیر اگر راست و دوبره دف است  | ورود کج زهدن بر طرف است       |
| راست و راست که سرور باشی     | در حساب از همه برتر باشی      |
| صدق کیرس هستی تست            | پایه افسر از فرودستی تست      |
| اثر کذب بود هیچ کسی          | بکسی گر رسی از صدق رسی        |
| صبح کاذب زندان کذب نفس       | نور او یکد و نفس باشد و بس    |
| صبح صادق چو بود صدق پسند     | علم نورش از آنست بلند         |
| دل اگر صدق پسندیت دهد        | بر همه خلق بلندیت دهد         |
| وگرا کذب منزه از علمی        | علم او بنشیند بدی             |

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم . دیدار صاحب دیده . هفت ، نشان . صبح کاذب : با دما نخستین صبح صادق : با دما دوم

پرسش و تمیزین شرح دید که راستی چگونه باید استکار است ، و دروغ سبب شر ساری ، شکار فو را به شر تبدیل کنید .

### زاهد و خلیفه

یکی از زاهدان نزد یک خلیفه روزگار شد . خلیفه گفت مرا پندی ده . گفت من

بفرچین نقه بودم، فلک ایشانرا گوش کرده بود و وی عظیم میگرمیت . روزی  
از وی سبب گریه پرسیدم . گفت نه از آن میگرمیم که شنوایی من خلل یافته است  
بلکه از آن میگرمیم که ناگاه مظلومی بدرسرای فریاد کند و من نشنوم ، ولیکن شکرگرام  
که چشم بر جای است . پس منادی کرد که هرکس که تظلم خواهد باید که جامه سرخ  
پوشد پس هر روز برپنلی نشستی و بیرون آمدی هرکس که جامه سرخ داشتی ویرا  
بخواندی و سخن وی بشنودی .

ای امیر مومنان این کافر می بود که شفقت بر بندگان خدای چنین میبرد و تو  
مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن که شفقت تو چگونه است . (ضیحه لعلک)

فیل ، رنخه دستی و تبابی . تظلم ، دادخواهی . شفقت ، مهربانی . اهل بیت ، خاندان .

پرسش و تمرین : خلیفه از زاهد چه خواست ؟ زاهد در جواب چه گفت ؟ پاسخ زاهد با در خواست خلیفه چه ارتباطی داشت ؟  
این حکایت را بسبک امروزه شما کنید .

### ضرر خیانت

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| آب بسیار آن کی در شیر کرد      | حق تعالی کار او وقت دیر کرد   |
| ناکه آمد سر بسوی آب برد        | تا که دم زد گا و او سیلاب برد |
| هر چه او صد باره گرد آورده بود | جمله را یکباره آتش برده بود   |

آب چون در شیرش آپیش کرد  
جمع کرد و گا و او در پیش کرد  
در پیش کرد، جلوه داشت یعنی میل گا و او را در...  
صیبت از عطار

پریش گا و شیرش را بچست بیل بود؟ شیرش چو کرد که این ضرر بود رسید؟

### سگ طماع

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| یک کلیچه یافت آن سگ زری    | ماه دید از سوی دیگر نمانگه   |
| آن کلیچه بر زمین افکند سگ  | تا بگیس ده ماه گرد و نرا تنگ |
| چون بگردید و ندادش دست ماه | باز پس گردید و باز آمد براه  |
| آن کلیچه چست بسیاری نیافت  | بار دیگر رفت و سوی شتافت     |
| نه کلیچه دست میدادش نه ماه | از سر ره میشدی تا پای راه    |

(صیبت از عطار)

کلیچه : نان کوچک رونمی . تک : دویدن . پای : پایان . آخر

پریش سگ وقتی ماه را دید چو کرد؟ چرا کلیچه را بر زمین افکند؟ این کار ضرر کرد یا فایده بود؟ نتوانیم بگوییم

### فتح شهر آید

شاپور ذوالاکتاف از پادشاهان بزرگ و دلیر و با تدبیر سلسله ساسانی است  
از جنگهای معروف او فتح شهر آید است که اکنون « دیار بکر » گویند یکی از متون  
رومی موسوم به آئین مارسلن که خود در این میدان جنگ حاضر و ناظر بوده شهری

در باب کثرت سپاه شاهنشاه ایران و شجاعت و شهامت او نقل کرده است که چون قول دشمن است بیشتر دلیل عظمت و جلالت آن شهر را محسوب تواند شد .  
این با همراهان خود در نزدیکی سپاه ایران بود چون خبر یافت که آن لشکر جزا بگریخت در آمده است راه گریزش گرفت و با چند تن از رویان که همراه داشت خود را بشهر آید انداخت اهل شهر با زمینان استواری حصن های حصین خود مصمم شدند که با شاهنشاه ایران ستیزه نکنند و تسلیم نشوند . آیین گوید :

این شهر در بلندی بود و فقط راه بسیار باریکی داشت و مابایستی از آن راه خود را بشهر بسندازیم . اتفاقاً در میان این راه و در لمر کوه آسیانی بود که بیشتر موجب تنگی جاده میشد ما و ایرانیان با هم باین مکان رسیدیم و می بایست تا طلوع آفتاب درهما بخا دزنک کنیم و بگریخت بمانیم . از دو حام و فشار چندان بود که اجساد مردگان بر پای مانده مجال افتادن بر خاک نداشت . درست در برابر خود سر بازمی دیدم که شمشیری منسرق او را و نیم کرده بود چون از هر طرف باد فشار میرسید مانند ستونی بر پای مانده بود از پنجستق های حصار بارانی سهتا می بارید لیکن با پای دیوار شهر رسیده بودیم و توانستیم بی آسیب و گزند بشهر وارد شویم .

هتکاران این احوال شاهپور خود با قیمت بزرگ سپاه بظاہر آید رسید. جمیعکے نخستین  
پرتوخورشید تابیدن گرفت تا آنجا که نظر بسط داشت از لشکر سپاه می نمود. جلا  
و تالو آسوران زره پوش که کوه و دامون را پوشیده بود چشم را خیره میکرد. شاهنشاه  
از دیگران قدی رساتر داشت و سواره پیشامش تمام لشکر میراند. بجای تاج  
خودی زرین و گوهر نشان بگل سر قوچ بر سر داشت. جشمیت موکب و از بسیار  
بزرگان و آزادگانی که همراهش میآمدند و از اقوام و طوایف کیشری که در  
رکابش میرفتند آشکار بود. شاهنشاه از فرط جبروت می پنداشت که اگر خود را  
بابل حصار بنماید امان خواهند خواست. پس همچنان در میان نگاہبانان موکب  
پادشاهی بجانب قلعه راند و از فرط دلیری و بیسماکی چندان نزدیک شد که  
مخصوصین خطوط چهره او را هم تشخیص میدادند. ناگاه همه تیرها و زوبین با  
قلعیان بجانب پیکر پرزنت و زیور او متوجه شد و اگر ابری از گرد و غبار او را  
از نظر تیراندازان مستور نکرده بود هراینه از پای در میآمد. شاهنشاه از این خطر  
بسلامت جست فقط جامه او از پیکان تیر پاره شده بود. چون بشکر گاه رسید  
گفت کجلم آنکه حصار یان چنین جبارتی کرده و بشاهنشاه هفت اقلیم و فرمانفرمای  
سلاطین و امرا جهان امانت رود داشتند بر همه اقوام حاضر فرض است

که اشقام همیشه ندو شهر آمد را با خاک یکسان کنند. ولی بزرگان از او  
 در خواستند که از سرخون حصار نشیمان درگذرد. گرو بماتس که از سرداران  
 بزرگ درگاه شاهپور بود و پادشاهی طایفه کیونی داشت بعد گرفت که بصحتم  
 مردم قلعه را تسلیم دعوت کند. چون با مداد شد گرو بماتس با گرو بی از سوران  
 دیسردیوار قلعه نزدیک شد. تیراندازی چالاک که خصم را در تیر رس دید تیری  
 را که در دهانه از جوشن سپر گرو بماتس گذشته تا پرسیینه نوشت. این سپر که در کنار  
 پدر آهسته اسب میراند جوانی بود که از زیبایی سپر و صباحت منظر بر همگان  
 برتری داشت و چشم و چراغ دو دمان خویش شمار میآمد. چون بضراب  
 آن سهم جانگزی بر خاک غلطید همراهنش و بگریز نهادند لکن پس از قدمی چند  
 که با طبع دور شده بودند بخاطر آوردند که را گردن جسد آن مقتول از رسم  
 مردانگی دور است و نباید چنان دلاوری را در دست خصم را کرد. فریاد  
 اشقام از سینه برکشیدند و بجانب مکانی که سپر آن جوان افتاده بود روی آوردند  
 از حصار بران تیر و زوبین باریدن گرفت، از صبح تا شام نبرد جان شکار  
 دوام داشت. چون شب فرارسید در تاریکی موفق شدند که آن تن بجایز  
 از میان اجساد لنگان ویل خون بیرون کشند.

شاهشاه چون خبر یافت برسم سوگواران بارگاه درآمد و همه اعمال جنگی را موقوف کرد و باین قبیل آن مقتول مراسم عزاداری برپای داشت زیرا که آن جوان هم از حیث نژاد و نسب قابل احترام، و هم شخصا محبوب خاص عام بود. جسد او را با سلاحی که عادتاً بر میگرفت از زمین برداشته بر چهار پایه بلندی متعارف او انداختند و پیرامون او ده تخت شاهوار نصب کردند، و در هر یک یک مسموم مصنوعی نهادند. این اجساد چنان بودند که گفتمی مردگان حقیقتند. هفت روز مردان کیونی دست و دست بفراداری پرداختند، و بطرزی خاص نوبه دنو کرده کردند، و زنان شیون کنان بر سر و سینه کوفتند، زیرا که آن امیرزاده چشم و چراغ خاندانی و امید کشوری بود. کیونی با بدن آن جوان را سوخته خاکسترش در طرفی زمین نهادند تا در خاک زمین دفن کنند. پس از آن شورای بزرگ جنگی آراسته شد و راهی همگان بر این قرار گرفت که برای آسایش روان آن مقتول قربانی عظیمی بدهند، یعنی شهر آدر را بتل خاکستری مبدل کنند. محاصره سخت شروع شد. پنج صفت از سپه داران شهر آدر میان گرفتند. با داور و رستم آسواران با سلاح درخشان تا آنجا

۱) قوم کیونی از طوایف شرق ایران بودند که از اساسیان اطاعت میکردند و پیداست که پسر و کیش زردشتی نبوده اند زیرا که در این آیین سوختن پیکر مردگان ممنوع بوده است.

که چشم کار میکرد و نرسید یکدیگر در آمدند و هر صف در مکانی که حکم قرعه معین شده بود جای گرفت. مشرق قلعه که قلعه آن جوان بود بطایفه کیونی، و جنوب بقوم ورت و شمال بابلسایان سپرده شد. سگتانیان که در غیرت و حیت جنگی مانند نذازند در برابر دروازه غربی جای گزیدند. همراه این طایفه قطار با نرسیلان نشت منظر کوه پیکر بود که پوستهای پرچین شکن داشتند و بر آنها مردمان مسلح نشسته استه پیش میآمدند. راستی منظره ای درشتناک تر از این نمیتوان تصور آورد. سنگهای بزرگی که با آلات جنگی و مخبیههای قوی پر تاپ میکردیم گرویی از سپاهیان خصم اینجاک انکند. تیروزوین هم جاعتی را از پای در آورد. زقه زقه از کشته پشته با ساخته شد چنانکه از بسیاری کشتگان ایرانیان بد شواری راه می نمودند. بدبختی و بیچارگی اهل شهر حدی نداشت تیروزوین ایرانیان چون ابر بهاری هواری تیره و تار کرده بود. در هر گوشه کوهی از اجساد کشتگان دیده میشد. مردانی که بر بازو مصاف میدادند چون از اصابت تیری جان میدادند ناگهان در غلطیده جماعتی در زیر پانی خود آسیب می رسانیدند ....

در این محاصره هول شب بیش از روز بود زیرا که در ظلمت شب فریادها جان و هصاریان در تپه های اطراف پچپیده دل شیر نر از بیم آب میکرد. چون

اندکی سورت نبرد فرومی نشست محصوران امپراطور روم کنتانیوسن مالک القلاب  
جهانیا نرامی ستودند، و ایرانیان از عظمت و لیاقت شاهپور شاهنشاه کشور ایران که  
پویسته در نبرد با پیروز است سخن میرانند.

عاقبت از بسیاری گشتگان طرفین مجبور شدند چندی از جنگ دست بدارند. قلعه  
«آید» گنجایش پناهندگان را نداشت زیرا که علاوه بر بیت هزار نفر اهل شهر هفت  
فوج رومی نیز در آن بودند، از کثرت جمعیت دفن اجساد تیسر نمیشد، طاعونی هولناک هم  
بروز کرد. در این مدت ایرانیان گرداگرد شهر سنگرهای استوار از سدهای پر خاک برافروشته  
و برای مسلط شدن قلعه بر جها و دیوارهای بلند بر آورده بودند که از سمت پیش آسن پوش  
بود و بر هر برج منجبتی قرار داشت.

بنهقا و تیرانداز ایرانی که از نگاهبانان پادشاهی بودند بر اینهمانی یکی از فراریان رومی  
برجی را از سمت جنوبی حصار مرز گرفتند، و ردائی ارغوانی را بر فراز برج با تمراز  
آوردند. ایرانیان بعضی دیدن این اشارت از پلکان حمله بالا رفتند، ولی رویساک  
بوسید منجبتی آن برج را با خاک یکسان کردند، و شب با مشعلهای افروخته سیلان  
جنگی را از پیرامون قلعه نهرمیت دادند. شاهنشاه ایران که عاده نباید تن خویش  
بمیدان جنگ درآید از طول محاصره خستناک شده مانند یکی از اسد لشکر و سزبان

ساده همیشه در مغلوبه جنگ و بگونه رزم انداخت . چون پوسته جمعی کشید  
پیرامون شانشاه را برای نگاهبانی میگردفتند قلعه نشینان آسانی او را در گمراهی  
می شناختند ، و بارانی بولناک از تیر و زوبین بر او میسباریدند . هر دم گرویی از  
نگاهبانان بخاک هلاک می افتادند ، اما هر کس که شاپور از مملکت بیرون حربه بجای  
دیگر میشتافت ، تا غروب آفتاب از صنی صنی میرفت ، نه از دیدار پشته ها  
کشکان او را ضحرتی بود و نه از تیر باران خصم او را دشتی .

باری این جنگ روزها بر پای بود و کسی از عاقبت کار خبر نداشت تا اینکه حادثه  
ناگواری رخ داد و امید حصار یان بیاس مبدل گشت . بامی که سپاهیان  
رومی ساخته بودند و در ظاهر بسی استوار می نمود ناگاه فرو ریخت چنانکه گویی زلزله  
سخت افتاده است . فاصله ای که میان حصار قلعه و برج ایرانیان بود از فرو ریختن  
آن بام انباشته شد . در آن خصم گشاده گشت ، چنانکه گفتم دست قضا و قدر  
غنی ساخته است که دشمن از روی آن قلعه در آید . بیشتر سربازان در زیر آوار  
خرد شدند و یا از کار افتاده بودند با وجود این حصار یان از هر جانب برای تدارک  
این ویرانی دست این ملکه هجوم آوردند و همین از دحام بیشتر مانع کار شد ، کسی  
دیگر را از عمل باز میداشت .

بفرمان شاهنشاه لشکر یان بگردد و قطعه ناختند کار بختک با شمشیر کشید، سیدمان  
 خون جاری گشت، و خند قمارگشگان انباشته شد، شهر تصرف آمد و در میان قتل  
 عام شدند. من از میان آن هنگامه جانی سلامت برده خود را با نطایه رسانیدم.  
 شامت، دیر، جزا، گرانبار از سلاح، حصین، قلعه حکم، گزند، صدمه، ظواهر، پشت، تانوا، درخت  
 گشتان، ایستان، زوین، نینه، کوتا، اصابت، رسیدن، مالک، آفتاب، صاحب گردن، مرد  
 صاحب اختیار، بجزو، بیافکاه، ضحرت، استغلی

پرسش ما : آمده راه امروز چه میماند؟ چرا شاپور از اولالکانات گشته اند؟ رسم سوگاری قوم کوفی  
 چگونه بود؟ همچنین چیست؟ عاقبت چه سر آمد چه شد؟

### و طیفه ملی

همه اهل کشور چه فرمانبر و چه فرمانده هم همین هستند. هر فردی از آنان هم فرمانده  
 است هم فرمانبر، زیرا که هر کسی در وضع قانونهای کشور شرکت دارد و با طاعت قانون  
 تکلف است. ولی بگم آنکه همه مردم نمیتوانند فرمانده باشند ناچار جمعی از آنها  
 موظف با اداره ملک میشوند. این طبقه را دیوانیان یا اعمال دولت خوانند  
 باقی مردمان باید از آنان اطاعت کنند.

دولت دو معنی دارد؛ گاهی مراد از آن همه ملت است، و گاهی جماعت قلیلی که

عده دارنشینت اموزند. پس هر وقت در مقابل دولتهای بجاگفته شود معنی نخستین مقصود است چنانکه گویند دولت ایران همسایه دولت ترکیه است، و هرگاه در برابر ملت بکار برده شود مراد دسته کار داران است چنانکه گویند میان ملت و دولت ایران جدائی نیست.

هر فروری از افراد ملت وظیفه دارد که او امر قانونی دولت خود را گردن بندد. این تکلیف هر کسی اطاعت قانون و مجربان قانون است. اگر این فرمانبرداری در میان نباشد ملت تشکیل نخواهد شد. اگر همه مردم کشور تابع یک قانون نباشند شتر اتحادشان گسخته شود، و یگانگی ملت بمبدل برکنندگی گردد، دشمن بزودی حمیره در درگاه آن قوم تیسره خواهد شد. اطاعت قانون اگر چه برای بعضی مردم ناگوار و دشوار است ولی اگر بدقت در نوید آن تامل کنند و نعمت مانی که از آن عاید میشود بنگرند بطبیعت گرانبار قانون ترا تحمل خواهند کرد. عزت و راحت و شرافت هر کس در پذیرفتاری او امر قانون است. اشخاصیکه از این قوه بزرگ سیرجی کنند در انظار خوار و بمقیار و مورد طعن و تخرجاعت خواهند بود.

همه خیرات و آسایش با از امن و امان است و اینست بسته با احترام و عموم و شمول قانون است.

وضع : نماند ، بسته اردوان ، غلال ، کارداران ، بیت ، راه بردن ، گردن نهادن ، اطاعت ، فرمانبرداری  
کردن ، مجربان ، اجرا کنندگان ، حبیب خاطر ، زردی یل ، پذیرفتاری ، قبول ، تسخیر ، استعزا ، عزم ، شمل  
فرا گرفتن .  
پیشش

برای کس هم فرزند است هم زانسه ؟ سنی درت چیست ؟ چرا بی اطاعت رفت دست نبش ؟

## علم و عمل - کردار نیک

بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را در آن معتبر دانند که طلب  
علم و ساختن توشه آخرت از قنات است و زنده را از دانش و کردار نیک چاره  
نیست ، و نیز علم دل را روشن کند و داروی تجربت مردم را از جهل براند ، چنانکه  
شعاع خورشید روی زمین ، انور کند و آب زنده گانی عمر جاوید دهد . علم کبردار  
نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم آزاری است ، و هر که را  
علم بود و بدان کار نکند غیبت کسی بود که مخافت را بی شناسد و ارتکاب کند تا  
بقطع و غارت مبتلی گردد ، یا بیماری که مضرت خوردینها داند و بر خوردن اقدام  
کند تا در معرض مصافقت . و هر آنکس که زشتی کاری نیکو شناخت اگر زحمتش را  
در آن نهند بیگان نشانه تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بنیاد  
یکی نایب نما ، اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است ، اما غدر زان بنیانزد یک اهل

خرد و بصورتش باشد .

و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است . پس تعلیم دیگران که اگر کسی با فادت مشغول گردد و در نصیب خویش غفلت ورزد و همچون چشمه باشد که از آب آن همگانرا منفعت حاصل آید و او از آن بخیر و از او چیز نخواست خورد است نظیر باید کرد و ایند پس بر دیگران ایثار کرد : علم و مال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گردید اول در تهذیب خلاق خود باید کوشید و آنگاه دیگرانرا بر آن باعث بود . و عاقل باید که در فاحش کابا نهایت اغراض پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد منزل معین دارد و الا و الله ان بحیرت کشد و خاتمت بهلاکت و ندامت انجامد . (یکصد و نود)

جاوید همیشه پاینده . مخافت ، ترس . ارتکاب ، بجا آوردن و سوار کاری شدن . افادت ، فایده و سود رسانیدن ، آموختن . بهنگام ، بجای . مستفید ، قوی پشت و دو تنند . ایثار ، بخشیدن ، و بگیرد بر خود مقدم داشتن . تجارب ، کسرها ، جمع تجربه . آزمائشها . تهذیب ، پاکیزه کردن . فاتحه ، اول و آغاز . اغراض ، طلبها . کتاب یکصد و نود از بهترین نشأت قرن ششم هجری نویسنده آن نصرالدین تمیم عبده بجهت شی بهراشا غزویت .

### نکوهش و فاکر و ن بهمد و وعده

وقتی وزیر می بود که امور ملک خراسان برای او منقوض بود و در خدمت ملک آن روزگار مکانتی تمام داشت ، و یکی از عادات او آن بود که هر صاحب

حاجتی که بخدمت وی آمدی و محترم خود با وی گفتی، دست بر سینه زدوی که این کار  
فست که تمام کنم دست بر خود نهم. و چند از این نوع گفتی که صاحب حاجت از تو  
دائق شدی، پس آن وزیر او را فراموشش کردی، و سایه بر آن نینداختی. و آن  
وزیر را مسخره بود. روزی با وزیر در تمام زفت، در وی میگریید و میخزیدید. وزیر گفت  
چرا میخندی؟ مسخره مدافعت هم میگرد. تا کاحج بسیار کرد. گفت، مرا عجب ساید  
که خداوند سبحان و تعالی بر بندگان خود پنج نوبت نماز فرض کرده است و من پنج  
نماز کنم و باشد که در بعضی تقصیر رود و سرزانو بسبب سجود کردن ریش شده است  
و شوخ بسته. خداوند بجهت کار مردمان و زوی هزار بار دست بر سینه زند، و یکی  
با تمام نرساند، و هیچ نشانه بر سینه مبارک پدید نیامده است. وزیر از این سخن  
برنجید و مسخره را دور کرد، اما بعد از آن سیرت خود را بدل کرد و هر که را و عده او می  
بوفنا، آن قیام نمودی. و این سخن اگر چه در لباس سزل بود اما اثری تمام ظاهر کرد.  
مکانت، پایگاه و مرتبه. مدافعت، طفره زدن و دافع کردن. کاحج، اصرار. شوخ، پینه و چرک. سزل، شلخی  
پرسش قلمیرین ضررانی که بتولی و دنانگردن بوعده برای شخص اربابان کنید. سایه نینداختی، در حکایت فوق  
یعنی چه؟ این عبارت و جمله درین زمان در زبان فارسی سوال است یا نه؟ ازین حکایت چو نتایج اخلاقی بگیرد؟ و فیض آنست  
بوعده ای خود چیست؟ حکایت فوق را عبارت دیگر نشان کنید.

### ملک پرویز و باربد

ملک پرویز بر یکی از خواص خویش خشم گرفت و مردم را از دیدن او بازداشت، و چپ نیارست شدن مکر باربد مطرب، که ویرا هر روز طعام و شراب بروی ملک پرویز را خبر کردند. باربد را گفت کسی که اندر باز داشته ما باشد، ترا زهره آن باشد که ویرا تیمارداری، و این مایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم تیمار روی نباید داشتن؟ باربد گفت؛ آنچه تو بدان گذاشته میش از آنست که من بجای وی میکنم؟ گفت؛ چه گذاشته ام بدو؟ گفت؛ جان، و آن بهتر از آنست که من بدو میفرستم. ملک گفت زه، نیکو گفتی، برو که او را توبخشیدم. در رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی یا نهی نمودی که ایشان را خوش آمد و بر زبان ایشان برآمدی که زه، خزینه دار هزار درم بدانکس دادی، و ملوک اکابر در عدل و مروّت و همت زیادت از دیگر پادشاهان بوده اند خاصه انوشیروان عادل. (سیاستنامه)

پرویز، نواده انوشیروان که از پادشاهان بزرگ ساسانی بود. نیارست، نتوانست. باربد، نام رئیس سستی دانان خسرو پرویز است. باز داشته، توقیف کرده شده و نگذاشته. تیمار، ولسوزی و نحواری و دستیاران اکابر. پادشاه ساسانی را عرب کسری گوید و آنرا بر اما سره جمع بند و کسری مغرب خسرو است.

کتاب یا شناسنامه بهترین کتابهای سرفارسی و تالیفات آن منسوب بخواجه نظام الملک وزیر بایدهرکشاه سلجوقی است  
و خواجه نظام الملک بسال چهارصد و هشتاد و پنج گشته شد .

پرشش و تمرین ملک پر وزیر بر کوشش گرفت ؟ بعد از جس کردن چه دستور فرمائی داد ؟ باره با مجوس چه کرد ؟  
مرد و بیرون توی از کار و در قمار باره با مجوس آگاه شد باره چه گفت ؟ باره در جواب اعتراض امیران و پادشاه چه  
عذر آورد ؟ پر وزیر باره با مجوس چه معامله نمود ؟

### زبان سخن چینی و سعایت

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| کلی گفتم با صوفی در صفا      | مذانی فلانت چه گفتم از قفا   |
| بگفتا خموش امی برادر بخت     | مذانت بهتر که دشمن چه گفتم   |
| کسانی که پیغام دشمن برند     | ز دشمن همانا که دشمن ترند    |
| کسی قول دشمن نیارد بد دست    | جز آنکس که در دشمنی یار دست  |
| نیارست دشمن جفا گفتم         | چنان که شنیدن بلرز و تهم     |
| تو دشمن تری کاوری بر زبان    | که دشمن چنین گفتم اندر نهان  |
| سخن چین کند تازه جنگ قدیم    | بخشتم آورد نیک مرد سلیم      |
| از آن بمنشین تا توانی گریز   | که ز فتنه خفته را گفتم چیز   |
| سینه چال و مرد اندر بسته پای | به از فتنه از جای برودن بجای |

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بد بخت همیزم گش است  
صوفی در پیش عارف تنها پشت سر بخت، سحر و سناک شود، بنا بر اینسته گویا، غایب است  
نیارت : نترانت . سلیم و بی آزار .

پرسش قمرین شخصی بصری پرگفت ؟ صوفی در جوابش پرگفت ؟ ازین نکایت چه ناید ، ازینجا باید گفت ؟

### تشیاد

تشیادی کیوان بافت بصورت علویان و با قافله حجاج بشهری درآمد در هیئت  
حاجیان ، و قصیده پیش ملک برو در جمله شاعران . نعمت بسیارش فرمود و  
اکرام کرد . تا یکی ازندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود ،  
گفت من در این عید اضحی در بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست . دیگری گفت  
پدرش نصرانی بود در مطلقه پس او شریف چگونه باشد ؟ و شعرش را بدیوان انوری  
در یافتند . ملک فرمود بزنندش و نفی کنند ، تا چندین دروغ در هم چو گفت .  
گفت : ای خداوند روی زمین یک سخنت در خدمت بگویم ، اگر آن هم دروغ  
باشد بهر عقوبت که فرمائی منرا وارم . گفت آن چیست ؟ گفت :

### شعر

غریب گرت ماست پیش آورد و دویمانه آبت یک چو دویغ

اگر راست میخوای از من شنو جهان دیده بسیار گوید دروغ  
 فلک را خنده گرفت و گفت : ازین راست تر سخن تا عمر تو بوده است نگفته باشی  
 پس بفرمود تا آنچه تا مآمول اوست قیام دارند و بد بخوشی برود . (سده ۱۰)  
 شیاد : عکار و فریبنده . علویان : اولاد علی . قصیده : نوعی از شعر که در آن از سبزه ، شیر و غاب در مدح پادشاه  
 و بزرگان و غیر ایشان گفته شده باشد . عید نهجی یعنی عید قربان . غلیظه : بفتح اول و دوم ، سکون تو هم نام شهر است .  
 هیکسای صنیر نزدیک شام . شریف : سید . دیوان کتاب : کتابی که اشعار شعرا را قصیده و غزل و رباعی و مانند  
 آن در آن ضبط شده است . انوری : از شعرای بزرگ قرن ششم هجری سلطان سنجر سلجوقی غنی ، برادر کرمان  
 شهر آباوی . چچه ، بنعم اول قاشق بزرگ و گلگیر . مآمول : آرزو و مقصود .  
 پرورش و تمرین شیاد چه کارایی بجد نداردستی کرد ؟ چه گفتگوهائی دروغ نرود ، پادشاه گفت ؟ چرا پادشاه  
 او را بزرگنداشن میرودش کنند ؟ چرا پادشاه او را غمگور ؟ ازین حکایت چه سرشتی باید گرفت ؟ خلاصه حکایت  
 فوق را با انشاء دیگر بنویسید .

### استحرام خانوادہ

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| چون سرمان پذیرنده باشد پسر  | نوازنده باید که باشد پدر |
| بپرید و انا که فرزند را است | بنزد پدر جایگاهش کجاست ؟ |
| چنین داد پاسخ که نزد پدر    | گرامی چو چانت فرخ پسر    |

وگر کاهلی پیشه کیسه و جوان      بماند نش پست و تیره روان  
 زگیتی همی پند مادر نیوش      بدتیز شتاب و بر بد کوش  
 شب روز چون جان گرایش دار      که چون جان سپردت اندر کنار  
 کی داستان زو بر این ماده شیر      کجا کرده بد نیچه از شیر سیر  
 که گرم تر خون دل و آدمی      پاس اح بر رفت نهاد می  
 که تو خود مرا زنده، همچون ملی      و لم بگسد گرز زمین بگسی

فرمان پذیرنده، مطیع و فرمانبردار. نوازنده، اینجا یعنی نوازش کنند. باشد. نش پست، پست نش و سینه و آید.

گرمی، عزیز، کجا، اینجا یعنی وقتی که پاس نهادن داشت گذران است. ایچ، ایسج، بگسد، جدا شود.

پرسش و تمرین چگونه زندگی شایسته نوازش است؟ نواز کاهلی چیست؟ ماده، شیهه نخود چو گفت؟

### گر به فریبکار و موش فرینجوار

کی گریه، بشی از شبها در پاره از خرابه ها، از بهر طعمه بسی گشت و چیزی نیافت،  
 و از سر ما و بارانی سخت که در آن شب بود از زده گشت، و از گرسنگی طاقت نمانده  
 در زیر درختی سوراخ موشی دید بد آنسوی رفت و بر در سوراخ ایستاده بوی همکشید  
 و دندانها میگردید همسود تا اینکه درون سوراخ احساس موشش کرد خواست که  
 بپاند درون رود و موش را گرفت طعمه خویش سازد. موش این معنی بد است خاک

بر سر سوراخ ریختن آغاز کرد که شاید راه گمراه بسد و کند. آنگاه گریه باوازی ضعیف با  
موش گفت: ای برادر چسین مکن که من تو پناه آورده ام که مرا شب در آشیانه  
خود جای دهی. از آنکه من پیروز خورم و تو تم نمانده، و قدرت خمش ندارم، و درین  
خوابه امشب راه گم کرده، از خدا مرگ همی خواهم که ازین رنج راحت یابم. من  
از سر ما و باران بی طاقت گشته بدرگاه تو پناه آورده ام و از تو سوال میکنم که تصدق  
مسرحوش دست مرا بگیرد و با آشیانه اندر کشی، و مرا در دهن آشیانه جای دهی  
که من غریب و میکنم. و گفته اند که هر کس غریبی را در منزل خود جای دهد در بهشت خواهد  
بود. ای برادر چسین با پادشاه را تو نترس و آوری. مرا جای ده تا یک امشب در نزد تو  
بسر برم، و چون روز شود از پی کار خود بروم.

چون موش سخنان گریه بشنید باو گفت: من چگونه تر از آشیانه خود جای  
دهم که تو دشمن جان منی و ترا میشت از گوشت منست. مرا ایم از آنست که تو با من  
مگر کنی که ترا شیوه همین است و عهد تو را بقای نیست، و مرا نشاید که از تو ایمن باشم  
و دشمن ترین حقیر توان شمرده اگر چه ضعیف باشد.

و ای که چه گفت زال بار ستم گردد دشمن توان حقیر و بیچاره شرد

گریه بالا برد فروختی و آواز ضعیف جواب داد که: سخنان تو همه راست است

من کذیب تو بختم، و لکن مسلت من از تو ایست که از گذشته با بگذری و عداوت طبیعی را که در میان من و دست از خاطر فرو بلی، از آنکه گفته اند، هر کس از گناه مخلوقی درگذرد خالق نیز از گناه او درگذرد. و اگر چه من پیش ازین دشمن تو بودم ولی امروز دوستی ترا مایلم و سخن یکی از بزرگان است که؛ اگر خواهی دشمن صدیق تو باشد با او مکتوبی کن من ای برادر با تو عهد میکنم و پیمان می بندم که تو ضرری نرسانم و حال آنکه مرا قوتی نمانده که با تو بدی تو انجام کرد. تو سخنان مرا اعتماد کن عهد و پیمان من بندیر.

آنگاه گریه با دلی پر از خشم گفت؛ ای برادر، اینک من در حالت مرگم و اندکی نسیرو که من بر در تو میسرم و بزه من بر تو بماند زیرا که تو بجات من توانائی و این سخن آخرین من بود که با تو گفتم. پس موش را بیم خدائی بگرفت و رحمت در دلش فرو داد و با خود گفت هر کس از خدای تعالی بر دشمن خود ظفر جوید، باید بدشمن مکتوبی کند و بروی رحمت آورد. و من دین کار تو عمل بر پروردگار کنم و این گریه را از هلاکت برهانم و پاداش نیکی از خدای تعالی بگیری. پس در آن هنگام موشش برودن آمده گریه را با شانه خود برد و در نزد او بایستاد. چون گریه را احتیافت و بیحالی او برت و از بی مایه شکیست کرد، موشش او را تسلی داده و بجویی کرد و با او نزدیک شده گریه او همیگرید. گریه اندک اندک جنبید، تا در سوراخ بگرفت که مبادا موشش برین رود. موش چون خواست

کہ بیرون شو و گربہ اور پانچ کال گرفت و اور انبشرد و بنزدیک دہان خود برد، پس اور بلند کرد و بنیداخت و از پی او بدوید و اور اگر قتمہ ہی فشرد، و ہی آزد و او آن موش خلاص از خدا تعالی خواست، و با گربہ سکایت آغازید و با او گفت: کجاست آنخند که با من کردی؟ و چه شد آن سوگند ما کہ ہم خوردی؟ مگر پاداش من این بود؟ و راست گفتہ اند کہ ہر کہ بعد دشمن اتحا و کند نجات خود نخواہد، و ہر کہ خوشتن بدشمن بسپارد مستوجب ہلاک است. و لیکن مرا توکل بجالتی خوشتن است کہ او مرا از تو خلاص خواہد کرد. در آن حال گربہ خواست کہ او را بدزد ناگاہ مردی صیبا و باسگی برسید بنگا بدر سورخ موش گذر افتاد و در آن جامعہ کہ بزرگ شیند، گمان کرد کہ در آنجا رو باہی است کہ صیدی بدست آورده. در حال سگ بسورخ اندر شد و گربہ را گرفتہ بسوی خوشتن ہی کشید. چون گربہ در دست سگ ایسر شد بخوشتن مشغول گشتہ موش را زنده رہا کرد. و اما گربہ را سگ بیرون آورده از ہم بدرید و لاشہ او را بر در آشیانہ بنیداخت. (ہزار و یکشب)

طعمہ، خوردنی، مسدود، بستہ، سیکن، درویش و چارہ، مساکت، خواہش و تناسلی، اولاداری و دجولی.  
آغازید، شمش و کرم، مستوجب، سزاوار و شایستہ، ہزار و یکشب، از دست سگ تا گمان ایسافت کہ آنرا ہزار افغان  
سنگتہ، انوش از قرن چارم ہجری ترجمہ شد، آواز، الف لیلہ و لیلہ، نامیدہ اند، دیگر ہزار قرن سیزدہم ہجری از عربی

پاری ترجمه کرده اند ۵۰۰ کتب نیز در هزار و یکصد و شصت و شصت .

پرشش این حکایت را خلاصه کنید ؟ گناهگر که پوشش از غیب او بیشتر بود ، با گناه پوش که دشمن و برین افتاد کرد ؟  
چگونه ای ازین حکایت بدست بیاید ؟

### مؤذن بد او آواز

یکی در مسجد سنجار تطوع بانگ نماز گفتی با دانی که مستمعان را از او نفرت بودی . و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت اینچو آتش که دل آزرده کرده گفت ، ای جوهر در مرین مسجد را مؤذنان قدیمند و هر یکی را پنج دینار مرتب داشته ام ، ترا ده دینار میدسم تا جای دیگر روی . برین قول اتفاق کردند و برفت . پس از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد گفت ای خداوند بر من حیف کردی که بده دینارم از آن بقعه بدر کردی ، که این جایگه که زفته ام بیت دینارم میدهند تا جای دیگر روم و قبول نمکنم . امیر از خنده بخود گشت و گفت ، زنهار تا ندوی که به پناه راضی شوند . **جهت**

بتیسه کس نخر اش ز روی خار اگل چنانکه بانگ درشت تو نخر اش دل

(سوی)  
سنجار : بکسرین سکون فون نام شریبت از عراق عرب که میان آن شهر و موصل سه روز راه است . تطوع ، بقعه درت ، عبادت . بانگ نماز ، اذان . حیف ، ستم و ظلم .

پرشش و تمرین در مسجد کدام شهر مؤذن اذان میگفت ؟ چگونه اذان میگفت ؟ صاحب مسجد چگونه آری بود ؟ عاقبت

مخزن بجا نماند ؟ بعد از مدتی که صاحب بجهت رسیدن راه او به پیشگامی میان ایشان واقع شد ؟

## آیین دوستی

اگر چه مرد بی دوست نباید، اما هر مرد دوستی را نباید. دوست آنست که در مضرت  
 مالت ننماید، و در مساعدت فراموش کار نباشد. اگر تو بنزد یک بود و رسوم فقط  
 فرزند دارد، و اگر دور بود همت برادر اک ملاقات مقصود دارد، و تو انگری و در دوستی  
 متغیر نگردد، و در غیبت حضور تبدیل نشود، و اگر ترا حاجتی افتد در اسعاف آن  
 سعی نماید و بر تو منت ننهد، و اگر او تو مفسر و نیازمند بود حال خود از تو پوشیده ندارد.  
 و اگر با تو احسان بسیار کند آنرا اندک شمارد، و اگر از تو اندک چیزی بپند آنرا بسیار داند.  
 با دوستان بجان مضایقه نباید کرد و با آشنایان طریق بدل و اعطای سلوک  
 باید داشت و با دشمنان از قاعده عدل و قانون انصاف تجاوز نباید نمود.  
 دوستی با کسی باید کرد که اگر بر عیبی اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد، و اگر بر مهر و  
 شوخی را بده بفروشد، و اگر در باره تو احسانی کند در دل گوشش ندارد، و اگر  
 از تو چیزی استفاده کند یا فضلی ببیند فراموش نکند.

بزرگی برادر خود را نصیحت کرد و گفت: دوست بجا دشمن گردد و دشمن با احسان  
 و مروت دوست شود، و اگر دست آن نداری که اعدا را ببدل و بخشش در

دایرهٔ آحاد و اهل کنی چند کن باری ما اولیایا در عدا و اعدایا نیا ری .  
 هر که در دوستی عیب جوید و دشمنی کم باشد، و هر که خواهد تا دوست را بجز خطای عیب  
 کند دشمنی بسیار شود، و هر که خواهد تا تحصیل و تخصیص فواید دوست او را بر نفس خود  
 مقدم دارد و پیوسته رنجور بود، و هر که تفحص و تفتیش معایب دوستان کند بدشمن  
 مانده تر است .

بزرگی را پرسیدند که چند دوست داری گفت : منیدانم که روزگاری آراسته دارم  
 و مبالغی خواسته . دوست را در زمان شدت توان شناخت و دشمن را در  
 وقت بخت . (نخاستان جونی)

تفتیش : بازجست یعنی احوال پرسیدن و جرای حال شدن . مقصود : مختصر . تنبیر : اگر گونه . اسعاف : بکسر اول آوردن  
 حاجت . مضطر : محتاج . مسلوک : معمول . واقف : آگاه . گوشش ندارد : نگاه ندارد و بخاطر نپسارد . تفتیش :  
 گذشت تفتیش . دست اینجا یعنی توانائی استعمال شده . اعدا : دشمنان . اجبا : بفتح اول و کسر دوم و تشدید با و و سینه  
 آویزا : بفتح اول درستان . عدا : بکسر اول شمار . عیب کند : بکسر اول درشت گوید . تحصیل : بدست آوردن  
 تخصیص : مخصوص کردن . تفحص : جستجو . تفتیش : بازرسی . خواسته : مال . شدت : سختی . بخت :  
 بفتح اول بخت برگشتگی در بخت .

پرسش : دوست کیست ؟ با چه کسی باید دوستی کرد ؟ و لطیفهٔ نسبت بدوستان و دشمنان

کدامت؟ دوست چگونگی دشمن شود دشمن چه راه دوست کرد؟ دوستان را در چه موقع باید شناخت؟

## تسلیش خرد



|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| چو باید که دانش منفزایدت   | سخن یافتن را خرد بایدت       |
| خرد افشرد شهر یاران بود    | خسب و زیور نمایداران بود     |
| چه گفت آن هنرمند مرد خرد   | که دانا نگفت را او بر خورد   |
| کسی کو خرد را ندارد در پیش | دلش گردد از کرد و خویش ریش   |
| همیشه خسرو را تو دستور دار | بدو جانست از نامسزا و در دار |

(خردوسی)

دانش، فرا گرفتن چیزی است که باید دانست و بعضی آنرا علم گویند. سخن یافتن، دریافتن و فهمیدن سخن دانشمندان، خرد،

قوه ای که خداوند در انسان آفریده است که بهر از خوب و سود را از زیان و سبب آن قوه تمیز تواند داد و بسبب بی عمل گویند.

مرد خرد، یعنی خسرو و مند و عاقل، بر خوردن، یعنی بیوه خوردن، و کنایه از بهر و برون است. خرد را ندارد در پیش؛

یعنی عقل را پیش پای خود متسه از نهد. ریش، زخم مجسمه روح. دستور، هدایت و دستیار و یعنی وزیر هم آمده است.

نامسزا، چیزی یا کسی که لایق و نزاوار نیست.

## مروم داری

زبان را بنحوی و بهنر آموخته کن، جز چرب زبانی عادت مکن، که زبان تو در انجم همان گوید که او را بر آن داری و عادت کنی چه گفته اند که هر که را زبان خوشتر

خواستش بیشتر. و با همه هنر جد کن تا سخن بر جای گوئی که سخن نه بر جای اگر چه خوب گوئی  
زشت نماید. و از سخن کار فرمای خاموشی گزین که سخن بی سود، بسمه زیان بود. سخن  
که از وی بوی هنر نیاید نگفته بهتر است تا سخن ناپرسیده گوی و از گفتار خیره پر سیزکن.  
و چون باز پرسند جز راست گوی. و تا نخواهند کس ایضاً سخن مکن و پندیده خاصه  
آن کس را که پند نشود که او خود افتد. و کس ابر ملامت پندیده. چنانچه سخن خوب نخل  
نخنی، اگر طاقت بود بعطای مال هم نخل مکن که مردم فریفته مال زود تر شوند که فریفته  
سخن. و از جای شمت زده پرسیزکن، و از یار بداندیش و بد آموز گمبیز، و نجویش  
در غلط مشو. خود را در جانی نه که اگر بجویند همانجا بمانند تا شرمسار نگردی. و مال خود را  
از آنجای طلب که نهاده باشی تا با زیانی، و بعضی مردم شادی مکن تا مردمان نغم  
تو شادی نکنند. و او ده تا او دایمی. خوب گو تا خوب شنوی. و اندر شورستان  
تخم مکار که بر بندد و رنج بهیوده بود، یعنی با مردم ناپسند نیکی کردن چون تخم شورستان  
انگندن بود. اما نیکی از سزاوار نیکی دینج مدارد نیکی آموز باش. و بد آنکه نیکی کن و  
نیکی منسرمای و دو برادرند که پیوندشان زمانه گسسد. و بر نیکی کرده پشیمان باش  
که جزای نیک و بد هم در این جهان تور سپدیش از آنکه بجای دیگر روی. و چون مالکی  
نیکی کنی بجز که اندر وقت خوبی کردن همچنان راحت که بدل آن کس رسد در دل تو

خوشی و راحت پدید آید، و چون با کسی بدی کنی تا بر دل تو حضرت و گرانى رسیده  
 نباشد از تو خود بد بر کسی نیاید چون حقیقت بنی حضرت از تو بد کسی نرسد و بنی خوشی آرد  
 از تو کسی نرسد و دست شد که مکافات نیک و بد هم بدین جهان می یابی پیش از آنکه  
 بدان جهان روی . (قاری سناب)

بر جای ، بلوغ و سناب وقت . کارهای ، تصور و نینت که موجب زحمت و رنج گردد . خیره ، بنیاید . در غلظت  
 مغز روش . پیوند ، ارتباط و پیوستگی . حضرت ، آتشکی .

شرف بهتراست نه بگلوهر

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| انرا که ندانی نسب و نسبت و حالش     | او را بنویس چ گوای چو حالش        |
| زیرا که درختی که در حال ندانی       | بارش خبر آرد که چه بوده است بنالش |
| انرا که پسندیده بود خوی و خصالش     | زنهار پیرس از پدر و از عم و خالش  |
| زیرا شرف مرد باصل و بنسب نیست       | در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش |
| شهر او و نادان که در علم و ادب نیست | بیقدر نماید چون ماند زرد مالش     |
| در ویش که او معرفت و علم و ادب یافت | او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش  |
| از صحبت اشرا را بصد مرحله بگیریز    | تا در دهن شیر نمفتی ز خصالش       |

(ابن عربی فرمودی)  
 گوارا ، شایه و دلیل . فعال ، کارها . خصال ، صفات و عادات . زنهار ، آگاه باش . البته . صحبت ، جنبشینی .

پیش قدمین شرف انسان چیست؟ انسان چه شرفناخته‌اش؟ اگر شرف و بزرگی انسان گشاد است یا کم؟

## زیر کی شبر

در پیشه ای شیری بود و برگز آن شیر آدمی دیده بود و میخواست که روی آدمی بیند.  
گفت: این آوازه آدمی درین پیشه افتاده است، و اینان از ایشان که آدمی اند  
در رنجند من امروز برگردم تا این آدمی را ببینم تا خود چه چیز است. چون از پیشه  
بیرون آمد نخست اشتری دید. چون شیر در قد و بالای اشتر نگاه کرد گفت: این  
باشد آدمی. پیش اشتر رفت و گفت: تو آدمی؟ شتر گفت: ای مهربان من  
اشترم، آدمی هستم، آدمی مرا بگیرد و همار در بنی کند و بار بر پشت من بندد و در خراس  
بندد و کند با من آنچه کند. شیر از وی بی آزاری در گذشت چون پاره دیگر گرفت،  
گاو وی دید باز رو قوت که میآید. گفت: این آدمی است. پیش گاو آمد و گفت:  
آدمی تویی؟ گاو گفت: ای مهربان من آدمی هستم، آدمی مرا بگیرد و بار بر من بندد  
و در خراس بندد و یونج برگردن من بندد و زمین من شکافد. من کجا طاقت وی دارم.  
شیر از وی نیز در گذشت. چون پاره ای راه دیگر بیاید درازگوشی را دید که میآید.  
گفت: تو آدمی؟ درازگوش گفت: ای مهربان من آدمی هستم که من از دست  
آدمی بگریخته ام که مرا بگیرد و بار بر من بندد و خوب میزند. شیر در ماند گفت: تا خود

این آدمی چه تواند بود که این همه از وی در مصیبت و بلایند. چون پاره ای بیاید بیک  
دیگر رسید مردی را دید در دو گدگ با دست افزار که از وی بدی میرفت، و کوهی با وی بود  
چون از دور شیر در و دگر را بدید گفت آدمی این باشد. چون پیش در و دگر رسید گفت، تو  
آدمی گفت، بل، من آدمیم و بطلب تو میآیم درین بیابان و امروز بجای تو ازین کنی  
آن کنم که عالیمان بنشینند و بر آدمی دعا کنند، اکنون تو از دور بنشین و نظاره می کن  
شیر از دور بنیست، و آن در و دگر جامه بر کند و شاگرد را گفت چوب بیا و در ساعت  
صندوقی چوبین بگرد و شیر را گفت، درین صندوق روتا با بالای تو راست هست یا،  
که صندوق از برای تو میختم که چون برف و باران باشد پناه تو باشد. چون شیر در  
انجا رفت در و دگر صندوق ببت و شاگرد را گفت، زود بطلب آتش رو. شاگرد  
برفت و آتش بیاورد و در و دگر آفتاب پر آب بر سر آتش نهاد تا عظیم بر جوشید، و  
شیر در آن صندوق تن میزد تا آدمی چه کند. پس ناگاه در و دگر شاگرد را گفت، آفتاب  
بیاور. شیر گفت، این چیست؟ در و دگر آن آب گرم بر سر شیر می ریخت شیر را همه  
موی از اندام برفت و بسوخت و فریاد میکرد. پس در و دگر صندوق باز کرد و  
شیر از آنجا بیرون آمد زهره آن نداشت که باز ایستد و میآمد سوخته و باز پس نگاه  
میکرد تا آدمی از دنبال او میروید و یانه. چون بر پیشیه آمد، دو شیر دیگر در آنجا بودند و از

دیدند کہ در آن شبیہ آمدہ با زکدہ آشتہ و سوختہ گفتند ترا چہ افتاد؟ شیر آن احوال  
با ایشان گفت کہ آدمی باومی چہ کرد. ایشان گفتند؛ بیاتما اورا بردیم پس آن  
شیر در پیش استادہ بود و بشتاب می آمدند تا بدانجا کہ آتش دیدند. و درود گرفتہ  
بود از دنیال درود گر بسایندند او بہنوز باومیہ نرسیدہ بود. چون باز پس نگاہ کرد  
سہ چہار شیر را دید کہ غران میامدند و آن شیر سوختہ در پیش ایشان ایستادہ.  
درود گرفت آو بخچم جاہم رفت؟ ہی ناگاہ درختی دید و آہنگ آن درخت کرد  
و بر سر آن درخت شد. و آن درخت کوتاہ بود. گفت ایشان بر این درخت دست  
یابند. چون شیران بزیر آن درخت آمدند شیر سوختہ گفت شما بر پشت من بنید  
تا من در زیر شما بشم و اورا بزیر آورید. شیر نیم سوختہ در زیر رفت و ایشان ہمہ بر  
پشت او ایستادند و چنگما فراز کردند کہ درود گرا بگیرند. درود کرد در ماند و پنج  
چارہ ای ندانت. گفت؛ آفتاب بیاور. شیر سوختہ آن احوال آزمودہ بود  
تر رسید، و از زیر ایشان بگفت، و آن دیگر شیرانرا بگردن فروزد، و میدوید  
و ایشانرا میگفت؛ کہ عزم آمدن کنید و زود بیایید. و آن شیران از پس او  
میند و میدویدند و نمیدانستند کہ اورا چہ افتادہ است، تا بابشہ زقند او را گفتند؛  
ترا چہ افتادہ؟ او گفت؛ آنچه من دیدم و دانستم شما ندانستید، آفتاب بیاور

آن بود که مرا چنین بگرو . ( اسکندر نامه قدیم )

متر ، بزرگتر . دودان ، دزدگان . یوغ ، چوبیت که برگردن گاو نمند ، زمین تخم نمند . دروگر ، بخار . افغان ،

انچه بدست کار فرمایند مانند تیره واره و بل . بجای تو ؛ درباره تو . باه ، قات . بازگذاشته ، ریخته و پاشیده .

### شد ، رفت      پرسش

بشر چه اینخواست کاری را بر بیند ؟ در راه چه دید ؟ شتر و گاو و دراز گوش باوی چه گفتند ؟ نزدیک ده بگتیز ؟

میاند او و بخار چه گذشت ؟ بخار چه وسیله بر شیر غالب آمد ؟ حاقبت بخار و شیر کجا انجامید ؟

### شاه دوستی

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| نشاید که شستن ز پیمان شاه     | نیست چیدن از راه فرمان شاه   |
| که او چون شبانست و ما گو سفند | و گر ما زمین او سپهر بلند    |
| بشادیش باید که باشیم شاد      | چو داد زمانه بخوایم داد      |
| هنر تاش گسترده اندر جهان      | همه راز او داشتن در نهان     |
| اگر کوه فرمانش گیرد سبک       | دلش خمیره خوانیم و رایش تنک  |
| سر تا جو فرستد یزدان بود      | خردمند از و شاد و خندان بود  |
| بر آن آفرین گو کند آفرین      | بر آن بخت بیدار و تاج و نگین |

( فردوسی )  
دودان ، یعنی حق و اگر من . هنر تاش گسترده ، یعنی خصایل و هنرهای شاه . راز ، رازشاه . نهان ، داشتن .

بنی بر کارشور، دانش نکرده، بیست آن بر آن ننمودن، بسبب گرفتن فرمان، چه این کشور بی اعتبار بود. جزه، سرسری  
ببود. تنگ دای، یعنی کوتاه، نکر. آتسیرین، شنایش و تعریف.

پرش و تمرین، مردم چه دغای بی نیست بشناسد، دارند؟ نمی که بنو این بی اعتبار باشد چگونه است؟

### پایداری

پسندیده تر اخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال، و هر چند در هیچ کار  
از رحمت آفریدگار و مساعدت روزگار نوسید نباید بود، اما، بر آن اعتماد کلی کردن،  
و کوشش فرو گذاشتن، از خود و راه راست دور افتادن است؛ که آمد و خیرات  
و اقسام سعادت آنگاه بر روز نزدیک گردد که در کار با ثبات قدم و رزود و در وجود  
مکاسب جد و جهد لازم شمرد، و اگر از بازگونی روزگار کا هلی بدرستی رسد یا غافلانه رتی  
یابد، بدان التفات ننماید و اقدار خویش بدو درست نشناسد؛ زیرا که نیکبخت و  
دو قیام آنکس تواند بود که اقدار بخرد و مندان و مقبلان واجب بیند، تا بهیچوقت  
از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد. و نیکوتر آنکه سیرت  
گذشتگان را که در خیرات دم و قدم زده اند، امام سازد، و تجارب متقدمان نمودار  
عادات خویش گرداند؛ چه اگر در هر کار که پیش آید مهارت خویش را معتبر و اند،  
عمر در محنت گذراند، با آنکه گویند: «در هر زبان زبانی است» لیکن از وجه قیاس

آن نیکوتر که زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارب ایشان برداشته، چه اگر  
ازین طریق عدول افتد هر روز مکرره می باید دید و چون در تجارب اتساقی حاصل  
آمد وقت رحلت باشد . (از کتاب کلید دانش)

۱۰۱۱۱ جمع مدغمات و اربابها . در کنگری ، بی ترتیبی ، وارزگی ، اتمات ، توجه و در کردن . افتاد . پیرانی .

۱۰۱۱۲ آریار ، نیک بخت . مقبلان ، بیخفتی . امام ، کبر اولی شود و اربابها . نووار ، نماینده ، دستور ، مرشد .

حمارت ، تجربه و آزمایش ، مکرر کار بر اجمالی آوردن ، تمرین و ورزشش . اتساق ، نظم و ترتیب

پرسش و تمرین . پسندیده تر خوب است ؟ فوائد کوشش را بیان کنید . از چه دومی چه نتیجه مایه خواهد شد؟

از کجایی متن برداری چه خوب خواهیم بود؟

### ضرر خود نمائی و حوشستن ناسنا

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| یکی خوب خلق و خلق پوشش بود | که در مصر یک چند خاموش بود      |
| خردمند مردم ز نزدیک و دور  | بگردش چو پروانه جویمای نور      |
| تفکر شبی بادل خویش کرد     | که پوشیده زیر زبانت مرد         |
| اگر چنین سر بخود در برم    | چه دانند مردم که دانشورم؟       |
| سخن گفت و دشمن بدانت دوست  | که در مضر ما دانتر از وی هم است |
| حضورش پریشان شد و کارش     | سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت      |

در آینه گزخوشتن دیدمی      بی دانشی پرده ندریدمے  
ترا خامشی ای خداوند بهوش      وقار است و نمانا ابل ا پرده پوش  
اگر عالمی ہیست خود مبر      وگر جاہلی، پرده خود مدر  
ضمیر دل خویش منمای زود      کہ ہر گز کہ خواہی توانی نمود  
ولیکن چو پیداشود راز مرد      بکوشش نشاید ہنسان باز کرد  
بہاتم خموشند و گویا بشر      زبان بستہ بہتر کہ گویا بشر  
چو مردم سخن گفت باید بهوش      وگرنہ شدن چون بہاتم خموش  
بنطق است عقل آدمیزادہ فاش      چو طوطی سخن گوی نادان مابش  
بنطق آدمی بہتر است از دواب      دواب از توبہ گزنگونی صواب

خلیق اول و کسرتوم کنند. باس کنند. وقار، بفتح اول سکنی. پرده خود درین معنی خود را رسوا کردن. ضمیر،

بنانی. بہاتم، چارہ پیمان. دواب، چارہ پیمان جنسندگان.

پرکشش و قمرین در کثرت مصرعہ ای چه صفتی داشت؟ چه لباسی پوشید؟ چه خوبی اختیار کرده بود؟  
مردم با او چگونه رفتار میکردند؟ بشی با خود چه فکر کرد؟ کہ پوشیدہ زیر زبانت مراد یعنی چه؟ بواسطہ خود نمائی کارش کجا  
رسید؟ بر طاق مسجد چه نوشت؟ کم سخن برای عقل چه فائدہ دارد و برای جاہل چه فائدہ؟ فرق انسان با حیوان چیست؟  
مردم چگونه باید سخن بگویند؟ وظیفہ ما چیست؟

## فایده عمل کردن نصیحت

گویند در شہربلخ بزرگی بود مالی سنہ او ان داشت . این بزرگ از دنیا بیرون رفت و پسری داشت این مال باندک روزگار تلف کرد تا کار آن پسر سبہ ہزار دینار افتاد روزی در بازار بلخ میآید ، مردی بر سر چارسوی بازار نشسته بود و میگفت ، کہ خرد سخنی بھزار دینار ؟ پسر گفت مرا سہ ہزار دینار مانده است ترک ہزار دینار بگویم و این سخن را بخرم باشد کہ روزی مرا بکار آید . و آن سخن بخرید و زربداد و کاغذ بود بر آنجا نوشته بود کہ آنچه از تو پسر سبہ گوی . این حدیث فہم کرد و برفت بعد از مدتی دیگر ہم آنجائی دیگر نشسته بود و میگفت ، کہ خرد سخنی بھزار دینار کہ اگر کار بند و جانہا از تو ؟ ہم این جوان برفت و ہزار دینار دیگر بداد و بخرید و کاغذی بوی داد . چون نگاه کرد بر آنجا نشسته بود کہ روز نیک بروز بد نشاید دادن . جوان آن سخن بردل نقش کرد و برفت . چون مدتی دیگر برآید جوانرا ہزار دینار پیش نمانده بود برخواست کہ بازار رود و بدان ہزار دینار تجارتی سازد کہ اورا برگی حاصل شود . قضا را ہم بر سر آن چارسوی بازار میگذاشت شخصی را دید آنجا نشسته و سناوی میکرد و میگفت ، کہ میخرد سخنی ہزار دینار کہ اگر آنرا کار بند و صد چندان سود کند ؟ جوان فرار رفت و آن ہزار دینار باقی کہ مانده بود بوی داد

و کاغذی بستد و بر آنجا نوشته بود که: هر آنخت بکار نیاید مکن: جوان چون این بر  
سه پند سه هزار دینار بخرد نگاه میداشت و آن پند را کار می بست تا فایده آن  
کی حاصل شود. چون روزگاری بگذشت این جوان از نیک انانی و فصیحی و جوانمردی  
بنیدلی امیر بلخ افتاد. و امیر بلخ مردی شکار دوست بود و مخزننی داشت انباشته  
بگوهران بغنسن که هر یکی خراج اقلیمی از زیدی و بر پرتاران این نبود. هر وقتی که غم  
شکار کردی، در مخزن را فخر کردی تا وی از شکار باز آمدی. قصار از این بار که  
بشکار برفت فراموش کرده بود که در مخزن زانمهر بزند. چون از شهر پاره ای برفت  
یاوش آمد و نمیتوانست بازگردیدن که راهی نیک رفته بود آن جوان ندیم را گفت  
تو معتمد این منی انگشتری من بستان و برو و در حجره در بند و فخر بر نه و مرا اینجا  
تا تو باز آئی آن جوان نباید چون بدر حجره امیر آمد مردی را دید که از سر ای بیرون  
آمد باری بروش گرفته و پاسبانان بر کرده بودند تا کس او را نزنند. این  
جوان معتمد او را دید و بیخ گفت و در حجره در بست و مخری بر نهاد و انگشتری پیش  
امیر آورد. امیر از وی بیخ پرسید او نیز بیخ گفت و رفتند بشکار پرتاران  
در مانند و گفتند: ندیم همین ساعت احوال با امیر بگوید چون از شکار در آید  
ما را پیشدستی باید کردن و تمت بر ندیم معتمد نهادن. چون امیر از شکار باز آمد

پرستاران پیش آمدند و بگریستند و مویها برکنند و گفتند: این جوان را که فرستاد که در حجره در بند بیاورد و در مخزن خیانت کرد و آنچه توانست برگرفت. و همچنان بر این حال گواهی دادند: امیر را خشم آمد و آتش بسرو روی او برآید فسر بود که او را بیاورید. جوان بگریخت و در خانه یکی از دوستان پنهان شد و بشاد گامی نداشت بیازند و گفتند: امیر را بگریخت. امیر اپاره ای از آن خشم ساکن شده بود صبر کرد و بایح کس نگفت. تارو زمی او را پیش امیر آوردند چون امیر او را بدید خدمت کرد. امیر از آن سخن هیچ باروی او نیاورد پس نامه ای نوشت بسخنه ای که از قبل امیر در آن ولایت بود و در آن نامه نوشت که آنکس که این نامه آورد بر او برود و در توبره ای نهد و بمن فرستد و درین باب جدی بلیغ نماید. و چون ندیم در آمد این نامه بمجهت کرده بود بداد و گفت این نامه بظلمان بجای بزد و او خود ندانست که در آنجا چیست. بیرون آمد بر در سرامی آن مرد را دید که آنروز از حجره امیر بیرون آمد بار بر پشت گرفته. چون آن جوان را چشم بر ندیم افتاد بر پا بخت و خدمت کرد. این ندیم گفت: ترا کاری از بهر من باید کرد و گفت: فرمانبردارم. گفت: این نامه بظلمان جایگاه برود بظلمکنس ده و جوایش بزود باز آور. مرد نامه بست و آن ندیم بجای خویش باز رفت. و چون آن نامه آن جوان

برود و در ساعت سرش بریدند و در توبره ای نهادند و باز فرستادند. چون مسرا از  
توبره بیرون گرفتند امیر در آن عجب ماند و گفت زود ندیم را طلب کنید و بیاورید.  
چون ندیم را طلب کردند بیاقتند و او را پیش امیر آوردند امیر گفت: ترا جزا  
فرمانند. ندیم گفت: جزا استی نوزم و راست گویم و از راستی بهتر در عالم  
چیت. گفت: بگو. گفت: بدان ای امیر که سه سخن ببه هزار دینار خریدم ام  
و هر سه درین کارم پیش آمد و سخن بجزار دینار خریدم بر کار باید گرفتن. بد آنکه اول  
روز که این بنده را بفرستاد، تا که در حجره مقرر کنم این جوان را دیدم، که سرش آنجا  
افتاده است، از در حجره بیرون آمد و من هیچ گفتیم بر فتم و در حجره درستم و مقرر  
بر نهادم، و چون پیش تو آمدم تو چیزی پرسیدی من نیز چیزی گفتم. و اول بند سخن  
که به هزار دینار بخردم این بود که آنچه از تو پرسند گو. امیر گفت: نیک آمد از تو  
که ترا بخوانم چرا نیامدی و مرا معلوم نکردی؟ گفت خداوند آدم سخن که به هزار دینار  
بخردم این بود که روز نیک بروز بدیده. آن ساعت ترا بر آتش گرفتند بجهنما  
دروغ، و چون من بیامدی تو سخن من نشنودی و مرا بپاک کردی و بر خون من با  
نخوردی و من آن روز در خانه دوستی همان بودم، بشاد کامی شستم، از بهر آن  
روز نیک بروز بدیدم. بعد از آن چون پیش امیر آمدم و نام من داد که بفلان

جایگاه بر. ستم نند که بنزار دینار دیگر خرید ه بودم این بود که ا سخت بکار نیاید مکن مرانما  
 بردن و سبکی کردن بچه کار میبایست؟ بر آن نپند کار کردم و نامه بدین شخص دادم که  
 این حالش افتاده ۱۰۰ امیر چون این شنید گفت: این سه سخن حکمت صد هزار دینار از دست  
 دتیمم را خلعت فرمود و پرستار انرا کجفیر رسانید. (دانه کنگه نامه قدیم با مختصر اصلاح)

بکار آید، غایب، بنجد و سود رساند. کار بند، بدان عمل کند. برج، سود و منفعت. سواد میگرد: آواز میداد و سینه با میگرد  
 فوارفت، پیش برفت. هر سخت بکار نیاید مکن، هر چه برای تو سفید نباشد مکن. نیک: اینجا مبنی بیار استعمال شده است.  
 جزء، خانه و اطاق. برگزیده بودند، روانه داشته و منتقص کرده بودند. پرستاران، خدمتگزاران خدمت کردن در پیوند  
 یعنی نماز بردن و بجای افادن ادب بجا آوردن است. شهنه، حاکم در سیس پابانان شهر. بر خون آب خوردی، این مثل در نزد  
 بیامری استعمال میشود، یعنی بیچ اندیشه و دزدک در ریختن خون من بکار نمی بردی. پیکلی، قاصدی.

**پرسش** بزرگ شهر مرغ پس از مرگ چند سنه زند بجا گذاشت؟ پسر او میراث پدر را چگونه صرف کرد؟ آخرین پبلی  
 دگر برای او ماند، بود در بهای پنجه شرح نمود؟ چه صفاتی داشت که امیر مرغ او را ندیم خود کرد؟ وقتی امیر بشارت او را  
 برای انجام چه تمی بشهر بازگردانید؟ جوان چه کرده چه دید؟ چرا ایسر بر ندیم جوان چشم گرفت؟ عیب انانی ندیم چه بود؟

### عیب نهفتن

شیخ ابوسعید ابوالخیر روزی در حمام بود و در ویشی شیخ را خدمت میکرد و دست  
 بر پشت شیخ میمالید و شوخ بر بازوی شیخ جمع میکرد چنانکه رسم قایمان باشد انگس

بنید که او کاری کرده است . پس در میان این خدمت ارشیخ سوال کرد که ای  
شیخ جو ان فردی چیست؟ شیخ حالی گفت آنکه شوخ مرد بروی مرد دنیا و روی .

(همراه ترمذی)

### مثنوی

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| تو میباش کافئا و مردوی خام بود | بو سید منه در حمام بود      |
| جمع کرد آن جمله پیش روی او     | شوخی شیخ آورد تا باز روی او |
| تا جو ان فردی چه باشد در جهان؟ | شیخ گفتا بگو ای پاک جان     |
| پیش روی خلق نا آوردن است       | شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است |
| قایم افتاد آن زمان بر پامی او  | این جوابی بود بر بالای او   |
| شیخ خوش شد قایم استغفار کرد    | چون بنادانی خویش اقرار کرد  |

(شیخ عطار)

شیخ ابوسعید ابوالخیر، یکی از عرفا و دانشمندان بزرگ ایران است که در سال سیصد و هفتاد و پنج هجری قمری در بسنده متولد  
شد و در سنه چهارصد و چهل هجری وفات یافت . شوخ ، چرک و پلیدی . قایم ، یعنی دلاک و کارگر که ماب است . عالی ،  
در حال . منه یا بسنه ، نام قبیله است از توابع خاوران و خاوران که آنرا خابران نیز گویند نام واقعی است میان مغزها بود .  
استغفار ، آموزش طلبیدن .

پیش شیخ ابوسعید ابوالخیر کیت ؟ کار که تمام از روی چه پرسید ؟ شیخ در پاسخ چه گفت ؟ از این

جواب چه مقصود و غلطی داشت ؟

## نخستین جنگ رستم در میدان

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| چو رستم بید آنکه تارن چکرز   | چگونه بود ساز جنگ و نبرد    |
| پیش پدرش سپید ازادی          | که با من جهان پهلو آنا بگوی |
| که افراسیاب آن بداندیش مرد   | کجا جای گیسو بدشت نبرد      |
| چه پوشد کجا بر فرزند درفش    | که پید است تابان درفشش      |
| نشان ده که پیکار سازم بدو    | میان طان سرفس از م بدو      |
| اگر یار باشد مرا همرو ماه    | کشانش بیارم نبرد یک شاه     |
| مرا بزد نیست امروز جنگ       | من و گرزو میدان و پور پشنگ  |
| بد و گفست زال ای سپر کوش دار | یک امروز با خویشتن هموش دار |
| که آن ترک در جنگ نرازد هست   | دم آنج و در کینه ابر بلاست  |
| درفش سیاه است و خندان سیاه   | از آهنش ساعد از آهن گلاهِ   |
| همه روی آهن گرفته بزر        | درفش سیه بسته بر خود بر     |
| بیجای ساکن نباشد بجنگ        | چنین است آئین پور پشنگ      |
| ازاد خویشتن را نگه دار سخت   | که مردی دلیل است و سپرد بخت |
| شود کوه آهرو خود را می آب    | اگر بشنود نام افراسیاب      |

بدو گفتم رستم که ای پهلوان  
جهان آفرینده یار من است  
اگر اژدها باشد و دیو نر  
بدانگونه با وی برآیم بجنگ  
بر آنجخت آن نخش روینه سم  
دمان رفت تا سوی توران سپاه  
چو افراسیابش بهامون بدید  
زگردان برپسید کاین اژدها  
که امست کاین را ندانم بنام  
بود رستمش نام و بس سرکش است  
جو انست جویای نام آمده است  
به پیش سپاه آمد افراسیاب  
چو رستم در اید بفشرد دران  
چو تنگ اندر آورد با او زمین  
چو افراسیابش بدانگونه دید  
تو از من مدارا چرخ بر رویان  
دل و تیغ و بازو حصار هست  
بیارش بگیرفته بند کمر  
که بروی بگیرد سپاه پشنگ  
بر آمد خروشیدن گاو دم  
یکی نعره زد شیر لک سپاه  
سکینه زان کودک نارسید  
بدینگونه از بندگشته رها  
یکی گفتم این پور دستان سام  
که جنگ چون آب چون آتش است  
نه منی که با کوز سام آمده است  
چو کشتی که موجش برآورد آب  
بگردن بر آورد گرز گران  
فرو کرد گرز گران را بر زمین  
بزد چنگ تیغ از میان بر کشید

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| زمانی کوشید با پور زغال   | تمتن بر افراخته چنگ و یال  |
| بندگمش اندر او نخت چنگ    | جدا کردش از پشت زین خندنگ  |
| زینک سپه دار و چنگ سوار   | نیامد و ال کمر پایدار      |
| گشت و بنجال اندر آمد سرش  | سواران گرفتند گرد اندرش    |
| تمتن فرو برد چنگ دراز     | ر بود از سرش تاج آن سرفراز |
| سپید چو از چنگ رستم بحبت  | بخانید رستم همی پشت دست    |
| چرا گفت نگر فتنش زیر کوشش | همی بر کمر ساختم منجه بش   |

(دروسی - شاننام)

ساز جنگ ، قانون و ترتیب جنگ . بدانیش ، بنیت و بدخواه . دوش ، غلی کبرق بزند . هر ، خور قیمت اول نام  
 خورشید . پور پشتک . پسر پشتک . پشتک پدرا از سیاب بود . دم آنج ، حیوانی که از غضب دم خود را بلند کند ،  
 و آنگه بدین معنی بلند کردن و بر کشیدن خبر است . ساکن ، ایستاده . ایچ ، مختلف بیچ . گاودم ، نوعی شمشیر . ران  
 نشون ، کنایه از اسب تا فتن است . تنگ آوردن زمین ، کنایه از نزدیک شدن کسی کسی با جانی است . جنگ ،  
 یکنمی و دو تار . دوال ، تسمه چشم . بخانید ، بدانان گرفت و حوید . کش ، بکش . بش ، با بار ایچد یعنی بند

### پرسش

بش و فتن یعنی یال .

چرا ایرانیان با فراسیاب اینقدر دشمن بودند و با این تهور در برابر او ایستادگی میکردند ؟

## زبان شتابکاری

آورده اند که خستی کبوتر بود و دانه فرا هم میآوردند تا خانه پر کنند. نگفت ؛  
اول تابستان است و در دشت علف بسیار است ، این دانه نگاهداریم تا  
زمستان ، که در صحرا هیچ غذا نماند آنگاه بدین روزگار گذرانیم . ماده هم بر این اتفاق  
کرد و بر این قرار گرفت ، و دانه آنگاه که بنهاندنم داشت . آوند پُر شد . چون  
تابستان درآمد ، گرمی هوا در آن اثر کرد ، دانه خشک شد ، آوند تنی نمود و نرغاب  
بود ، چون باز آمد ، دانه اندک تر دید گفتم ؛ این در وجه قوت زمستانی بود چرا  
خوردمی ؟ ماده گفت ؛ نخوردم . هر چند انکار کرد و سو و نداشت و تصدیق نیافت  
و میزدش تا پشمی شد . پس در فصل زمستان که بارانها متواتر شد ، دانه نم کشید ،  
آوند تهرار اول با زرفت . نر و قوف یافت که سبب نقصان چه بوده است .  
جنع کردن گرفت و میباید میگفت ؛ دشوارتر آنکه پشمی سود نخواهد داشت .  
مردم عاقل باید که در نکایت و نکال تعیل روانه بینند تا همچون آن کبوتر بسوزد  
بتلی نگرود . فایده کیاست آنست که عواقب کار ناویده آید و در مصالح حال  
و مال غفلت ورزیده نشود ، چه اگر کسی همه ادوات بزرگی فرا هم آورد ، چون  
استعمال بوقت و در محل دست نهد . از منافع آن بی بهره ماند .

چون بپوی راه دانی چیست علم آموختن  
 چون بجوی عدل دانی چیست کیهان دانشستن  
 جان باقی بی دم عیسی مریم یافتن  
 چو بدستی بی کف موسی عمران دانشستن

دانش: ظرف، پستی شدن، مردن و تمام شدن. ستاره، بسیار، پیاپی، صبح، شبانی، نکایت، بجز نون نقره  
 و غلبه بر دشمن، نکال، بقیع نون عذاب و شکنجه، نال، عاقبت آورنده، کیهان، جهان رو دنیا، چو بدست، اعصاب  
 پرشش و تمیزین: جنت کبوتر در میان چه بکودند؟ کبوتر نر با او چه گفت؟ کبوتر نر در توجیهش بجاری چه کرد؟ چه ضرر  
 خسارتی و چاره گردید؟ ازین حکایت چه نتیجه بگیرد؟ فایده زرگری و فرود یکاست چیست؟ خلاصه حکایت فون نشانه بسیار است

### حکله بردن رستم بر سپاه خاقان

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| تتمن بر پیش سپه حمله برد      | غنان را بر خوش تکار سپرد     |
| همی خون چکانید بر سپهرخ ماه   | شماره نظاره بر آن رزمگاه     |
| ز بس گرد کز رزگه بر مید       | چنان شد که کس روی نامون نمید |
| زبانگ سواران و زخم نشان       | نبود ایچ پیدار یکب از غنان   |
| تو گفستی که خورشید در پرده شد | زمین زیر نفس اندر آرزو شد    |
| هو اگشت چون روی زنگی سیاه     | ز کشته نذیدند بردشت راه      |
| همه دشت نین بود و خنان خود    | تشان را جمعی کرد سر با درود  |
| بر آورد رستم بر آن سان خروش   | تو گفستی که دریا بر آمد بجوش |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چنین گفت کاین پیل این تخت عجاج | همان یار و افسر و طوق تاج      |
| بایران سزاوار کجیخسر و است     | که او در جهان شهر یاری نواست   |
| ز چینی ستانم بایران دهم        | بپیسر و ز شاه دلیران دهم       |
| شمار آنچه کار است با تاج و فر  | بدین زور و این کوشش و این سهر  |
| همه دستها سوی بند آورید        | میان را بختم کند آورید         |
| فرستم نبرد یک شاه زمین         | نه نشور بانم نه خاقان چین      |
| شمار از من زندگانی بس است      | که تاج و گلین بهره دیگر کس است |

تاجور، دهنه، نظار، تاشانی، ریک، کاب، درو، خداقلی، بار، است بند، نشور، یکی از نژادهای

چین، او گویا بنیس کشور چوخی بوده است. مانم، گذارم.

### گرفتن شدن خاقان چین بدست رستم

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| نگه کرد خاقان از آن پشت پیل | چو زمین دید جنبان چو دریایی نیل |
| یکی پیل بر پشت کوهی بلند    | بچنگ انداز چرم شیران کند        |
| چو خاقان از آن پشت پیل سپید | ورا دید، بس برید از دل نمید     |
| یکی نامداری ز لیسگر بجست    | که گفتار ایران بدانند دست       |
| بد و گفت رو پیش آن شیر مرد  | بگوشش که تندی کن در نبرد        |

یکی شهریار است افراسیاب  
جانی بدیلونه کرد انجمن  
بیاتابهم عهد و پیمان کنیم  
فرستیم هر سال هم باز و ساد  
فرستاده آمد بر پیلین  
چو برگفت گفتار خاقان بدوی  
که آن گنج و میلان و اسبان تاج  
بتاراج ایران نهادید روی  
چو داند که لسکر بچنگ منت  
بخوابش بسی بازگرداندم  
بخشم سرش طوق و تابش مراست  
فرستاده گفت ای خداوند خوش  
همه دشت مردست پیل و سپاه  
که داند که خود چون بود روزگار؟

که آتش همانا نداند از آب  
بد آورد ازین رزم بر خوشترین  
وز انیس چو خواهی کرد و گان کنیم  
بنزد سپهدار و ده چرم گاو  
زبان پرزگفتار و دل پر شکن  
چنین داد پانچ گو نامجوی  
بنزدیک من باید و تخت علاج  
چه باید کنون لابه و گفتگوی؟  
شتاب سپاه از دژنگ منت  
مگر کز فتنه و مایگان داند  
همان سل با تخت عاجش مراست  
بدشت آهوی ناگرفته بخشش  
چو خاقان که با تاج و گنجت و گاه  
که پیروز برگردد از کارزار؟

مکر و گمان، مکر و گمانی، یعنی مکر و گمان است. همه است. باز و ساد، خراج و باج. دلف و تانی نامی

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| چو بشنید رستم برانجخت رخس    | منم گفتم شیراوشن و ما جخس    |
| تم زورمند و بس زو کمند       | چه روز خسوس است و هنگام پنذ  |
| چو خاقان چینی کمند مرا       | چو شیر ثریان دست بند مرا     |
| ببیند گرفتار خواهد شدن       | ز جان نیربینه ار خواهد شدن   |
| بمیداخت آن تا بداده کمند     | سمران سواران همی کرد بند     |
| باید بنزد یک پیل سپید        | شهنشاه چین شد زجان نا امید   |
| گجک بر سر پیل زد شاه چین     | بفرید چون تند رفسر و دین     |
| در آورد بر چنگ زوین جنگ      | بمیداخت بر رستم تیز چنگ      |
| چو زوین بر رستم نشد کارگر    | بمیداخت رستم کمندی مبر       |
| چو از دست رستم رها شد کمند   | سر شتر یار اندر آمد به بند   |
| ز پیل اندر آورد و زد بر زمین | ببستند بازوی سالار چین       |
| چنین بود تا بود گردان سپهر   | گهی جنگ و زهر است که نوش مهر |
| یکی را بر آرمی و شاهی دبی    | یکی را بدریا بمساهی دبی      |
| از آفیس بگرزگران دست برد     | بزرگش همان و همان بود خرد    |
| بر آید یکی باد و ابر سیاه    | بشد روشنائی ز جو رشید و ماه  |

سمر از پای دشمن ندانست باز بیابان گرفتند و راه دراز

قرس، استنزا، تلک، تبری کفیل، ابدان رانند، تندر، دهنم زول، رعد، زوبین، نسیه، پزان، جان

ایجابنی علی السوی بدون تفاوت .

### فرستادن ششم نامه پیروزی با هدیه نرد و کنجشیر و

بفرمائش بر نامه خسروان ز عنبر نوشتند بر پریشان

سرنامه کرد آفرین خدای که او هست باشد همیشه بجای

برآزنده ماه و کیوان و بهور نگارنده فرود آورند و زور

پس روزمان و زمین آن اوست روان و خرد زیر فرمان اوست

وزاد آفرین باد بر شهریار زمانه مانا داد از او یادگار

رسیدم بفرمان میان دو کوه سپاه که کشور شده همگروه

همانا که شمشیر زن صد هزار زد دشمن فروزون بود در کارزار

گشائی و شکنی و چینی و هند سپاهی ز چین تا بدریای هند

نرسیدم از دولت شهریار بر آوردم از زر گشمان دمار

چهل روز پیوسته مان جنگ بود تو گفستی بر ایشان جهان تنگ بود

همه شهریاران که بستم به بند ز پیلان گرفتیم نخم کمند

فرستادم اینک بر شمس یار      ابا هدیه و گوهر شاهوار  
زبانها پر از آه سرین تو باد      سر چرخ گردان من تو باد

نامه کنجشیر و برستم

نخست آفرین کرد بر کردگار      گزار دید سپه وزی کارزار  
از آن پس چنین گفت کای پهلوان      تو پاکیزه تن باش روشن وان  
رسید آنچه گفتم بدین بارگاه      ایسران پهلوان و تخت و کلاه  
کسی را که رستم بود پهلوان      مسز و گر بماند همیشه جوان  
ببند تو بر پیل خاقان چین      رسید و ز غم ابروان پر چین  
نیامد مرا کشتنش و پذیر      همان به که در بند باشد اسیر  
که وقتی مرا موبدی داد پسند      که چون دشمن زنده یابی به بند  
مکش زود او را بر خیر خیر      که هر که که خواهی توان کشت اسیر  
چو کشته بود زنده گردنش باز      کسی کی تواند بگری دراز  
بمانیم تا زنده ماند به بند      گزاین پس نیاید ز خاقان گزند  
دو دیگر اگر چند در کارزار      کسی بفسکند خسروی نامدار  
چو شاه است زوشنایت کشت      که هست این ز کردار خوبی درشت

بهر کار مشتاب ای نیکیخت  
بویژه بخون زانکه کار است سخت  
چنین کشته شد باب من از شتاب  
که می باد لعنت بر او فراسیاب

(فردوسی)

نخازند، اینجا یعنی سازند و پدید آورند. آن او، یعنی شعلق باد. زمانه همانا... الخ، یعنی میا، که شاه میرد زمانه بعد از او  
بیاد کار بماند. رود بگردد و بگرد، یعنی دوم.

پرسش هر استم پیش نهاد صلح را از خاقان من پذیرفت؟ گنجشک و پانچ رستم اوج خاقان من چه طایفه میرند  
گنجشک و پانچ مردی بود است؟

### عمر و لیث و ابو جعفر زیدویه

گویند عمر و لیث را خویشی بود نزدیک، و از شمار نزدیکان بود، و او را ابو جعفر زیدویه  
گفتندی. و از دوستی که عمر و لیث او را داشتی حال بدانجا رسید که روزی  
از هرات صد شتر سرخ مو آوردند، بر هر یکی خرواری حجاج. عمر و پنهان بنامه  
ابو جعفر فرستاد و گفت تا او را بمطبخ فراخی بود بردند. دیگر روز خبر عمر و لیث رسید  
که ابو جعفر غلامی را فرو کشید و بیست چوب بزد. عمر و بفرمود تا ابو جعفر را حاضر کردند  
چون حاضر شد، بفرمود تا هر چه اندر خزینه تیغ بود بیاوردند و پیش ابو جعفر نهادند  
گفت: یا ابا جعفر هر چه ازین تیغها بهتر است جدا کن. جعفر همی گزید تا صد تیغ جدا  
کرد. گفت از این صد تیغ دو تیغ اختیار کن. از آن دو تیغ اختیار کرد.

عمرویش گفت اکنون بفرمای تا این بسره و تیغ را در یک نیام گنند. ابو جعفر گفت ایها الامیر و تیغ در یک نیام راست نیاید. عمرویش گفت پس دو امیر در یک ملک و مملکت راست نیاید. ابو جعفر دانست که خطا کرده است در حال زمین را بوسه داد و گفت خطا کردم. عمرویش گفت اگر نه آنتی که ترا بر من حق شنیده بودی از تو این خطا فرود نگذاشتی. این کار ماست بدست ما باز گذار این بار تو را عفو کردم. . . . .  
دینیر بگوک.

عمرو بن یحیی از پادشاهان همدون سلسله صفاری است. حواج، لوازم همیشه داشت، غذا، بنام، غلات، شمشیر،  
آبنااه بیه، یعنی ای ابره

پرسش و تمرین عمرو بن یحیی ابو جعفر زیدیه چه زنگاری داشت؟ ابو جعفر چه کرد و عمرویش چه گفت؟ این  
کتابت چه بخور که بشود؟ عمارت، اگر نه آنتی، تا آخر کلمات را بشیر، غامش از روزانشا کسبید.

### همت بلند

چنین گویند که میان یحیی بن خالد برکی و میان عبداللہ بن مالک خراعی دشمنی بود بر سر  
دانشکارانگر دندی. و سبب آن بود که هرون الرشید عبداللہ را بغایت دوست  
داشتی، چنانکه یحیی با پسران گفت مگر عبداللہ امیر المومنین را جادو میکند.  
روزگاری بر آمد و آن آوار در دل میداشتند، تا رشید امیری ارفیه بعبدا

داد و او را آنجا فرستاد. مردی از مردمان عراق خداوند ادب و فرهنگ را  
دست تنگ شد و حال بروی گشت. تدبیر کرد و نامه فرود بساخت ابریحی بن خالد  
بعبدالله، و از ما ساجلی ایشان هیچ خبر نیافته بود. پس بارغیه شد و بدر سرای عبدالله  
آمد و نامه را با حاجب داد. حاجب نامه بعبدالله داد و بفرمود تا خداوند نامه را پیش  
آورند. عبدالله دانست که آن نامه فرود است. چون مرد در آمد و بروی شنا کرد  
عبدالله گفت رنج دیدی و سفر دراز کردی و لیکن نامه دروغ آوردی. دل توی  
دار که من ترا نامیدم که تو با میدی نزدیک من آمدی. گفت زندگانی امیر دراز  
باد اگر تو را آمدن من دشوار است بهانه کن که جهان خدای تعالی فراخ است  
و خدای تعالی روزی من بدهد و این نامه که آوردم فرود نیست. عبدالله گفت اگر  
خواهی با تو دو کار کنم: یکی آنکه نامه نویسم بویکل خویش بر در امیر المومنین و بگویم  
تا این نامه که تو آوردی باز پرسد. اگر این نامه درست آید اختیار ترا دهم. اگر  
امیر شهری خواهی بود هم، و اگر عطا خواهی دو دست هزار درم ببخشیم و آنچه  
در خور آن باشد از اسب و ساجلی. و اگر نامه فرود باشد بفرمایم تا ترا دو دست  
چوب بزنند و ریشت بسترند. اکنون ترا باز دارم و بفرمایم تا نفقات نیکو دهند  
تا آنوقت که نامه مرا جواب باز آید. و اگر خواهی تا ترا عفو کنم. مرد گفت آن

د دست تروارم کہ معلوم کنی کہ من نامہ راست آوردہ ام یا نہ ؟  
پس عبد اللہ بفرمود تا اور با حجرہ باز داشتند و آنچه اورا یہاں است میدادند، و نامہ بخوشت  
بغداد بوکل جویش کہ مردی آمد بنزدیک من، و نامہ آورد بنیک داشت از یحیی بن خالد  
و من بدین نامہ بد گمانم. باید کہ ازین نامہ تھنض کنی و جواب فرستی. چون نامہ عبد اللہ  
بوکل رسید و کل بر نشست و بنزدیک یحیی بن خالد رفت و اورا یافت باگروہی  
از خاقان و ندیان. پس آن نامہ بوی داد. یحیی نامہ بخواند، و کل را گفت تو باز  
گرد تا من جواب بنویسم. پس روسوی ندیمان کرد و گفت کسی کہ نامہ از من بدروغ  
بروسوی دشمن من سزای وی چه بود؟ ہر یکی چیزی میگفتند و نوعی از عقوبت یاد میکردند  
یحیی گفت ہمہ خطا میگویند و این خسی و دودن ہتی باشد کہ شما ندیشید. شما میداند  
از یگانگی و نزدیکی عبد اللہ بن مالک بنزدیک امیر المؤمنین، و میداند کہ میان  
هن و میان وی دشمنی است و اگر بد نشستی کہ این دشمنی از میان ما برخواست ہزار  
ہزار درم بیشتر بد اومی، ولیکن خدای تعالی این مرد را سبب گردانید و اورا  
توفیق داد تا چنین کاری بکرد، و اندوہ بیت سالہ از دل من گرفت، و کارکن  
با وی نیکو گردانید. پس شما بدانید کہ من امید اورا دفا کنم و ندیشہ امی کہ وی  
گرد و بن دروغ نکند و نامہ نویسم بگرا می داشتن و حق وی نگاہ داشتن.

چون ندیمان این سخن بشنیدند در عجب بانگند. پس کاغذ و دو اوت خواست و بخل  
خویش بعد از آن نوشت که آن نامه من است و فرزند نیست امید که امید آن جوان  
و فاکنی و بکاروی سی کنی و هر چه بجای دی کنی بی گمان دان که بجای من کرده  
باشی، چون نامه بعد از آن رسید آن مرد را پیش خواند و گفت ازین دو کار که ترگفته  
بودم کدام دوست ترواری؟ گفت عطار او تروارم. پس عبد الله بن  
مادو دست هزار درم داده اسب تازی باجل و پنج اسب با ساخت و بیت  
تخت جامه و ده غلام و آنچه در خوران باشد از طرایفها و گوهرهای بزرگوار بداد  
و او را بازگردانیدند. چون بغداد رسید بدرگاه یحیی بن خالد شد و بازخواست  
یحیی بار دادش و گفت؛ چه مردی تو؟ گفت؛ من مردی بودم که خوشترین مرد  
کرده بودم و تو مرا زنده کردی، از آنکه نامه تو بر دم بنزد یک عبد الله بن مالک  
یحیی گفت؛ وی با تو چه کرد؟ گفت؛ بسیار نیکوئی و هر چه بجای من کرد از بهر  
خاطر تو کرده یحیی گفت ای مرد من از تو پاس بزرگ دارم بدانچه تو کردی.  
پس نبره موتا بهم چندان مال بیاور و نده و بوی دادند. (غیبه الملک)

یحیی بن خالد برکنی، از وزرای بزرگ ایرانی ترا در دوره خلفای عباسی بود. نامه فرود، نامه در زمین و ساخته یحیی بن خالد،  
نامه سازی و کورت خاطر. ساخته، مراد ساخته، یعنی زمین و برگ اسب. باز دارم، جس و توقیف کنم.

نقالت : خارج و ارازم زندگانی . بازداشتند ، از بازداشتن ، یعنی حبس و توقیف کردن است . بر پشت ، از بر پشت  
بنی سوار شدن است . بجای وی ، یعنی درباره و حق وی و همچنین « بجای من » یعنی درباره و در حق من . طرابلس ،  
چیزهای تازه ، زیبا و گرانبها . بارخواست ، اجازه حضور خواست .

پرکش و قلمزین میان بچی و جداتمه چو اشنی بود ؟ چون نامه ساختی بعد از رسید چه گفت و چه کرد ؟ در آن موقع  
بعد از آنکه کجا بود چه میکرد ؟ چون بچی از نامه ساختگی آگاه گردید با ندیمان چه گفت ؟ ندیمان بچی چه گفتند ؟ بچی بعد از  
چه نوشت و با مردی که نامه ساختگی برده بود چه رفتار کرد ؟ ازین حکایت چه نتیجه های سودمند گرفتند ؟ حکایت بر شیوه  
نگارش امروزی انشا کنید .

## گناهکار نیک فرجام

بخشایش الهی ، گمشده را در منابهای ، چراغ توفیق فراراه داشت تا بجله نعل  
تحقیق درآمد . بمن قدم در ویشان و صدق نفس ایشان ، دما تم اخلاق بجای بد  
گشت . دست از هومی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او همچنان  
در از که ؛ بر قاعده اول است و زهد و صلاحش بی معقول .

بعذر توبه توانستن از عذاب خدا و یک نمی توان از زبان مردم است  
طاقت جو زبانه نیاورد ، و شکایت پیش سر طریقت برو . جواش داد که ؛  
سگر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که همی پذیرند ؟

چند گویی که بداندیش و حود  
 عیب گویان من مسکینند  
 که بجز نختنم بر خیزند  
 که بیدخواستنم بنشینند  
 نیک باشی و بدت گوید خلق  
 به که بد باشی و نیکت بینند  
 لیکن امثال مرا که در عین نقصان باشند در صورت کمال، رو باشد اندیشه بر دل  
 و تیمار خوردن .

در بسته بروی خود مردم  
 تا عیب نکشند ما را  
 در بسته چه سود عالم لغیب  
 و انامی نهان آشکارا

(صدی)

نابای، کارهای زشت و نفاشه... این تحقیق، مردمان دانشمند و در اینجا مقصود از این تحقیق درویش عارف است. و نام،  
 زشتیها و بدیها، مانند آنچه ما پسندیده ایم. بی مسئول، بی اعتبار و بی اعتماد. بی طریقت، مرشد و رهنمای درویشان.

عالم لغیب، داننده نقصان - پرسش

گمانا بکار عاقبت کارش بجا رسید؟ اخلاق بد خود را چرا ترک کرد؟ مردم طغنه زن در باره او می گفتند؟ بی طریقت  
 بود در جواب چه گفت؟ این بحایت پیغمبر میگفت؟ آیا بد بگویند باشیم؟

سخنمان حکیمانانه و یوجانس حکیم نوانی

فخریه نکیبا توان کرد نه باصل و نسب. روزی خمیش بر مردی شیر خوب روی  
 افتاد، گفت: نکونخانه ایست اما بد چند او ندی دارد. از وی پرسیدند

کرم چیت؟ گفت پاکی از بد بیا. و نیز از کشته های اوست، پیش و انا تر از خود  
گوش باش و نزد نادا تر از خود زبان. وقتی شخصی از او پرسید که مالک نفس خود کیت؟  
گفت کسی که شهوت دیوانه اش سناخته باشد. بیماری زندان تن است، و  
بتم و غم زندان روح. یکی از بزرگ زادگان بهینر و جاهل و ایراطنه باصل و نسب  
زده گفت، شرف نسب من از من آواز شده و نسب تو بونستی گردیده است.  
شخصی او را دشنام داد، جوابش نگفت، موجب پرسیدند. گفت: بهین ویرا بس  
که دشنام کسی دهد که در مقام جواب بر نیاید و بد و وقعی و ایتمی نگذارد بمقصود  
هر کس از ریتن خورد نست و مقصود من از خوردن ریتن.

خوردن برای ریتن و ذکر کردن آن تو معتقد که ریتن از بهر خوردنست.

هر گاه کسی را با فعال نکو همیده و ناشایست سمرزش نمائی، بگر که در تو همان فعال  
ذمیه و نحصال نکو همیده ممکن نباشد زیرا که بسی زشت و ناپسندیده است که مردم  
بعضی که خود بدان آلوده باشند دیگر را ملامت کنند و بگویند. جاهل در خطای  
خود مذمت دیگران کند و عاقل در خطای دیگران مذمت خود نماید.

دیوجانس، نام یکی از حکما بزرگ یونانی معاصر اسکندر مقدونی. بهم، غصه، موجب اسب، دفع، اجبت و

ند و زشت، همو همیده، زشت و ناپسند، ذمیه، ناپسندیده، بگویند، سمرزش کنند.

## تذیروزشکاری

پارسازاده را نعمت بگیران از ترکه عیان بدست افتاد. فسق و فجور آغاز کرد و مبنای  
پشیه گرفت، بی اجداد نماید از سایر معاصی که نگردد و مسکرمی که نخورد. باری نصیحتش  
گفتم؛ ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسبای گردان، یعنی خرج فراوان مسلم  
کسی را باشد که دخل معین دارد. (شعر)

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان سرودی  
اگر باران بگوستان بنبارد بسالی و جلگه کرد و خشک وودی  
مصلحت آن نیم که عقل و ادب پیش گیری، و لهو و لعب بگذاری، که چون نعمت  
پسری شود سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت نامی و نوش این سخن در گوش  
نیارود و بر قول من اعتراض کرد و گفت؛ راحت عاجل تبتوش آجل منقص کردن  
خلاف رای خردمندان است. (شعر)

خداوندان کام و نیسب سختی چرا سختی بر بندار نسیم سختی؟  
بروشادی کن ای یار و لغروز غم فردا نشاید خوردن امروز  
کیف مرا که در صدر مروت نشسته ام، و عقد قوت بسته، و ذکر انعام در افوا  
عوام افتاده. (شعر)

هر که علم شد بنها و کرم      بند نشاید که کهن بر درم  
 نام نگوئی چو برون شد بگویی      در توانی که بنیدی بروی  
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دلم کرم من در آهین سرد او اثر نمی کند. ترک مناصحت  
 گرفتیم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکاراکارستم که گفته اند: (شعر)  
 گرچه دانی که نشوند بگویی      هر چه دانی ز نیکخواهی و پند  
 زود باشد که خیره بر سینی      بد و پای او فاده اندر بند  
 دست بردست میزند که دریغ      نشینم حدیث دانشمند  
 تپس از مدتی آنچه در اندیشه من بود از بکیت حالش، بصورت بدیدم که پاره پاره  
 بهم برهی دوخت و لقمه لقمه همی اندوخت، دلم از ضعف حالش بهم برآمد و مروت  
 ندیدم در چنان حالی ریش درونش را بسلامت خراشیدن و نمک پاشیدن،  
 پس بادل خود گفتم: (شعر)

حریف سفله در پایان مستی      نیندیشد ز روز تنگدستی  
 درخت اندر بهاران برشاند      زمستان لاجرم بی برگ ماند  
 (صدی)

فجر، محمدان، بزدی، قف کاری، دل غریب، سه دود، گفتار، تعریف و آواز، نوش، خوشی، عاجل، اکنون

بیل، آینه، شمس، تیره، عهد، چنان، نفرت، جوانمردی، افرو، جوانان، مصاحبت، جنبشینی، خیره، سما

نخوسه و خود را می پیمان آفرینایت . بهاران استکلام بهار

پزشش و تمیرین ، بهار سازد و پیرایش زکد رسید ؟ اما رصرت چکر ؟ بهارانی کرد ؟ کور رصبت کرد ؟  
کارش کجا رسید ؟ چه تو از این عیالت بگیریم ؟

### نهفتن راز

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| کدامش با غلامان کی راز گفت   | که این را نباید بکس باز گفت      |
| بیک سالتش آمد ز دل بر زبان   | بیک روز شد منتش در جهان          |
| بفرمود جلا دورا بی دریغ      | که بردار سه می ایشان تمنع        |
| یکی ز اینان گفت ز نهان خواست | کمش بندگان ، کاین گنه از تو خاست |
| تو اول منستی که سر چسبه بود  | چو سیلاب شد پیش بستن چه بود ؟    |
| تو پیدا کن راز دل بر کسی     | که او خود بگوید بر هر کسی        |
| جو اهرم بچینه داران سپا      | ولی راز را خویشتن پاپس دار       |
| سخن تا نگوئی برا و دست هست   | چو گفته شود یا بد او بر تو دست   |
| یکی طفل بر داور رخ بند       | نیاید بصد رستم اندر کند          |
| گموا کند که بر ملا او رفت    | وجودی از آن در بلا او رفت        |
| بد بهان نادان چه خوش گفت ؛   | بدانش سخن گوی یا دم فرن          |

مگویی آنچه طاقت نداری شنود که جو گشته گندم نخواهی درود  
 چه نیکو زده است این مثل بر زمین بود حرمت هر کس از خویشتن  
 نباید که بسیار بازی کنی که مر قیمت خویش را بسختی  
 چو دشنام گوئی دعاشنوی بجز گشته خویشتن ندروی  
 مگویی و منسه تا توانی قدم از اندازه بیرون و ز اندازه کم

تمش کی از تابکلان بزرگ سلفیست که در فارس حکومت و سلطنت داشتند . زنار ، امان ، عسکری ،  
 اشکارا ، برهن ، رئیس مذہب ہندو ؛

پرسش و معرین تمش راز خود را باک گفت ؟ بکسانی که راز خود را گفت چه نسی مالی داد ؟ چرا رازش منتشر شد ؟  
 تمش برای فاش کنندگان راز چه مجازات و سزائی مقرر کرد ؟ چرا مجازات تاش فاش کنندگان راز جسد انشد ؟

ما ازین حکایت چه نتیجہ بگیریم ؟ حکایت فوق را بطریق تراشا کنید :

### فایده سستی و کوشش و ضرر گوشه نشینی

اوروه اند که درویشی در پیشہ میکنند و در آثار رحمت و اطوار قدرت انشد  
 میفرمود . ناگاہ شاہبازی تیز پر دید قدری گوشت در چکال گرفته گرد و درختی  
 پرواز میکرد و باہرستہ رازی تمام بر جوالی آشیانہ طواف نمینود . مرد ازین معنی  
 متعجب شد و زمانی بنظارہ بایستمد کلاغی بی بال و پر دید در آن آشیانہ افتاد

و آن باز پاره پاره گوشت جدا میگرد و بقدر حوصله کلاغ بی بال و پر در دوش میسند  
 هر وقت ، سجان اند غنایت پادشاهی و رحمت نامتناهی نگر که کلاغ بی پر بال  
 که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جوان در گوشه این آشیانه بی روزی میگذارد

نظم

ادیم زمین سفیره عام اوست      برین خوان نیا چه دشمن چه دوست  
 چنان پهن خوان گرم گسترده      که سیمرخ دقاف روزی خود  
 پس من که پیوسته در طلب روزی از پای نمی نشینم و سر در بیابان حرص نماده بهر  
 حیله نانی بدست می آورم ، هر آنکه از ضعف یقین هستی اعتماد خواهد بود .

نظم

ضامن روزی شده روزی سنا      چند بهر سوی دوم چون خسا  
 از دل حرصند بر آرم نفس      کا آنچه رسد بهره همانست پس  
 این به که بعد از این سرفراخت برز انومی عزلت نهم و خطا بطالت بر صفت کسب  
 حرفت کشم ، آنکه دست از اسباب دنیوی شسته در گوشه نشست ، و دل بی غل  
 در غنایت بی علت مستبب الاسباب بست . مصلح ، دل در سبب بند و سبب مالکن  
 سه شبانه روز در زاویه عزلت قرار گرفت و از هیچ مفرق روی نمود و هر ساعت

نخستین و ضعیف تر شد. عاقبت ضعف روی بقوت نهاد، و مردودا بقوی ضعیف شد، و از ادای مراسم طاعت و عبادت بازماند. حق تعالی پند بآن را نراند نزدیک وی فرستاد، و بقبالی تمام پیغام داد که: ای بنده من، من مدار علم بر اسباب و وساطت نخواهم، اگر چه قدرت من بی سبب تمام میستواند ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که اثر نعمات بسببها ساخته و پرداخته گردد، و بدین سبب قاعده افاده و استفادۀ تمهید یابد. پس اگر تو سبب فایده دیگری توانی شد بهتر از آن باشد که سبب دیگری فایده و باید گرفت. «بیت»

چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی      طفیل خواره شو چون کلان غبی بر پال

دوازدهم،

اطوار، گوزاد و غلما، استزاز، جیش اشادانی، ادریم، کنایه نوری زمین، سفره چرمی، نیما، غارت، بی نقل و بی کینه

دپاک، سبب اسباب، سازنده و تیارکننده، سببها، فوج، گشایش، افاده، فایده رساندن، استفاد...

فایده گرفتن، طفیل، سفت خوار، کسی که سبب دیگران معاشش کند، طفیل نام مردی کوفی است که ناخوانده بهمانی بزرگ است

انوار سیسیلی تألیف تاحسین کاشفی، اعظم سبزواریست که از بزرگان نویسندگان قرن نهم هجری میباش...

پرسش و تمرین      در پیش از کجا جور میکرد؟ چه وقت میکرد؟ چه دید؟ عاقبت چه کارای پرداخت؟ چه اولی شدی؟

انتخاب کرد؟ چه پنداری از جانب حق تعالی برایش فرستاد؟ این حکایت باید چه شرح و استوری بگیریم؟

و بخت ما در این عالم بیت ؟



### فایده و ورا اندیشی زیان طمع

صیاد می روزی در سحرانی میگذشت ، روباهی دید بغایت چست و چالاک که در فضای آن دشت میگشت ، و بازی کنان در هر جانب جلوه مینمود ، صیاد را موی او خوش آمد و بهای تمام او را فروختن تصور کرد . قوت طامعه او را بر آن داشت که در پی روباه ایستاد ، و سوراخ او را دانست ، و نزدیک سوراخ حفر بریده بنجس و خاشاک پوشید ، و مرداری بر بالای آن تعبیه نمود ، و خود در کین نشسته مترصد صید روباه می بود . قضا را روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی آن حفره او را کشان کشان بلب آن حفره رسانید . با خود گفت ، اگر چه از رایحه این حفره باغ آرزو معطر است ، اما بوی بلایی نیز بشام خرم میرسد ، و عظامت عرض کاری که احتمال خطر داشته باشد ننده اند ، و خردمندان مشروع درمی که امکان قنیه در آن مقصود بوده ننموده .

( بیت )

هر کجا خط مشکی بکشند      جهد کن تا برون خط باشی

و اگر چه ممکن است در اینجا جانوری مرده باشد ، آن نیز نمیتواند بود که در زیر آن

دامی تعبیه کرده باشند ، و بر سه تقدیر خذر اولی . (قطعه)

متر اچون دو کار پیش آید      که ندانی کدام باید کرد

آنکه در وی مظنه خطر است آنت بر خود حرام باید کرد  
و آنکه بی خوف و بی خطر باشد بهمانت قیام باید کرد

رو باه این فکر کرده از سر آن جنیه درگذشت، در راه سلامت در پیش گرفت. در این  
اشنا پلنگی گرسنه از بالای کوه درآمد و بوی مرد را خود را در حفره افکند. صیاد چون  
او را در دام و صدای افتادن جانور در حفره شنید، تصور کرد که رو باه است.  
از غایت حرص، بی آنکه تأمل کند، خود را از پی او در انداخت و پلنگ بخمال آنکه او را  
از خوردن مردار منع خواهد کرد، بر جست و شکمش بدرید. صیاد حرصش بشومی شده  
در دام افتاد و رو باه با حزم قانع بقطع طمع از ورطه بلا نجات یافت. (از ادبسی،  
چیت، پاک و زرنک، بهاء وقت، حفره، گروان، ترقه، ارکین، منتظر، چند مردان، و ایچو، بر، شمر،

حرص، آذر، ورطه، چاه، بنگله، پرشش، تمرین

صیاد، او را کجا میگذشت؟ در میان راه چه دید؟ صیاد، دام برای کدام حیوان نهاد؟ چه رو باه و دام نیست؟  
چرا بنگ، دام گرفتاراش؟ نتیجه این حکایت، اربابان کنید.

### سعدی در مسجد بعلبک

در جامع بعلبک، وقتی کلمه چندمی گفتیم بطریق و عطف، با طایفه افسرده، دل مرد  
رو از عالم صورت بمبئی نبرده. دیدم که نفسم در میگیرد، و آتشم در هیزم ترا میسوزد.

درینغ آدم سسی تربیت ستوران ، و آینه واری در محلت کوران . ولیکن در معنی  
 باز بود ، و سلسله سخن دراز ، درین آیت که ، و سخن اقرب الیه من جبل الوریذ . سخن بنحی  
 رسانیده بودم که میگفتم ؛ (شعر)

دوست نزدیکتر از من بمن است      و نیت مشکل که من از وی دووم

چکشم ؟ با که توان گفت که او      در کنار من و من مجورم ؟

من از شراب این سخن سرمست ، و فضاله قدح در دست ، که روند و بر کنار مجلس گذر  
 کرد ، و دور آفر در او اثر کرد ، و نعره زد که دیگران بواقفت او در خروش آمدند ،  
 و خامان مجلس بچویش گفتم ؛ تعالی الله از دوران باخبر در حضور و نزدیکان

بی بصر و ور !      (شعر)

فهم سخن چون کند مستمع      قوت طبع از مشکلم مجوس

فحمت میدان ارادت یار      تا بزدم و سخلموی گوس سعدی

جامع مسجد ، بعلک ؛ نام شهریت از توابع کشور شام ، ستوران ، چارپایان ، اسبان سرکش . سخن اقرب الیه من جبل الوریذ ؛

ما بجهت و از رگ درین نزد گیتیم . مجور ، دور و بر کنار . فضاله ؛ بازمانده شراب و طعام . فحمت ؛ بضم اول فرایندی است

پرسش قمرین سعدی در کدام شهر و غذاییکرد ؟ شنونده گان چگونه اشخاصی بودند ؟ چرا سخنان سعدی در ایشان از شنیده ؟

عاقبت سخنان سعدی در کدام اثر کرد ؟ سعدی چه گفت ؟ چه نتیجه ازین حکایت گرفته میشود ؟

## یسکو کاری

ای دل از احداث روزگار نگرد  
بدنش در شستجو که نیک نباشد  
مست خرابات عشق را بهلامت  
سنگ فرن بر بسو که نیک نباشد  
در پس آزادگان هیچ طسریقی  
پیش کسان بدگو که نیک نباشد  
گر بدنی بنید از تو کس که سیناد  
زود دلش را بوجی که نیک نباشد  
یا رکن بر هیچ رومده از دست  
بهر حرفیان نو که نیک نباشد  
با همگان باش مکر زبان و مگردان  
رشته وحدت و تو که نیک نباشد  
بر که بد اند که بد چو نیقح است  
هیچ نیاید از او که نیک نباشد

(ابن سینا)

احداث : پیش آمدن و اتفاقات نش : طبع و نحو حرفیان : همکاران . وحدت : یکتائی .

پرسش و تمرین بدنش چکسی را گویند؟ با همه کزبان بودن معنی چه؟ رشته وحدت را او تو کردن چینی را؟

زین شاعر چند نصیحت می آموزید؟ شاعر در این شعر با چه دستور میسرید؟

## جو انمرومی گفت

ابراہیم بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان گوید :

از آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیّه به بنی عباس انتقال یافت و بنی عباس  
بنی امیّه را می گرفتند و میکشتند ، من هر روز کوفه برام سرانی که بصبح اشرف بود

نشسته بودم. دیدم که علمای سیاه از کوفه بیرون آمدند. در خاطر من چنان افتاد که گفتم  
جماعت بطلب من می آیند. از با هم فرود آمدم و متفکر و اربکوفه در آمدم. هیچ کس را  
نیشناختم تا پیش وی پنهان شوم. بدرستی بزرگی رسیدم دیدم که مردی  
خوب صورت سوار ایتاده و جمعی از غلامان و خادمان گرد او در آید و آید. سلام  
کردم. گفتم: تو کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم: مردیم که نخواستیم از خوف  
خصمان خود بمنزل تو پناه آورده ام. مرا بمنزل خود برود و در حجره ای که نزدیکت است  
وی بود بنشانند. چند روز آنجا بودم بهترین حالی که هر چه دوست رسیدم  
از مطاعم و مشارب و ملائیس همه پیش من حاضر بود. و از من هیچ نمیرسید. و سر  
روزی کجبار سوار میشد و زود می آمد. یک روز از وی پرسیدم که هر روز ترا می بینم  
سوار میشوی و زود می آیی بچه کار می روی؟ گفتم: ابراهیم بن سلیمان پدر مرا شست  
شنیده ام که در این شهر پنهان شده است. هر روز میروم بامید آنکه شاید  
وی را بیابم و بقصاص پدر خود رسانم. چون این را شنیدم از او بار خود در ب  
ماندم که مرا قضا بمنزل کسی انداخته که طالب قتل من است. از حیات خود سیر  
شدم و آن مرد را از نام پدر وی پرسیدم. دانستم که راست میگوید. گفتم: ای جوانمرد  
ترا در ذمه من حقوق بسیار است، واجب است بر من که خصم ترا بکنایم. و این

راه آمد و شد را بر تو کو تا و کرد انم . ابراهیم بن سلیمان منم . خون پدر خود از من نجات  
 از من باز کرد و گفت : همانا از حیات خود بنگ آمده ای ، میخواهی که از من نجات  
 خلاص شوی . بگفتم : لا والله که من اورا کشته ام . و نشانه ها را باز گفتم . دانست که  
 راست میگویم . رنگ وی بر افروخت ، و چشمان وی سرخ شد . زمانی سرد پیش  
 انداخت و بعد از آن گفت : زود باشد که پدر من برسی و او خون خود از تو خواهد  
 من زینهار می که ترا داده ام باطل کنم ، بر خیز و بسیر و ن رو که از نص خود این ستم  
 بسازد که گزندی تبه رسانم . پس سوار دینار عطا فرمود بر گرفت و بسیر و ن آمدم .

جو انمرد احوال مردی بیاموزد      ز مردان جهان مردی بیاموزد  
 درون از کین کین جو بیان نگه دار      زبان از طعن بدگویان نگه دار  
 مگوئی کن بآن کوباتو بد کرد      گز آن بد ز خصم بر اقبال خود کرد  
 چو آئین مگو کاری کنی ساز      مگر در جز تبتو آن سیکوئی باز

(سارستان می)

می ایستد : مشونند بجه خود مایته ، از خلفای اسلامی محسوبند . خلافتشان از سال چهل تا صد و سی و دو هجری

استد و یافت . بنی عباس ، یعنی فرزندان عباس بن عبدالمطلب عمری بنیبر سه سال از سنه صد و سی و دو

تا سال شصده و پنجاه و شش خلافت میکردند ، و پایتخت آنان شهر بغداد بود . شاعر بنی عباس سیاه بود و بهین جهت

پرچم های خود را از پارچه های سیاه و سفید ساخته بودند . بنگوار ، از پیشکاک . حرم و منزل اندرونی . مطعم ، خود کما .

شربت، مشیدینما، لباس، لباس پوشاکها، اوبار، پنجی و تیسره زوزی، زینهار، امان، عین، آنت، کوش  
 پرکشش، بنی اینده که بود؟ نسب بنی عباس که بر سید؟ ابراهیم بن سلیمان چه اگر بخت؟ از کی داشت که در جوی  
 داد هستند؟ بچگانا بود؟ میزان با او چه رفتار کرد؟ ابراهیم چه اخور هسته فی نور؟ نوجوان حکایت چیست؟

### کین سیاوش

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| سیاوش بدو گفت پدر و دباش        | جهان تار و تو جادو ان بود باش |
| درودی ز من سوی پیران سان        | بگوش که گیتی دگر شد بسان      |
| به پیران نه زاینکو نه بودم امید | همی پند او باد شد من چه بسید  |
| مرا گفته بود او که با صد هزار   | زره دار و بر گستان در سوار    |
| چو برگردت روز، یار تو ام        | بگاہ چه امر غزار تو ام        |
| کنون پیش گر سیوز لیدر دوان      | سپاده چنین خوار و تیسرردان    |
| بنسینم همی یار با من کسی        | که بنجسه و شدی زار بر من بسی  |
| چو از شهر و ز لنگر اندر گذشت    | گشانش سبردند بسته بدشت        |
| زگر سیوز آن جنجسه ابگون         | گروی زره بستد از بھر خون      |
| سپاده همی برد مویش گشان         | چو آمد بدان جا یگاہ نشان      |
| ببیلند پیل ژیا نرا بخاک         | نه شرم آمدش نر ان سپهد زباک   |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بخنجر جسد اکر دازتن سرش      | یکی طشت بنها وزین برش        |
| سر شهر مایر اندر آمد نجواب   | چو از سرو بن دور شد آفتاب    |
| بجنبید هرگز، نه بیدار گشت    | چه خوابی که چندین زمان برگشت |
| گروی زرره بر دگر دوش نگون    | کجا آنکه فرموده بدطشت خون    |
| جز ایزد نداند که او چون بست  | بساعت گیا ہی ازان خون بست    |
| که خوانی ہی خون ایسا و شان،  | گیاراد هم من کنونت نشان      |
| که هست آن گیا وصلش از خون او | بسی فایده خلق راهت از او     |
| بر آمد که پوشید خورشید و ماه | یکی با دبا تیره گرد سیاه     |
| گرفتند نفرین همه بر گروی     | کسی یکدگر راندیدند روی       |
| نه خورشید بادا نه سرو سہی    | چو از شاه تخت می شد تھی      |
| سرو پای گیتی نیام ہم سہی     | چپ در است هر سو بتا ہم ہی    |
| جهان بنده و بخت خویش آیدش    | یکی بد کند نیک پیش آیدش      |
| ہی از نرندی فرو پرمرد        | یکی خبر بنیکی زمین نسرد      |
| بگیتی مکن جاودان دل درم      | مدار ایح تیمار با جان ہم     |

دخواسی >

پرورد ، دعائی بوده است کہ در موقع غذا حلقی ہم میگفتند مانند ، غذا مانظ ، سلامت ، سلامت بوده باشند و غیره

در گشت زنده یعنی بیوه و دورود یعنی دعا و تار و نخانی که در کارگاه بافته می بندند و در پود و نخانی که از زمین در آن کارگاه می اندازند و پارچه بافته میشود. برگستان دو، اسبی که برگستان داشته باشد سوارش را برگستان گویند، و برگستان زری بوده است که از سر تا زخم اسب را می پوشانیده است. ایدر، ایجا، گرسین و برادر افراسیاب، گردوی زره، یکی از بستگان افراسیاب، سرودن، دخت سرود، زمین سپردن، علی کردن و نوریدن زمین، یعنی عبور کردن از زمین، نژندی، ضعف، غلبی، پشرد، پشرده شود و پلاسد، ایچ، خفتن بیسج، تیار، غم و خسته، دژم، بضم اول در اصل «درارم»، خسته یعنی نداشت و غلبی.

پرسش قلمزین

سیاوش در آخرین ساعات عمرش بطرف تعالی چه میگفته است؟ سیاوش را برای کشتن کجا برود؟ و چگونه برود؟ از خون سیاوش چه گیاهی از زمین روئیده است؟ فردوسی در پایان این قصه چه میگوید و چه مقصود دارد و چه نتیجه بگیرد؟

### روبا و زیرک و گرگ خاقل

روبا بی با گرگی دم مصداقت میزند و قدم موافقت مینهد. با یکدیگر بی باغی بستند در استوار بود و دیوار پاپرخار. گرد آن بگردیدند تا بسور انخی رسیدند، بر روباه فرسخ، و بر گرگ تنگ، روباه آسان در آمد و گرگ بر حمت فراوان، انگورهای گوناگون دیدند و میوه های رنگارنگ یافتند. روباه زیرک بود حال بیرون رفتن را ملاحظه کرد و گرگ خاقل، چند آنکه توانست بخورد. ناگاه با خبان آگاه

شد، چوب دستی برداشت و روی بدیشان نهاد. روباها بار یک میان زودواز  
 سوراخ بخت، و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد. باغبان بوی رسید و چون  
 کیش چندان بزدش که نه مرده و نه زنده پوست دریده و پشم کنده از سوراخ  
 بیرون رفت. (بهارستان جامی)

مصداقت، دوستی و تصور از هم مصداقت زدن دوستی در زین است. نه امانت، همجاری، یعنی با حرفت گرگ  
 قدم بزود و عوی همی میگرد

### پرسش

روباها و گرگ بجا رفتند؟ آنجا چه دیدند؟ روباها چه کرد و گرگ چه رفتار نمود؟ نتیجه عمل بر یک چه بود؟

### عدل پادشاه

در خبر آمده است که یکساعت عدل پادشاه در پله میزبان طاعت راجح تر است  
 از عبادت شصت ساله، زیرا که نتیجه عبادت خبر بعال نرسد، و فایده عدل  
 بخالص و عام و خرد و بزرگ و اصل گردد. و ثواب عدل از حد حساب  
 افزون است و از خیز قیاس بیرون.

آورده اند که یکی از سلاطین راداعیسه آن شد که حج خانه خدای بگذارد، و  
 بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آورد. اشراف مملکت و ارکان دولت  
 بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج اینست طریق است، اگر

باخیل و خشم غرمت نمائی تیه ایشان در این راه دور و دراز تعذری تمام دارد و  
 اگر باندک ملازمی توجه فرمائی خطر کلی متصور است. و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم  
 جان دارد و جسد. وقتی که سایه دولت آن حضرت از منقارق رعایا دور شود  
 مہام خواص و عوام از سلک اشظام بیرون رود. سلطان منہ مود کہ چون آن  
 سفر تیسری شود چون کنم کہ ثواب حج دریا بم، و از مہمیت این طاعت بہر مہند  
 کردم؟ گفتند در این ولایت درویشی است کہ مدتہا مجاورت حرم کرده و  
 شصت حج با شرایط بجای آورده، حالی در گوشہ غفلت نشسته است، و در آن  
 شد بر خلق بستہ، شاید کہ ثواب حجی از وی توان خرید و از ثوبات آن بختی کامل توان  
 رسید. پادشاہ از صدق عقیدت بخدمت درویش رفت و در آنجا می گفت  
 کہ: مرا آرزوی حج از ضمیر سہر برزده است و ارکان دولت صلاح در توقف  
 دیدہ اند. استماع افتاد کہ ترا حج بسیار است چہ شود کہ ثواب یک حج بمن  
 بفروشی تا تو بنوائی رسی و من ثوابی. درویش گفت من ثواب ہمہ چهار اتمو فرو  
 پادشاہ گفت کہ ہر حجی بچند میفروشی؟ گفت ہر گامی کہ بھر حجی برداشتم ام تمام  
 دنیا و ہر چہ در دنیا است. سلطان گفت آنچه از دنیا در تصرف منست بہای  
 یک قدم نمی باشد پس حجی چگونہ توانم خرید و بر این تقدیر بہای ہمہ جہا در خیال

چگونه توان گذرانید؟ درویش گفت شاه ما ثمن همه جهای پیش تو آسانست خبر تو چگونه؟ گفت چون در قضیه مظلومی عدل کنی و یکساعت مہتمم و ادخواهی پرورداری ثواب آن من بخش تا من ثواب شصت حج تو بخشیم و هنوز صرّفه من باشد، و در این سودا سود بسیار کرده باشم، زیرا که ثواب عدل یکساعت تو از عبادت شصت ساله افزونتر است.

شاه را به بود از طاعت صد ساله در قدر یکساعت عمری که در او داد کند

(اخلاق حسنی)

راج، افزون و برتر. اسم فاعل عربی است از رجحان یعنی برتری و بریدن یک کفه ترازو بر کفه دیگر. نیز، جای اگر چه چیز. دایمسه، میل و اراده. موقوف، جای ایستادن. و گرانیدن و بجای آوردن. تقدّر، دشوار شدن کار. مغارق، جمع عربی مغسوق که برآید یا بفتح را یعنی تارک سر. عزّت، بضم عین بی نقطه و سکون ز، نقطه دار گوشه گیسوی. ثوابت، جمع ثواب یعنی ثواب و پاداش. استماع، شنیدن. ثمن، بها و قیمت.

پرسش و تمیزین آنکه دایمسه چه داشت که بود؟ ارکان دولت چرا بفرج رای ندادند؟ چگونه خواست از ثواب حج بهره مند شود؟ با درویش گوشه نشین چه گفت در ایش چه جواب داد؟ عدل پادشاه چرا از عبادت شصت ساله بزرگتر است؟  
 این حکایت را مختصر کنید و بنویسید.

چون در دل تو نیست فدا در یک پوست  
 در چشم تو یک نمک بود و دشمن دوست  
 بس بس که شکایت تو نا کرده به است  
 رور که حکایت تو نا گفته مگوست

(ایوب صابر)

## نشانه خردمندی

خردمندان را چهار شاست که بدان بشناسندش، اول آنکه اندر گذارد گناه کسی را که بروی تم کند. دوم تو وضع کند با کم از خوشیستن. سوم پستی کند بر با خیر از کسی که از وی برتر باشد. چهارم همیشه با ذکر خدای تعالی باشد، و سخن بگویند و منفعت سخن و جایگاه وی بداند، و چون سختی پیش آید دست در خدای زند.

دومی خرد را همچنین شاست : جور کند بر مردمان، و شکم کند بر فروتنان، و بزرگی جوید بر مهتران، و سخن بی علم گوید، و اگر فراموش باشد خطا کند، و اگر سختی پیش آید خود را هلاک کند، و اگر کارهای خیر بسند روی بگرداند. هر که خرد دارد و علم ندارد خرد او را بطلم راه نموده آید، و هر کس که از دانش بهره مند و از خرد بی بهره باشد همه کارهای او شوریده بود، و هر که از دانش و خرد با بهره باشد اندر جهان یگانه بود چون پیغمبری یا چون امامی یا حکمی. و مردم را بجهت نیکی و عزت و مرتبت و صلاح کارهای دو جهان از خرد پیدا شود.

خرد اول ایمان است و میانه ایمان است و آخر ایمان است. و خردمند نه آنست که چون در کاری میافکند بگوید که ما از آن کار بیرون آید خردمند است که بگوید تا در کاری نیفتد. و تا خرد نیستی الملک

آینه گذار: بینی چشم پرشته و منگنه

پیشکش نشانه خزاندهی چیست؟ نشانه بخوابی چیست؟ خزانده شش کیست؟ دانش بخوابی چه زبان است؟

کمی که از خزاندهی آتش سرد و با شاد بود تمام دور؟

### اندرز

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| بدان خود را که گر خود را بدانی | ز خود هم نیک و هم بد را بدانی |
| شناسای وجود خوشتن باش          | پس آنکه سرفرازانجمن باش       |
| چو خود دانی همه دانسته باشی    | چو دانستی ز مهر بد رسته باشی  |
| توزینان آفریده بهر کاری        | درین آید که همس درگذاری       |
| نگو خواهان خود را یا وری کن    | ز بد خواهان خود خود را بری کن |
| چو خوش زود استان آن موبد پیر   | سخنهای چنین در گوش جان گیر    |
| هر آنکس که باشد راه سبر بوم    | بنفید جنبه که ویرانی بر بوم   |
| مکن با ناکسان ز نهار یاری      | مکن بر جان خود ز نهار خواری   |
| بهر سپهری برادر از لیمان       | بنا کن خانه در کوی حکیمان     |
| زینگان نیک باشی و ز خصان جس    | ز و زمان و دشمنی و از کسان کس |
| بود بازیر کان زندان گلستان     | چو زندانت بانا اهل بتان       |

اگر دانا بود خصم تو بهتر  
 ازین مستی ز فیضان ریائی  
 ز تو جویند در دولت معونت  
 عزیز می تا که داری گنج و دینار  
 چو مالت کاست از مهرت بکاهند  
 چه جونی دوستان چون زره را  
 کسی را مرد عاقل دوست خواند  
 فرو بندد مکر در محرابانی  
 جدا از خود نداند دوستان را  
 بهم دانا دانا چون بود خوش  
 و دانا دانا یار اگر باشند و بهم  
 و دانا چون که با هم یار باشند  
 نینزد دشمنی آلاز پدیان  
 مکن فحش و دروغ و بهزل پیشه  
 بر آن کس را که گفتارش دروغ است

که بانا دانا شوی یار و برادر  
 بریدن بهتر است از آشنائی  
 گریزند از بر تو روز محنت  
 چو دنیارت نماند آنکه شوی خوا  
 زیانت بهر سود خویش خواهند  
 که نشایند از کارت گره را  
 که او در نیک و بد با دوست ماند  
 برای دوست خواهد زندگانی  
 کند کیزنگ دل را و زبان را  
 کجا و مساز باشد آب و آتش  
 ز ناله دشمنی جویند با هم  
 همیشه محرم اسرار باشند  
 تو پدیان بر زبان هرگز نگردان  
 مزن بر پای خود ز نهاتریشه  
 ز روی عقل جانش بی فروغ است

بیزی ، درویشندار ، بوم ، خند ، بر بوم ، سرزمین ، نسیمان ، فردایمان ، خس ، پست و فردایه ، دو آن :

نشانگان ، منقش ، یاری ، ندیان ، بیوده و پرکنده گفتن ، بسندل ، یاده ، بیوده .

روشنانی نامه ، منظومه ایست ثنوی منسوب بنا صخره و قباویلی میخی که از گویندگان اولیست مدگان نامه از

ایران در سده پنجم هجری بود .

تقرین : مطالب اخلاقی را که درین اشعار است یکایک شرح بدید

## سکرگزاری

سکرگزاری سپاس و ستایش باشد منعم را با نعام او . سکر هم بدل باشد  
 و هم بزبان و هم با اعضا و جوارح . آما سکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد  
 و واند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست . آما  
 سکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند . و سکر بجوارح آنست که هر عضوی را از  
 اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند .

سکر نعمت نعمت افزون کند . کفر نعمت از کفایت بیرون کند

آورده اند که سلطان بنجر ماضی آمار آمد بر مانده در راهی میگذاشت . خرده پوشی بر سر

راه او ایستاده بود ، سلام کرد . سلطان خیزی میخواند ، هر دو در جفا نید و بزبان

جواب وی گفت . درویش گفت سلام کردن سنت است و جواب سلام باز

و ادن فرض، من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی؟ سلطان از روی  
انصاف و صلابت در اسلام غمان باز نشید و با عتذار در آمد و فرمود که ای درویش  
بشکرگزاری مشغول بودم، از جواب تو خاف گشتم. درویش گفت که اشکر میگفتی؟  
گفت خدای را که نعم مطلق است و همه نعمتها داده اوست و همه عطایا فرستاده  
از راه تابهای از عرش تا بفرش هر ذره ای از او شده است غرق نعم  
درویش پرسید که چه نوع شکر میگفتی؟ سلطان جواب داد که بگفته ام الحمد لله رب العالمین  
که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است. درویش گفت ای سلطان تو طریقت  
پاسداری نمیدانی و وظیفه شکرگزاری بجای نمی آری. شکر تو باید که بقدر فیضان  
نعمت الهی و تراوف موهبت نامتناهی باشد که روزگار و دولت ترا حاصل آیام  
شوکت ترا شامل است. شکر نعمت نه همین باشد که یک نفس غنایب نعمه سرای  
زبان را بر گلبن احمد الله مترنم داری و بس. شکر سلاطین که در حضرت مالک ملک  
موقع قبول یابد، آنست که هر چه دارند شکری که مناسب آنست بجای آرند.  
سلطان سنجراتماس کرد که مرا بر آن مطلع گردان. درویش گفت؛ شکر سلطنت  
عدل است بر عموم عالیان و احسان با جمیع آدمیان. و شکر فرمانروائی،  
حق خدمت فرمانبران شناختن. و شکر بلندی نخت و بسیاری اقبال، برافا و گاران

خاک نذلت و او بار رحمت کردن. و لشکر معموری خزانة صدقات و خیرات جنت اهل استحقاق مقرر داشتند. و لشکر قوت و قدرت، بر عاقران و ضعیفان نخبه و لشکر صحت، بپاران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودند و لشکر بسیاری لشکر و سپاه، آسب ایشان را از مسلمانان دور ساختن. و خلاصه لشکر گزاری آنست که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری.

نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس

سلطان ذوق سخنان درویش دریافت و بفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دستور العمل روزگار خود ساخت.

پند حکیم صیقل آینه دل است مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است

(مغناهی با حذف چند جمله)

انعام، صدق با افعال منجبت دادن. جوارح، جمع جوارح، اندامهای مردم که بدان لاکشند. غایت، پایان است.

سخت و مندوب. فرض، واجب. صلابت، سختی و استواری. نیم، نعتنا. فیضان، ریزش و بسیاری و باب

شدن. نزاد، پنی در پی درآمدن. نامتسای، بی گران. ستم، خزانده و سراینده. اوبار، غنچه کبکلی با کالی

پزشق قهرین نایه لشکر گزاری چیست؟ لشکر بدل و لشکر زبان و اعضا و جوارح چگونه است؟ هر کدام را جدا جدا شرح

بدهید؟ سلطان بنجر سلام درویش، چگونه جواب داد؟ درویش چگونه گفت؟ سلطان چه فرمود؟ این حکایت را مقرر

از اینکه هست بزیسد بطوریکه در اصول مطالب چیزی نماند.

## حسرو پرویز و صیاد

پرویز ملک، ماهی بغایت دوست داشتی. گویند روزی با شیرین در منظره نشسته بود. صیاد ماهی بزرگ بیاورد و پیش ایشان نهاد. پرویز او را چهار هزار درم فرمود. شیرین گفت نیک نکردی که این صیاد را چهار هزار درم دادی. گفت چرا؟ شیرین گفت از بهر آنکه اگر بعد ازین یکی از خدم و حشم را چهار هزار درم دهی گوید مرا همان دادی که صیاد را دادی، و اگر کمتر دهی گوید مرا کم از صیاد می دهی؟ پرویز گفت راست گفتی ولیکن اکنون گذشت. وزشت باشد مگر از قول پیش بازگشتن. شیرین گفت بدتر آنست که این صیاد را باز خوانی و بگویی که این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گوید نر است، بگویی مرا ماده می باید. و اگر گوید ماده است بگویی مرا نر می باید. صیاد را باز خواند. صیاد مردی زیرک و بسیار دان بود. پرویز پرسید که این ماهی نر است یا ماده؟ صیاد زمین بسوسید و گفت این ماهی نر است و نه ماده، این ماهی نر مادهینه است. پرویز را خنده آمد و گفت: چهار هزار درم دیگرش بدادند. مرد پیش خازن شد هشت هزار درم بستد و در انبان کرده بگرون نهاد. چون میان سرای رسید یک درم از انبان نقیاض

انبان بنهاده آن درم برگرفت. پرویز و شیرین آن میدیدند. شیرین روسوی  
 پرویز نگرد و گفت: بیچاره و سقلمه مروکی است این صیاد که یکدرم از روی بهنیت او  
 از بهشت هزار درم، دلش نداد که یکدرم بگذاشتی. پرویز را خشم آمد و گفت:  
 راست گفتمی. صیاد را بچواند و گفت بیچاره مروکی بوده ای که از بهشت هزار درم  
 یکدرم از انبان بهنیداد، از گردن بهناده ای و آن یکدرم برگرفتی. صیاد زمین را بوسه  
 داد و گفت ملک رازندگان در از باد از بهر آن برگرفتم که آن یکدرم را خنطری است  
 بر یک روی درم صورت ملک نگاشته است. و برویک روی نام ملک نگاشته است.  
 رسیدم که کسی بناوانی پای بر آنجا نهد و بر نام و صورت ملک استخفاف کرده  
 باشد و من گناه کرده باشم. پرویز را خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر  
 بوی دادند صیاد باد و از ده هزار درم بازگشت. (صیاد و پرویز)

نخود، بانی کلبین، تاشکاد، خازن، کجور، فزین، ... سدا، فروبار، پست نعت، خلی است، یعنی مست

دخترتی است. استخفاف، بسک شمران، امانت کردن.

پرش و شیرین خسرو پرویز نخستین بار صیاد چه داد؟ شیرین چه گفت؟ خسرو چه کرد؟ صیاد چه جواب داد؟ چه خبرها

از باغ صیاد خنده گرفت؟ دوباره به صیاد چه داد؟ بار دیگر شیرین چه گفت؟ خسرو چه کرد؟ پاسخ صیاد چه بود؟ نوم بار خسرو

صیاد چه داد؟ صیاد چه گفت و خسرو در خوش آمد؟ نتیجه ای اخلاقی که از این حکایت نمیدهد، این شرح دهید.

## صاحب بن عباد

صاحب بن عباد در آفا زکار، کاتب مؤیدالدوله پسر رکنالدوله بن بویه بود،  
 و تدبیر مصاح او میکرو. چون او نماند، پسری کوچک گذاشت. صاحب  
 او را قائم مقام پدرش گردانید و در سرنامه نوشت نضرالدوله برادر مؤیدالدوله  
 و او را بطلبید تا مملکت را با او سپارد، زیرا که پسر مؤیدالدوله کودک نخواست  
 بود، براینه تدابیر او تدبیر کسی که در کار با بویه باشد و تجارب حاصل کرده نماند.  
 فخرالدوله چون نامه صاحب بخواند، با صغمان آمد. و صاحب پسر مؤیدالدوله را  
 بر آن داشت که با استقبال عم رود و شرایط اعظام و اجلال تقدیم کند. چون  
 فخرالدوله برسد، صاحب کارها با تقامت آورده بود و بزرگان و امرالشررا  
 سوگند داده. فخرالدوله چون چنان حال بدانت محبت صاحب در دل گرفت  
 و وزارت برقرار بر صاحب مقرر داشت، و حکم او را در حالک و خراین پیش  
 مطلق گردانید. و صاحب تدبیر ناک مشغول شد و مملکت را محمود و اعدا المهور  
 کرد، و پنجاه قلعه را بحسن تدبیر و سیاست و کفایت گشود و بتصرف فخرالدوله  
 و پدرش ده از آن جمله داشت.

گویند که صاحب دو روز بدرگاه زلفت فخرالدوله پنداشت که از چیزی رنجیده است

یکی را از خواص پیش او فرستاد و اشتیاق نمود و گفت سبب بازماندن چیست؟ اگر  
 وزیر یا چیزی صادر شده است تا با عذر مشغول شویم. صاحب گفت معاذ الله  
 که از خداوند کار چیزی در وجود آید که خاطر بنده بدان مکدر شود. تا خیر ندهد و برآسی  
 هست. امید چنانست که در بقیه روز مرتفع شود و بنده بدرگاه آید. روز تو هم  
 بیاید. فخر الله و له سبب تا خیر برسد. گفت منی ما از ما و رار التهر انھا کرد که صاحب  
 بخار ابا حاجب خویش تبرسخنی گفت و ندانستم که چه سخن بود. خاطر بنده مکدر شد که  
 چرا باید منی ما از آن سخن آگاه نباشد. دوشش نامه دیگر برسد مثل سبب که معلوم  
 شد که آن سخن چه بود. بنده خوشدل گشت و آن کدورت برخاست. تجارتین  
 صاحب بن عباد، ازادبار و وزیرای معروف ایرانی است که در استگاه دیلمه بود. فاضل، مینویذات کرد و در کتبت  
 دستر، در پنهانی، نوخاسته، خود سال و تاز کار، اعظام و اجلال، هر دو مینویذات داشت است. مالک، کتوبرا،  
 قرین، خزینة، مهور، آبادان، مهور، سرکوت، نو، فایر ساخت، اقدار، پورش و نذر خواهی، مکدر، تیز  
 و عول، مرتفع، برداشته و بر طرف شده، منی، از انهار مینویذات و بازاری است. تجارت السلف، نام  
 کتابی است بغارسی تألیف هندو شاه بن سبخر بن عبدالله صاحبی نجوی در سال هفتصد و بیست و چهار هجری  
 پایان رسیده.

پیرشش قهرین صاحب بن عباد که بود و در آغاز کار چه پیشه داشت؟ میرنخست الله در ابا صفهان خواست بود

چشمی یافت؟ برای چه در روزگار گرفت؟ بخت دل نگرانی داشت؟ ازین حالت چه جوگرده میسر؟

## کلنگ و شاهپسار

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| گازری در نواجی بچنداد        | بود در کار گازری استاد    |
| بر لب و جله گازری کردی       | روزی خود ز کار خود خوردی  |
| بر لب آب و آنجا میدید        | که کلنگی بزرگ میگروید     |
| کرنگی چون ز آب نمودی         | نول کردی دراز و بر بودی   |
| بمان از جهان قناعت داشت      | غیر آن جمله با دمی پنداشت |
| ناگهان روزی از هوا بازی      | تیر تری بسند پروازی       |
| کرد سوی کبوتری آهنگ          | مای او را گرفت سخت بچنگ   |
| از سر بهت بلند که داشت       | اندکی خورد و بیشتر بگذاشت |
| چون بدید آن کلنگ سادو نهاد   | اتشی در نفس داد او افتاد  |
| گفت من خود بجه زو بشیم       | شیره او چرا نیندیشم؟      |
| باد ازین کار و بار خویشم شرم | که بگر می شوم چنین دلگرم  |
| همه عالم پر از وحش و طیور    | چند باشم بگر کی مغرور؟    |
| بعد ازین همی بکار کشم        | لایق خویشم شکار کشم       |

بجان در دستم صلاهی ام  
 این بخت کُشا و بال چو باز  
 از خضاید کرمیسان هوا  
 کرد بروی بسان باز کین  
 سزگون شد ز بخت بد فرمای  
 ماند در لای و گل پرو بالش  
 دید گازر شکاری بی فرخ  
 برگرفتش و ان بادل شاو  
 کرد شخصی سوال از د بخت  
 این کلنگی است کرده سباز  
 ساخته از پی شکار فنی  
 هر که افزون کشد قدم کلیم  
 باز از شکار بودن به  
 خود خورم طعمه و خورام هم  
 از زمین کرد بر هوا پرواز  
 شد مطوق حمامه ای پیدا  
 تا فرو گیردش بحسب کل کین  
 در غدیری نهاد پر گل لای  
 شد با دبار مُبدل اقباش  
 گفت بسخ که نیک شد مطبخ  
 رو بجلوت سهرای خویش خفا  
 کاین چه مرغ است در جوبش  
 خورده زمین صفت تبه باز  
 کرده خود را شکار سپوشنی  
 افکنند خویش را بورطه نیم  
 بخدر اجنبی دوار بودن به

(سند از بیبائی)

گازر، بانه شوی که تازی قضا گویند. نزل، سفار. جثه، پیکر و شخص مردم. درخش، جمع چشم معنی جانور بیابانی.

طیور، پرنده گان. صلا و دادون، یعنی آواز دادن و خواندن مردم بهمانی و احسان. تمام، قطع حال، بی نظمی جنس گوتر.

... ما سر راست می‌باید بگوتر. مطلقاً، یعنی بگوتری که برگرداننش حقوق باشد. نبول، بدل شده، پنج، و ام، سخت،  
 منتقب، و رط، جای پرخطر در زمین بی راه و نشان. سلسله الذیب، یکی از شنویمای «سخت و زنگ»  
 عبد الرحمن جامی است. وفات جامی در شصت و نود و هفت هجری قمری اتفاق افتاد.

پرسش تمیزین گازی که لاریکرا؟ چید؟ باز با بگوتر چه کرد؟ چرا آتش در نهاد کلک افتاد؟ کلک چه کرد.  
 ساعت کارش چه شد؟ گاز با کلک چه کرد؟ از گاز چه پرسیدند و او در پاسخ چه گفت؟ مقصد، اتفاق از این داستان  
 چیست؟ درباره نتیجه اتفاقی که از این داستان دست یابید آشنایی نویسید

## دلیری و شجاعت

شجاعت: از بزرگترین فضائل حمیده و حاصل پسندیده انسانی است  
 و آن قوتی است متوسط میان جن و تهور و بحکم، اِنَّ الْعَيْبَةَ الشَّجَاعَةُ، حق شجاعت  
 مردم شجاع را دوست میدارد. و در خبر آمده که تبرک جویند بدعای مردم شجاع  
 که ایشان بر پروردگار خود گمان نیلوارند. و مردم بدول در کارزار اعتماد بگتر میکنند  
 دارند و دلیران در آن ورطه تکلیف بر فضل زودالمنن کنند.  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روزی من در زیر سایه نینزه  
 و در این سخن تحریفی است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ و  
 جنگام حرب و پیکار.

شجاعت توان گرفت جهان      هر که بد دل بود چه کار کند ؟  
 و آنکه جرات نماید اندر کار      خویشتن را بزرگوار کند  
 علی مرتضی علیه السلام ، بوقت کارزار خود را بر صفت کفاز روی و هر جا که لشکر دشمن  
 بیشتر بودی ، روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف نذر آمدی و پروای جان  
 خویش نکردی . یکی پرسید که ای امیر مومنان جراتی نیمانی و از حفظ احوال خود  
 غافل مغیرمانی . گفت بیعتن میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد  
 و اگر حکم فوت و فزاز دیوان قضایا در نشد ، مرا این جرات زیان نکند و در بیت  
 خرم بود که ترجمه اش پارسی این است :

از مرگ حذر کردن و در روز روایت      روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست  
 روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود      روزی که قضا نیست در مردم نیست

خالد بن ولید که در لشکر اسلام بجرات تمام معروف بود ، در وقت رحلت از  
 این عالم اشک حسرت از دیده مبارید و میگفت : در دنیا که در چندین صنف کارزار  
 شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم اکنون بر روی فراش میسرم  
 چون پیر زمان ، چنانچه از اجل چاره نیست باری باستی که جان در بهای  
 یخنمای بدامی و سعادت شهادت در یاقمی . و هم از سخنان او دست که مردم

بدول خط و حمایت جان را در گریز می بینند و این خود خیالی بد و تصویری باطل است  
 زیرا که قوت دل و شوکت جلالت مرد و ندان طمع و شمنان را بر می کند و ضعف و  
 ترس دستی و بدولی خصم را بروی دلیر و چیره میگرداند. از این است که بیشتر دلا  
 و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از ورطه تفت بیرون میآیند.

هر که بد دل تر بود در کارزار باشدش جان بی قرار و کارزار

جراتی کن پیش مردان در نبرد تا بر آید نامست از مردان مرد

کئی از سلاطین در مصافی نغره میزد و امرای سپاه خود را میگفت: امروز روز نجات است

و مگر که حرب کوره مردان است. از کوره جز زرنخالص سلامت بیرون نیاید

و آنکه مغشوش باشد در درون کوره سالم نماند

خوش بود و گر چنگ تجربه آید بمیان تاسیه روی شود هر که در غوغای باد

(فغانی است)

چین، ترس و بیم، تهر و بی باکی و نادان و از خویشتن را بخله افکندن، چنگ، عین و برکت جستن، بدول، جان و کم نبرد

در سو، زدن، صاحب نعمت و نکی، نمن، کسریم و فتح فون جمع منت یعنی نکی و نعمت. روزی من زیر سایه تیر سز و ن است

هل جارت عربی که پشمیبه فرموده این است: «رزق تحت فل نعی». تحریض بر آن خالیدن و بر آن سخن و گرم کردن و دوشستن

کسی را بر کاری، تخاص، بی خبر ماندن و غافل شدن از چیزی، بذر، ایم و پر بسیز، خالد بن ولید، نام یکی از سرداران

معروف اسلام است که در نیمه اول سترن اول جری نیز است. رحمت، کج کردن و در گذشتن، چنین نام نیز است

میخاست بی نیم تمشیر و نسیمه . فرخش : کسرا بهتره خوابگاه . بنفشه : نامرود . ملک : کبیریم . فتح : حاجی کو طلاع .  
نعمت : دو . ان : باز آیند .

پرسش فکرین شجاعت چیست و با توره چ فرق دارد ؟ بچه علت بدعای مردم شجاع تبرک باید چیست ؟ حضرت  
رسول صلوات الله علیه چگونه مردم را بر کتاب کارنا از تشریح فرستاده بود ؟ امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کارزار چه میکرد ؟  
اندو ی چه پرسیدند و او در پاسخ چه فرستاد ؟ خالین وید چه ادر وقت وفات گریه میکرد ؟ در باره مردم بد دل چه گفت ؟  
بچه سبب میدان کارزار بگورن زرگران نامند کرده اند ؟ این تشبیه اولیست و مقصودش چیست ؟ آنچه را که تاکنون در باره  
تعریف شجاعت شنیده و یا خوانده و یا مشاهده و یا تجربه کرده اید بیان کنید .

## بهار

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| بهار چهره جهان را سسی بیازاید      | جمال چهره بستانان همی بنفیراید  |
| سحاب رومی سلو فیه همی بنفیر و زود  | شمال جبهه بنفشه همی به سپسیراید |
| کلی کبوه و لجهر گلکاب میسیر و زود  | کلی بباغ و بستان عمیر میسیراید  |
| گل است شاه و ریاحین همه سپاه و زود | چنین سپه را لاجد چنین شهی باید  |
| گلت آرمی شاه و بنام و نیک          | رغبت کرون بلبل همی نیاساید      |
| دمان سوسن آزاد را بیدت گل          | زبان ده است و کراضافه بودید     |
| گشاده و زگرگش چشم مید راهمه شب     | که ضعیف برودند و گل جمال نماید  |

بنفشه پیش در افکند و سر مستخر و ار      ز خط طاعت گل نیم خطوه نظر آید  
 مگر منازع گل گشت ارغوان، ورت      چرا سپهر تن او بخون بی لاید  
 صاحب، بیخ ازل بر جسد، بیخ اول سوی چسبیده و فارسی آن شکست. جسد، کردی خوشبوی که بر بس می باشند  
 ریاضین، بس گیاه خوشبوی را بزبان عربی ریگان میگویند و ریاضین جمع آنست. خطبه کردن، خطبه خواندن چون مراسم بود، است  
 که نام شاهان از خطبه می آرد و نند. اضعاف، چند برابر. خطوه، بضم اول کلام و قدم. نگراید، بخوف نشود. منازع، شمشیر  
 که بیکت قیام کند. رشید و طواظ از نویسندگان و شعرا، قرن ششم هجریست. بیهودان، تنزخواران شاه.  
 بود و فاش در سال پانصد و هفتاد و سه.

### زیان همنشین با جنس

آورده اند که بنگلی درمی درو امن کو بی میخرا مید و غلفه قهقهه اش در گنبد سپهر پی  
 قضا را بازی شکاری در آن حوالی میگذاشت چون با صره اش خرا میدن بگبا  
 مشاهده نمود، و آواز خنده اش بر سامعه او مودر کرد، دل باز بخت او مایل گشت  
 و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت. با خود اندیشید که هیچ کس را در  
 این عالم از مصاحبتی مناسب چاره نیست و از یار موافق و رفیق مهربان گزیرند،  
 و در امثال آمده است که هر که بی یار بود پوئسته بیار بود.

کسی کا ندر جهان یاری نذر      درخت عشرتش باری ندارد

و این کبک یاری خوشن منظر، خندان روی، بسک روح، شیرین حرکات است  
 و دل در صحبت چنین رفیق تازه و خرم گردد، و سینه بخت این نوع مصاحبی شرح  
 و بحسب بود.

یاری باید چو نه یاری نباید      یاری که گره زکار من بگشاید  
 هر که که به حال بخشیدن بنماید      ز آئینه دل عیار غم بزاید

پس آئینه بجانب کبک مایل شد و کبک را نظر بروی افتاد و در کنان خود را  
 بشکاف سنگی رسانید. باز از هوا درآمد پیش آن سوراخ نشست و ماجرا باز نمود  
 و گفت: ای کبک پیش ازین از هر سرهای تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من  
 ظاهراً نبود، و امروز بواسطه قهقهه تو انبساطی در دل من پیدا آمد، و خرامیدن و لفر  
 تو مرا صید کرد. توقع میدارم که من بعد از من ترسان و هراسان نباشی بمصاحبت  
 و مواسلت من میل نمائی که مقدمه صحبت نتیجه منفعت میدهد و شجره و دانه مراد میآید

نخل است محبت که از میوه مقصود      هر چند کسی پیشش برودش برآرد

کبک آواز داد که ای قهرمان کار کار دست ازین بجایه محنت زده باز دار و کبک  
 کبک دیگر خورده انگار. هر گاه آب و آتش با یکدیگر انضمام پذیرد مصاحبت من  
 «و تو تصور توان کرد، و هر وقت که سایه و آفتاب با هم مجتمع شوند مرا هفت من با تو

خیال توان بست . مصراع ، زین بجز در کدز که بجائی نمیرسد . باز گفتم ، ای عزیز  
 با خود اندیشه کن که مرا غیر مسرمانی چه بر آن میدارد که یا چون تویی بتلف سخن  
 باید گفت ؟ نه چنگال من نقصانی دارد که از صید امثال تو باز مانده باشم و نه  
 در شمار من قوری و قوروی واقع شده که از شکار طعمه خود جسته ایم ، همین  
 بیش نیست که داعیه همدی و مجالست و تمنائی ، منشی و موانست تو مرا بر تحریک  
 سلسله محبت تو میدارد و تو را از صحبت من خواهد بسیار مقصود است ؛ اول آنکه  
 چون ابسای جنس من بینند که تو را در ظلال بالی حمایت خود پرورش میدهم دست  
 تقدی از دامن تو کو ماه ساخته بدیده حرمت در تو نگردد و تو خوش بفرزعت خاطر  
 طوف کوه و حرامیسمانی . و دیگر آنکه ترا با شیانه خود رسانم تا بوضع رفیع و مکن  
 رفیع برآمده . از بی نوع خود بر رفت درجت تمناز گردی . و دیگر آنکه از جنس تو  
 جنتی مناسب برای تو برگزینم که با او بر اول روزگار بگذاری ( پست )

نه از زمانه بخاونه از سپهر طال امید حاصل و جام مراد مال

بگفت : تو امیر مرغانی و غمان اختیار طیور قبضه اقدار تست و من یکی  
 از رعایا و خراج گزاران تو ام ، مثل ما کسان از منزلت و منقصتی خالی نباشد  
 و در آن وقت که من با تلفات تو مستظهر و با تهمام تو امیدوار باشم ، مکن است

کاری از من صادر کرد و که تلایم طبع شریف نباشد و سر پنجه غضب خداوندی و نار  
 نهادم بر آرد. همان به که با گوشه خلوت در سازم (بیت)

تماشای رخ خورشید خد خود می بینم همان بستر که چون سایه پس و پیشم

باگفت، ای برادر شنیده ای و ندانسته ای که دیده دوستی از دیدن عیب  
 نانیست و من چون افعال ترا دیده محبت مشاهده نمایم و رقم احوال ترا بر  
 صورت ثبت میکنم چگونه خلاصه در گفت و شنید تو توانم کشید؟ و بچه مایل  
 و فعل ترا عیب تو انم کرد؟ (مصراع) دیده دوست عیب من نبود.

بیک هر چند خذرهای پسندیده تقریر کرد و باز جوابهای دلپذیر در مقابل آن باز  
 و در آخر بعبود و همان بیک را از سوراخ بیرون آورد. یکدیگر را در کنار گرفتند،  
 بار دیگر معاظه محبت را بگویند مگر با خستند. باز او ابرو آسته با شانه خود  
 آورد. چون دوسه روز بر این حال بگذشت و بیک از جانب باز ایمن شد،

طریق گستاخیش گرفته، سخنان دلیرانه گفتی و در میان کالمه قهقهه زوی و باز  
 آتر اناشینده پنداشته از سه اتهام درگذشتی. آنا کینه وی در سینه اش  
 جای گرفت. تاروی باز اندک ضعیفی عارض شده بود، همه روز در آشیانه میبردند  
 چون شب در آتش جوع بالا گرفت و کینه های بیک که بر روزان جمع شده

بود، خشمش ساخت و هر چند ناصح هر صورت عهد و پیمان بنظر وی میآورد، چشم  
 قبول در آن نمیگذاشت، و برای سگستن عهد و خوردن کبک بهانه می جست کبک  
 آثار غضب در شیره او مشاهد نمود. بلاک خود را آماده دید، آبی سرد از دل  
 برآورد و گفت که: از اول حال نظر بسایان کار نمیکنند و با خیر جنس خود در پیوسته  
 و موصلت بزرگانرا که از مضایب باجنس احترام کنسید، فراموش کردم، ای کبک  
 امروز کشتی عمرم گردانی در افتاده است که طراح تدبیر از خلاص آن عاجز است  
 با خود این نوع سخنان سلیقت و باز چنمان مخلب آزار گشاده و متعارف خود را بر زبان  
 ستم آب داد، بهانه جونی پیشینها و کار خود ساخته بود. چون کبک از روی  
 احتیاط ملاحظه کرد، شرط ادب مرعی میداشت، باز هیچ بهانه که بدان قصد  
 وی توان کرد نیافت. آخر الامر بی طاقت شده از روی غضب کبک را  
 گفت، رو باشد که من در آفتاب یا شرم تو در سایه بسربری؟ کبک گفت:  
 اکنون شب است و همه عالم را سپاه ظلمت فرو گرفته، شما از بابت کدام  
 آفتاب بر حمتید؟ و من در سایه چه چیز استراحت دارم؟ باز گفت: ای  
 بی ادب مراد و غلوی منجوانی و سخن مراد بکنی؟ همین دم سزای تو بدبم گفتن  
 جان بود و او را از بزم برودین جان. و این مثل برای آن آوردم تا بدانی

که هر که با غیر جنس خود صحبت دارد و با کسی که از مضرات او این نتواند بود، روزگار  
گذارد. مانند بیک درمی جان نازنین در سر کار مرافتت کرده، روز عمرش  
پسری کرد. (انوار سیلی)

با صبر، توهین سنانی چشم، ساده، توهین سنانی، گوش، طبع، نقشه و رنگ، مصاحبت، همیشه  
بیک روح، لطیف و ظریف و خوش معاشرت، فخر، گشاده، انبساط، شادی و گشادی، دوستی  
قهرمان، کارشما، توانا و پهلوان، قور، هستی، قصور، کوتاهی، دایره، سبب و علت، توانست  
از الفت با یکدیگر، ظلال، سایه، لطیف، اگر پیش، منیع، بند و حکم، نرات، لغزش و خطا، شکر  
قوی پشت وطن، تاویل، راه بازگرداندن و ترجیح کردن، مگر، حکم.

پرسش و تمیزین بیک درمی با که رفاقت کرد؟ این رفاقت مناسب و شایسته بود؟ عاقبت چه نتیجه این  
مصاحبت و همیشه بود؟ مایه با چگونه اشخاص معاشرت در رفاقت کنیم؟ خلاصه حکایت فوق را بنویسید و انشا کنید.

### از هر مردی

از هر مردی که در دو شجاع بود، و با کمال، و غرور تمام، و مردی دبیر و ادیب بود،  
و ملکیت یعقوب لیث بشیر بر دست او گشاده شد، خوشترین کارها ساخته بود و بهترین  
کرد که مردمان از آن بخت میزدند، و توانایی داشت از حد بیرون. و از حکایتی  
وی یکی آن بود، که روزی مردمان بر خاستند از قصر یعقوبی، و او انگشت بزرگ

اندر کرده بود، و انگشت او سخت گشته و اما کسی گرفته و بمانده، چون او بر نمی خواست نگاه کردند و آن بدیدند، از سگری بیاید و روزی انگشت او بیرون کرد از آن زفرین و بر رفت. و دیگر روز همانجا نشست و باز انگشت سخت کرده بود و زفرین اندر گفتند؛

چرا کردی؟ گفت نگاه کردم با سپهرم فرسخ شد. و وقتی بیشتر اندر یاد کند؛

بر آب گرم در مانده است پایم      چو ز زفرین در انگشت از بهر  
منوچهری هم اشاره با نمیمی کند و گوید؛      (تایخ بیستان)

مردم و نانا باشد و دستش بگیرد پیش      هر کسی انگشت خود گیره کند ز زفرین

کانا، نادان. زفرین، بضم اول و زفرین، زفرین و زفرین و زفرین و زفرین معنی غله است که بردارند و چهار چوبهای نصب کنند. گرم، بضم گاف فارسی بنی غم اندوه و دیگری است.

پرکش از بهر باد شدن عقل و فردا ادب چه بیکرد است.

### ذکر عضدالدوله ابوشجاع فاخته

نور حقه سلطنت و جهان بانی، و نور حدیقه شهر یاری عضدالدوله ابوشجاع فاخته  
بهترین اخلاف نادر آل بویه بود، و علم و سنسور و می فرزانه. بعد از وفات پدرش  
رکن الدوله بدست سلطنت نشست و تمهید قواعد دین و دولت از آثار باس و  
حسن معدلت او در فارس تیسر پذیرفت. پس روی با صنفان نهاد و فخر الدوله

ملکت بومی گذاشت و بدین علم نبریت نمود. عضدالدوله متوجه گرگان گشت و با شمس  
 قابوس محاربت کرد و کلی آن یار متخلص گردانید، و با شیراز مراجعت فرمود.  
 حقیقت از ملوک و سلاطین نامدار کمال بهروری و آوازه نیگامی و اشاعت  
 معدلت پیکر پایه اوراندا شدند.

زمین پایه قدرش نخواندی خاک را ساکن جهان با گوشه تا جش کفشی چرخ را والا  
 مدت سی و چهار سال در سلطنت و جهان بینی سپری گردانید، و در مدینه السلام  
 وفات یافت. تاریخ سنه اربع و تسعین و ثمانه، و خاک مبارکش در کوفه در مشهد  
 امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است. یکی از آثار معدلت و نشان بستر  
 و مکرمات او در فارس بند امیر است که بر رود کر ساخته است و پیش از آن  
 عمارت نواحی صحرا و بی آب و بی عمارت بود، عضدالدوله همت بر آن گماشت  
 که آن زمین و صحرا معمور گردد، مهندسان و استادان صنعت حاضر گردانید،  
 و خزان بی شمار صرف فرمود، تا آب رودخانه از زمزم معهود صرف گردانید. و  
 اول بناش در وانی عظیم نهادند، و از سنگریزه و چار و معجونی کردند، و بر سر  
 شادروان از آن معجون بندی ساختند چنانکه بر سر آن ده سوار در عرض  
 توانند گذشتن. و بعد از عمارت بند در جمله زمین و صحاری کربال بنیاد عمارت کردند.  
 (شیرازنامه)

نور حقیقه، نور چشم، نور حقیقه، سگوفه باغ، خدنا، فرزندان، دست سلطنت، بساط و فرش که پادشاه بر آن تکیه  
زند، تمیذ قواعد، راست کردن بنیاد و یاد نهادن قاعده بنا، بئس، اسطوت و قهر، قیصر، آماوگی و شیرفت سگ  
مستخلص، آزاد و در مانده و نمایه از پنج ششم و کثور، اشاعت، انتشار دادن و مرسوم ساختن، ساکن، آرام،  
واله، بلند مرتبه، دینت، السلام لقب ششم بنفاد، مبرات، خیر و ادا سمانا، کمزرات، که همانا یکیمان،  
عمارت اینجا یعنی بنا و بنیاد، عمارت اینجا یعنی آبادانی، معمور، آباد، تمسود، رگبذیعین، صرف کردن آینه، هزینه کردن،  
شاد و روان، و نفع دال مرتبی که برای بنای عمارت در روی زمین با سنگ و آهک یا چیز دیگر سازند، و بند و بسته  
رودخانه، و اینجا مراد پایه اصلی ست است، یعنی چادر و تخیر هم آمده است، چارو، ساروج، همچون، آینه، صحنه، صحنه  
صحرای، گرد کربالی، بفتح کاف، نام رودخانه که فارس و سرزمین مرو دشت فارس است، عضدالدوله  
پادشاه دلی از پادشاهان بزرگ دلی که در قرن چهارم در ایران و عراق سلطنت کرد و مذهب شیعه داشت و  
پادشاهی بزرگ و ادیب و ادب دوست بود.

### پدر و آموزگار

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| زگفتار فتنه زانده دل مرد پیر | سخن بشنود مهر پیر یاد گیر    |
| درخت بر و مند چون شد بلند    | گر آید ز گردون بر او بر گزند |
| شود برگ پر مرده و بیخ نوست   | مهرش سوی پستی گراید نخت      |
| چو از جایکه بگسد پای خویش    | شاخ نو آئین دهد جای خویش     |

مرا اور اسپار گل و برگ و باغ  
 ہماری بکبر دار روشن چراغ  
 پدر چون بفرزند ماند جہان  
 کند آشکارا برا و برنہان  
 گرا و بکند نام فرخ پدر  
 تو بیگانه خویش مخوانش پسر  
 و گر کلم کند راہ آموزگار  
 سزد گر جہاں میں از روزگار

فرزند اول : داماد ، بر دست ، از اصل بر او مند - فتح اول یعنی بار و کمال یافتہ - گمراہین : ایجاہستی  
 ( فردوسی - جلد اول )

ترجمہ شدن است . گمراہین ، گمراہی ، نورس و زعفران .

## فرہنگ ادب حکایت

آورد و اندک در روزگار دولت سلطان یمن آلد و محمود در وزارت خواجہ احمد حسن  
 میمندی مردی بود کہ اورا ابوہسل بزاز خواندندی ، مردی متمول و گشادہ دست بود  
 ولیکن معقل و گزاف گوی و بی تمیز بود ، و پسری داشت احمد نام مسرف و ہنزدہ  
 و باد دست . وقتی این احمد بیت ہزار من نیل از آن سلطان ستہ بود و بعضی  
 از آن بفرختہ و تلف کردہ . روزی ابوہسل بزاز نزدیک وزیر آمد و خدمت  
 کرد . وزیر گفت شنیدہ ام کہ پسر تو بمال سلطان تعلق ساختہ و آنرا تلف کردہ است  
 و چون تو پسر خود را رسیدن میدیدی چرا بگذاشتی کہ بمال سلطان تعلق کرد ؟  
 و گمان بری کہ من فرو خواہم گذاشت ؟ و امثال این میگفت .



سرف و بندر، ہرزہ و فرج و لغت کار، بادوست ہم کنایہ ازینہاست یعنی اسراف کنندہ و لغت کار۔ ستدہ، ستدہ، ستدہ  
 تعلق نہایت، بند شدہ و دست زدہ۔ رشید، بالغ و کامل۔ خود خواہسم گداشت، یعنی دست برخواستہ  
 و صرف نظر خواہم کردہ۔ خداوند، در قدیم یعنی آقا و صاحب۔ بزرگوار با نام غیر مفوظ یعنی گناہگار۔ حضرت، حضور پر شامہ  
 و در خانہ، صدور، صدر اعظمنا و در زرا، احتیاط، ہم صحیحی و خلط و آئینش، گرفت، کاری بخوانہ و سخن بی بسبب بادہ  
 اندیشہ، فکر، مخدوم، ریش و بزرگترتہ۔

پیشش آزمون و زیر چرا از ابو احمد بزر بخیدہ و با و تفر کردہ است؟ آیا تنہا در نزد بزرگان باید بلفظ  
 احترام سخن گفت یا نزد ہمہ خلق جهان؟

## حُسن اَوْب

ابو الحسن بن ربیعہ جوانی بود فاضل و ہنرمند، و اشعار بسیار یاد داشتی و از اصناف  
 ہنر نجابت بھرہ مند بود۔ وقتی بخدمت قابوس و کلیر پیوست، و اگرچہ قابوس مردی  
 نازک مزاج ملول طبع بود اما اہل فضل را دوست داشتی و مجالست او با ایشان بودیجا  
 چون قابوس بر اہلیت ابو الحسن و قوف یافت او را تربیت کرد و در خدمت  
 خود ساکن گردانید و از محتشمان گرگان گشت، و لکن مردی دروغ گوی بود و لافی،  
 و چند کث پیش قابوس دروغها گفتہ بود و قابوس را معلوم گشتہ و لیکن  
 اغراض کردہ بود و آنرا بروی ظاہر نگردانیدہ۔ تا روزی اتفاق افتاد کہ قابوس

شعراى خلفا ميخواند. ابوالحسن را پرسيد كه از شعراى خلفا كه گفته اند شعركى خوشتر است؟  
 ابوالحسن گفت شعر مامون. قابوس گفت غلط کرده كه شعر مامون چندان ذوق و  
 متانت ندارد. ابوالحسن گفت امير را غلط افتاده است كه بسج شعر متانت  
 از آن بشتر ندارد و تناسب الفاظ و دقت معانى كه شعر مامون، قابوس برنجيد و  
 دروغ ميگوئى كه چندان سخنان يكى و الفاظ نامنظم و معانى نامرتب كه او گفته است  
 بچگونگى گفته است. ابوالحسن بار و بار او را دروغگو خواند و گفت شايد بود كه امير شعرا  
 او را نخوانده باشد و من از اشعار او پنجاه بيت ياد دارم. قابوس گفت بخداى كه  
 دروغ ميگوئى و ترا دروغ گفتن عادت است، او را تلخ گفت، و گفت اگر پنجاه  
 ياد و هزار شعر مامون نخوانى پانصد چوبت بزخم و از گركمانت بيرون كنم. ابوالحسن متعجب  
 گشت و شعر خواندن گرفت و بسيار جهد كرد و از شعر مامون چهارده بيتيش يادداشت  
 در حال حاجب بيامد و او را پيش قابوس برانجخت قابوس گفت او را چوب فرزند  
 وليكن بعد از اين پيش منش راه مدهيد. و ابوالحسن بايك دروغ كه گفت از آن  
 برتبت بنفيا و . . . (جماع بكليات)

تبايت ابى اندازد و بسيار. قابوس پسر و نيكو از پادشاهان فاضل و اديب و از خاندان زيار در گلمان و طبرستان  
 ۳۶۶ - ۳۳۳ پادشاهى کرده است. بيت، تبايت و ديانت مجتسم، بزرگ و محترم. لاني، لاف لاني.

کرت ، دغه ، انماض چشم پوشی . عبدالله مامون پسر هرون الرشید از خلفای عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ ، غلط کرده ، اشتباه کرده . ذوق ، لطافتی خاص که گفتنی نیست . تسامت ، استقامت و استواری . ریک : پشت . ناهنشم : پریشان دلی تریب . حاجب : پرده دار . ایش بر نخمن ، کسی یا چیزی از زبانی بلندگردد و ایند حرکت ، او را پرسش . آیه پیش بزرگان نباید دروغ گفت و لاف زباید ، ما را هرگز نزدیک کس نباید کرد ، او کس چکر که تا بوس او را خواگر و ایند ؟

### یکم چکنیز خان

از حیلتها که ملوک جهان کرده اند در ستدن شهرها و قلعهها ، میچکس مش ازان کرده است که چکنیز خان لعنه الله که بیک تاختن ملک عالم در ضبط آورد و چندین شهرها بگشاد . ویکی از مکرهای او آن بود که چون بشهری رسید اهل شهر او را احصار میکردند و در آن شهر خلقی بودند بسیار ، و مردان جنگی و شجاعان و دلیران بسیار ، ایسان کس فرستادند نزدیک اهل شهر که ما را با شما کاری نیست ، و شمار معلوم است که خصم ما خوار از شاه است ، و ما در عقب او میرویم ، و اینجایش از این مقام نخواهیم کرد که اسبان با ما ساینند ، و چیزی که ما را احتیاج باشد از شما بخیریم و برویم .

پس چکنیز آن عرض نرسانیدند تا بعضی از اهل شهر از راه دلیری و جانب پاری متا

چند بیرون آوردند و ایشان در خریدن آن مسامحت میکردند چندانکه هر درمی پنج سود  
میکرد.

این خبر شهر رسید و پنجاهمین خلقی بیرون آمدند و سود میکردند، تا روزی که مغولان گفتند  
که بامداد کوچ خواهیم کرد. پس آن روز بنه راروانه کردند، و در طرف دروازه ما  
سواری پانصد با سلاحی تمام در کمین بایستادند، و بر ظاهری دروازه ما سواری چند  
ایستاده بودند، و چنان مینمودند که خبری نخواهیم خریدن.

بامداد چون دروازه ها گشادند و خلق بیرون آمدند بطن آنکه کفار باز گشتند، ناگاه سواران  
که در کمین بودند بر مردم زدند و ایشان بیش شهر حصار تو استند کردن. کفار در آمدند  
و آن شهر معظم خارت کردند، و چهل هزار مومن موحد را شهید کردند، و بدین بگریختن  
شهری بگرفتند. ایزد تعالی بقیه شهر ایشان را از بلا و اسلام منصرف گرداناد.

(جوامع حکایات تألیف محمد عوفی مؤلف تذکره باب اول)

سدن، پنج سین و تار و بستم آینه تعلق میشود یعنی گرفتن. لغت الله، خدای اورا لغت کناو. یعنی پنجگزینا. و ضبط آواز  
یعنی ضبط کرد و گرفت. حصار کردن، یعنی قه دارسی و در بندان کردن. جان سپاری، از جان گذشتگی. محبت  
مسامحه و سخت گرفتن و عدم وقت. سود، منفعت. بامداد، فردا صبح. بر ظاهری دروازه ما. بیرون شهر نزدیک دروازه  
یعنی آنکه بجان کند. پیش، اینجا یعنی «دیگر» و این رسم قدیم است و امروزه اول نیست. منظم در روزن پر خم، بزرگ

نوحه ایگان پست ، مندغ ، رانده و دور کرده .

پرسش که ام‌ستم کار برچی است که بیش زهر ظالمی نسبت بکشت ایران و مسلمانان این سالن‌ستم در او داشته ویراننا  
قتل عام کرده است ؟ این مرد بیدار که از چه تراوی بوده است ؟ نام و نشان او را بیان کنید . بزرگترین عظمه ای که بکشت و  
با مندا ایرانی وارد آده است که است ؟ علت آنکه باالی شمشه های ایران در شسته نخول با وجود بودن مردان دیسره  
اسباب و اسلحه فردان در شهر با این طرز فریب خورده و جدا جدا ازین بفرستند چه بود ؟ خوب فکر کنید و جواب بدهید .

## مقصوده حیام

نظامی عرض میگوید که :

در سال پانصد و شش شهر پنج در کوی برده فروشان خواجه امام عمر حیامی و خواجه  
امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم . در میان  
مجلس عشرت از حجه الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری  
شمال بر من گل افشان میکند . مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنونی گزاف نگوید  
چون در سنه پانصد و سی و شش با بر رسیدم ، چندین سال بود تا آن بزرگ روی  
در نقاب خاک کشیده بود و عالم غلی از وی تسیم مانده ، او را بر من حق اسادی  
بود . آدینه ای بر زیارت او رفتم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید . مرا  
بگورستان حیره بیرون آورد و بدست چپ گشتم ، در پائین دیوار باغی خاک

« او دیدم نماده و درختان امرو و وزر و آلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ  
شکوفه بر خاک اورنخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود. و مرایا و آبد آن حیات  
که بشهر بلخ ازوشینده بودم. گریه بر من افتاد که در بیط عالم و اقطار برین مسکن  
« و اینچ جای نظیری نمیدیدم. ایز و تبارک و تعالی جای او را در جهان کند.  
ستس، حال مستنخ. نماید نشان بهی. برین مسکن. آنچه از سلج زمین آبادن و مسکن آویسان است. جهان»  
(چهارمقاله)

کسر اول جمع نبشت است یعنی باغ و بهشت. نظامی عروضی، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی مؤلف

کتاب مجمع النوادر. که چهارمقاله معروفست و این کتاب را در حدود سال پانصد و پنجاه هجری قمری پرداخت

عمر خیام و خواجه امام مظفر سنزاری برودن از دانشمندان ریاضی و انان معروف سده پنجم و ششم هجری بود.

چهارمقاله، نام اصلی این کتاب «مجمع النوادر است» و با سیم چهارمقاله شهرت یافته. نظامی عروضی

سمرقندی این کتاب را در حدود سال پانصد و پنجاه هجری قمری در چهارمقاله پرداخت. مقاله اول در

آداب دبیری. مقاله دوم در آداب شاعری. مقاله سوم در آداب منجمی. مقاله چهارم در آداب پزشکی.

پرسش و تمرین نظامی عروضی کیت؟ با که دیدار کرد؟ در کجا با خیام ملاقات نمود؟ خیام چه گفت

و چه پیش منی کرد؟ بعد از فوت خیام نظامی عروضی راجع به پیش بینی وی چه شنوید و در باب دانش خیام

چه عقیده دارد؟

## جوانمرد می یک عیار

یکی از طراران ماوراالنهر که در عیار پیشی از اقران بر سر آمده بود، وقتی به نیشابور افتاد، خواست که از آنجا مالی بدست آورد، بتفحص و تجسس مردم مشغول شد و معلوم کرد که خزانه ملک موید کجاست، و بطریقی که توانست نقبی کرد و بخزانه برآمد و از نفوذ جواهرات هر چه توانست برداشت و بدر نقب آورد و در شب تاریک چیزی سفید دید که برقی داشت، و گمان برد که گوهر شب چراغ است گفت صواب آن باشد که آنرا بر گیرم که سبب تو انگری من خواهد بود، پس آنرا برگرفت و آن عظیم بزرگ بود. مرد متحیر شد که چه چیزی است و بلس دست آن معلوم نکرد زبان بر آن زد تا بحس فوق معلوم کند که آن چیست خود تخته نمک بود. آنرا بجای خود باز نهاد و از آن زیر هیچ برگرفت و باز گشت.

روز دیگر ملک موید آنها کردند که دوش دزدان در خزانه نقبی زده بسر ز رفته و از آن زیر هیچ برگرفته اند. ملک متحیر شد که چون نقب زدند و بسر مال رسید چه سبب نبوده اند. پس در شهرند از دند که هر کس این کار کرده است از بانس و خط من امین است باید که یدر گاه آید و بگوید که چون بزرگوار شد چرا هیچ بر نداشت  
چون چند روز آن متاد می گردند جوان بخد مت ملک موید آمد و گفت :

آن کار من کرده ام، و تنها بدان مثل اقدام نمودم. ملک گفت: چه از زنبوری؟  
گفت: چیزی دیدم بنفید و روشن تابان، گمان بردم که لگر که هر شب چراغ است.  
آنرا برگرفتم و زبان بر آن زدم خود نمک بود، با خود گفتم: چون نمک شاه چشیدم  
حتی گزاردن در مذهب مروت و مروی واجب بود و از سر آن در گذشتم.

ملک موید او را بدین مردانگی محبت فرمود و پسهالاری در گاه خود بدو داد، و آن  
مرد از سر چپاری در گذشت و از مهاریت شهنشیا بگشت. (جامع حکایات عتی).

برآمده. یعنی، سرآه زای شده. ملک نویدای آیه از امرای فراسان است، و در او اسطو قرن ششم از سر اسان

استقلالی بهر ساینده دست خوار شایمان بر افقا. نقد، جمع نقد، یعنی، سکولات. پس، حسن بیادند است

که چیز بسیارش و پس حس کنند. حس ذوق چشیدن. اینها کردند، گزارش دادند. پارس و خلد، شدت قهر

گزاردن، انجام دادن داد کردن. محبت، آفرین و نیکو گفتن.

پرسش چه استفاده از این حکایت یسیرد؟ آیا فقط باید حق بزرگان و نمک آنرا رعایت کرد، یا حق بر کس باید

مراعات نمود؟ اگر مردی کسی مهربانی کند یا اگر پادشاهی کشور بر آبا کند و مردم آن کشور را بعبادت برساند حق او را چگونه

باید گزارد؟ اندرز

ای بدریای عقل کرده شنناه  
وز بد و نیک روزگار آگاه

مان فروزن بآب دیده خویش  
وز در بیج سفله شیر منخواه  
(جنگ بزمی)

## عزت نفس و خرسندی

بقالی را درمی چند برصوفیان گرد آورده بود در واسط، و سه روز مطابقت کردی  
و سخفهای باخسونس گفتی، و اصحاب از تعنت او خسته خاطر همی بودند، و از تحمل  
چاره نبود. صاحب دلی در آن میان دیدم که گفت: نفس ابطلعام و حده داوان  
بترو من آسانتر است که بقال را بدرم. (شهر)

ترک احسان خواج او لیستر      کا احتمال جنای بوآبان  
بتنمای گوشت مردن به      که تقاضای زشت قصابان

واسط: نام شهریت درین شهرین. تعنت: سختی و درشتی، زشتگونی. صاحب دل: دانشمند. اخیال:

تخل کردن و بردن. بوآبان: در بمان. تقاضا: طلبکاری.

پرسش و طهرین بقال از چه اشخاص شکار شده بود؟ در کدام شهر ساکن بود؟ باید بکاران چگونه رفتار میکرد؟

چه بختی با ایشان میگفت؟ آیا بکاران در جوابش چیزی میگفتند؟ صاحب دل در آن بیان چه گفت؟ از این حکایت

چه پند و تجربه میگیرید؟

حکایت بهرام گور (۱)

روزی بهرام گور همزبسی وزیر را گفت که مرا آرزوست که از شهر هند و ستان  
وزمین سهند و هند و هر چه که گرواگر و زمین ملکت مرا بودی، و من

میخواهم که زمین هندوستان اندر شوم تنها، و آن شهرها را بگرم، و ملک ایشان  
 بگیریم. پس آنگاه برخاست و تنها با اسبی و سلاح خویش هندوستان اندر شد،  
 و شهر شبر همی شد، و هر روزی تنها بصید شدی، و اندر بیابان گوررا بگرفتی و بردی  
 و مردمان او را شناختند، و لیکن همی دیدند آن سواری و مردی او، و شگفت شدند  
 که هندوان قیرند اندر اخقن، و حرب بشیر همی کنند، و پیاده کنند و سواری  
 ندانند کرد.

از بهرام شکوه داشتند و خبر او بکاک برداشتند که یکی سوار آمد دست از  
 زمین عجم باروی نیکو، و بالای تمام، با سواری، و تیر انداختن و مردانگی، و نیروی بسیار  
 ملک او را پیش خواست و بخواست بهرام او را بدید و یک سال آنجا درنگ کرد.  
 تا روزی خبر افتاد اندر شهر که بغلان مرغزار پسی است بزرگتر پسیان، و پسیان آن حوالی  
 با او آمیخته اند، و هر که از روم بهندوستان آید آن پیل با دیگر پسیان همی زنند.  
 و مردمان همی کشند، تا آن ره بر مردمان بریده شد. و هر چند ملک هندوستان  
 سپاه همی فرستاد و بچکس فراز ایشان همی نیارست رفتن. بهرام گفت: یک  
 تن با من بیاید تا من تنها بجزب آن پیل شوم. پس خبر بکاک برداشتند که این سوار  
 غریب بجزب این پیل خواهد شدن. ملک مروی از آن خویش با او بفرستاد

تا خبر یارو، چون برفتند آن مرد ملک اندر مرغزار بروختی بزرگ بر شد تا بخود  
که بهرام با پیل چکند .

بهرام فراز پیل شد و تیر در گمان نهاد و بانگ بر پیل زد پیل آهنگ او کرد . بهرام  
یک تیر بزوبیان دو چشمش آن تیر ناپدید شد، پیل بدان تیر مشغول شد . بهرام پای  
شد و بدو دست فرطوم سل گرفت و فرو کشید تا پیل بروی اندر افتاد و بهرام شمشیر  
بگردن او زد تا سرش از تن جدا کرد و سرش با حسن طوم برگرفت و برگردن نهاد  
و از مرغزار بیرون آورد، و بره بکیند و خلق می نگریستند و عجب می داشتند اینی،  
گفت : عجب شکر داشتند . بیست و دو روز . بادی نام . در سال . بیست و دو نام . فراد ایشان . بیست  
ایشان . مرد ملک . لازم و آرام ملک .

### بهرام کور (۲)

رسول ملک بازگشت و ملک را گفت . ملک را عجب آمد . بهرام را پیش خواند  
و او را دید با خلقی بزرگ و با قوت بسیار . او را گفت ، ای جوانمرد تو کیستی ؟  
گفت ، من مردی ام از عجم از فرزندان همتان عجم . ملک او را بزرگ کرده بسیار  
خواسته داد ، و بفرمود تا او را از زند میان وی کردند . بشکار و موکب و بهر جای  
با ملک بودی . و ملک از او هر روز مردی دیدی که تعجب بماندی . پس دشمنی

بیاید و این ملک چین بود، بر ملک هند با سپاه بسیار .  
 ملک هند خواست که خراج بدهد، بهرام ملک را گفت : من ترا تنها بس باشم .  
 پس ملک سپاه گرد کرد و بحرب آن دشمن شد . و بهرام با اوروی بدشمن نهاد . و بهرام  
 تنها پیش دشمن شد و بهر شیشیری که بزوی مردی را بدو نسیم کردی ، و بهر تیری یکی بکنیدی  
 و بشیر خرطوم سل بکنیدی تا همه سپاه دشمن را بهر میت کرد ، و ملک هند ظفر یافت .  
 و چون باز آمد و خنجر خویش بدو داد ، و خواسته بسیار دادش ، و خواست که ملک  
 بدو سپار و خلق را گواه کند . بهرام خویشین مراد را پدید کرد ، و گفت : من بهرام  
 ملک عجم . ملک نام بهرام شنیده بود و مردانگی او دیده بود . بهرام او را گفت ،  
 مرا بملک تو حاجت نیست ، ولیکن خواستم که ترا ببینم ، و مردان سپاه و سلاح  
 ترا ببینم ، اکنون ویدم من با ملک خویش گروم و این شهر را از ملک تو که بزوی یک  
 ملک گشت بمن ده .

ملک هند شهرهای سند و زمین کران و هر چه برین عجم نزدیک بود همه بهرام  
 داد ، و همه شهران را بر خویش گواه کرد . و بهرام آن شهرها بدین ملک سپرد ، و گفت :  
 تو خلیفت من باش بدین شهرها ، و خراج بمن فرست . و خود و خنجر گرفت و پادشاهی  
 خویش بازگشت ، و بیاید و همه پادشاهی بدست مهرنرسی وزیر یافت سلامت

از پس دو سال. آنگاه مهر فرسی را با سپه بگلک روم فرستاد تا شهرهای روم بگشاید  
و خراج بگلک روم بپردازند. (تاریخ طبری از طبری در پرتو نورج سامانی،

غنی، یعنی خلعت و اندامی، خواسته، مال و چیز. در موب. در کاب. تنهاس بشم. به تنهائی کنایت کم برگردد.  
جمع آوری نمود. بریت کرد، گریزان کرد. خویشتن مرا در پدید کرد، خود را با دشمنان کرد. سلاح. با گلک خویش گرام  
بگردد بازگردد. غلیفت، نماند و جانشین. خراج، ایالات و باج

پرش آزمون، اعتماد نفس ایرانیان، برتری استخوان ایرانیان، و تفوق بدنی آنها از کافان در نش طبیعت،  
حسن اخلاق و جوانمردی ایرانیان، وفاداری، دوستی نژادی ایرانی و هندی، دشمنی این دو نژاد با چین و نژاد زرد و سبزه  
و زاری ایران در حمایت ایران نسبت به پادشاه خود، این مطالب از دین و حکایت جدا کرده شرح بسید و نقل میاید.

### فرجام دوستی با فرومایگان

کشتی را با عقرب دوستی بود و پیوسته با یکدیگر دم اتحاد زدندی و طرح یگانگی افکندند  
روز تا شب معاشر و همدم شام تا صبح نونس و محرم  
وقتی چنان اتفاق افتاد که بحسب ضرورت جلای وطن بایستی کرد. هر دو در وقت  
یکدیگر متوجه مأمنی و گیر شدند. قضا را گذار ایشان بر نهری عظیم افتاد، و جوی  
آبی بزرگ بر همرا ایشان پدید آمد، و چون عبور عقرب بر آب متعذر بود، متحیر  
فرو ماند. کشف گفت، ای یار عزیز تر از آنچه شد که گریبان جامه جان بدست

اندوه دادی؟ و دامن دل از نشاط و طرب و چیدی؟ عقرب گفت، ای کز باد  
اندیشه گذشته بر این آب مراد گرداب حیرت انداخته، نه عبور بر آب میسر است  
و نه طاقت فراق اجاب ممکن. (بیت)

تو میروی و من خسته باز میمانم عجب که تیو باغم عجب همی مانم  
کشف گفت، هیچ غم نخور که ترابی کلفتی از آب گذرانیده، بساحل رسانم و پرشت  
خود سفینه ساخته، سینه را سپر بلای تو سازم، که حیث باشد بدشواری یاری  
بدست آوردن و باسانی از دست دادن. (بیت)

ای دوست برو بهر چه داری یاری بخور و هیچ مفروش  
پس کشف عقرب را بر پشت گرفته، سینه را بر آب افکند و روان شد. در انشای  
شناوری، آوازی بگوش کشف رسید، کاو کاوی از حرکت عقرب احساس  
کرد، پرسید، که این چه صوتست که میشنوم؟ و آن چه عمل است که تو بدان شتغال  
ینمایی؟ عقرب جواب داد که؛ سان نیش خود را بر جوشن وجود تو آزمایشی میکنم  
کشف برآشفست و گفت؛ ای بجهوت من جان خود را برای تو در گرداب خطر  
افکندم ام و بهشتی کشتی پشت من از این گرداب میگذری، اگر التزام نشی میکنی و  
حق صحبت قدیم را از منی نمی نسی، باری، سبب نیش زدن چیست؟ با آنکه محض

که از این حرکت آیسبی من نخواهد رسید و میش و نخر اش ترا در پشت خاشمال  
من باثیری نخواهد بود. (بیت)

غالب آنست که دست و دل خویش کنند بر که از روی جدل مشت زبند بر دیوا  
عقرب گفت، معاذ الله که اشمال این معانی در همه اوقات زندگانی پیر این ضمیر  
من گذرد، یا گذشته باشد، میش از آن نیست که طبع من مقتضی میش زدنست، خواه  
زخم بر پشت و دست باشد و خواه بر سینه دشمن.

هر که را عادت و عیسم بود بی ارادت از او شود صادر  
نیش بر سنگ میزند عقرب گر چه بروی نمی شود قادر  
کشف با خود اندیشید که حکار راست گفته اند که، نفس خیس را پروردن، ابرو  
خود بر باد اذنت و سر رشته کار خود کم کردن.

در خاک ریختن زرزور و ریختن با ناکسان در نع بود لطف و مرد

(نوار سیلی)

کشف، سنگ پشت، طرح، رنگ نقشه، جلا، دوری، مهاجرت ازین مقام خویش، شکر، سخت و دشوار.

معال، کلفت، زحمت و شقت، کادکاد، کادش، تعصر صد، آواز، سنان، کبیر سین نیزه، التزم، بگردن

گرفتن، خار، سنگ سخت، معاذ الله، پناه بر خدا، دیم، کوبید، وزشت، خیس، است و فرمایید.

پرش و تفرین کشف با دوستی داشت؟ چه اتفاقی برای شما افتاد؟ چرا جلا بی وطن اختیار کردند؟

نگارشان بکجا افتاد؟ در بسکام جور از هنر سنگ پشت باریق چه کرد؟ عاقبت دوستی ایشان بکجا رسید؟

این حکایت را بنویسید

## دانش جوئی

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز دانش چو جان ترا مایه نیت   | به از خاشی سپح میرایه نیت   |
| با موهن چون سر و تن شوی      | سخنمای دانندگان بشوی        |
| چو پرسند پرسندگان از هنر     | نساید که پاسخ دهی از گهر    |
| گهر بی هنر ناپسند است و حوا  | برین داستان ویکی شهریار     |
| که گر گل نبود ز رنگش گوی     | کز آتش نبود کسی آب جوی      |
| بدانش بود جان دل افروغ       | مگر تا کردی بگرد دروغ       |
| زدانش در بی نیازی بجوی       | و گر چند از و سخنی آید بروی |
| تناسلی و کابلی دور کن        | بکوش و زرنج قنت سور کن      |
| که اندر جهان سود بی برنج نیت | کسی را که کاهل بود گنج نیت  |

(شایسته فردوسی)

پیرایه، چیزی که کسی یا چیزی برای زینت بزند. فروتن، تواضع و مطیع. گهر، در اینجا معنی اصل و ثرا است.

بی نیازی، دو نمندی و بی احتیاجی. تناسلی، تشبیهی در احتیاجی. کابلی، استی و بیالی. سور، مجلس شادی

و جشن. سود، منفعت.

پزشک و تمرین روزانه آن در مجلس دانشندان چو کلینی دارد؟ اصل دگر بهتر است یا علم و هنر؟ بی نیازی  
و ثروت از چه راه بدست می آید؟

## وظیفه سربازی

چنانکه هر کسی در کشور تکلف است که خراجی بدولت بدهد و بمال و خواسته او را  
مدد کند، همچنین هر کسی موظف است که بخدمت لشکری در آید و بجان و تن خویش  
دولت رایاری دهد. انجام دادن وظایف سپاهی نیز مثل باج و خراج معاطه  
داد و دستدی میان هند و کشور محسوب میشود. جوانان سالم باید سالی چند  
سلاح بگیرند و برای دفاع مهین تمرین کنند، چه در ایامی که جوانان کودک بودند  
در امن و آسایش رشد و نمو میکردند جماعتی برای صیانت آنان بربخ خدمت  
سپاهی تن داده بودند، و چون طبقه جوانان امروز بمقام سپری برسند باز گروهی  
از جوانان آینده برای حفظ آنان در این راه جان بازی خواهند کرد.

بگاشتن و بخوردیم و کاشتیم و خوردند  
چون بگری همه بزرگواران بگید گریم  
اگر سایه سپاه بر سر کشوری نباشد هیچ چیز رشد و ترقی نخواهد کرد، و صنعت و  
هنر و علم و فرهنگ و علایق خانوادگی و ارتباط شهری و دهقانی برقرار و پایدار  
نخواهد گشت. البته بهتر آن بود که بیخ جنگ و ستیز از بستان جهان برکنده میشد

و هر کس بفرانغ بال در مکان خویش به پیشرفت تمدن و علوم و ادای وظایف  
اجتماعی می پرداخت. اما آنسوس که طبع شکر تاریخ خشم و آرزوست و هرگز با آنچه در  
قانع تواند بود، آزار ضعیفان خوبی اود و تینیر با صلح طلبان سرشت اوست. پس  
عالم هر قومی ناچار است که شب در زمیتهای دفع دشمن و حفظ شئون و کثرت  
خویش باشد و پویسته سپاهی آراسته آماده دارد.

بعضی گویند چه حاجت که در روزگار صلح جوانان را در مشقهای دشوار جنگی انیت  
بخندیم و از بیم سختی اینهمه سختی بر هر زمان که خصمی تجاوز کرد و البته مردان قوم  
مقابله خواهند شتافت. این گویندگان غافلند که جنگ آوران جنگ نایند  
و سربازان مشق ناکرده هرگز لایق حراست ملک نخواهند بود. هر کشوری  
محتاج سپاهی نیرومند و تربیت یافته و سختی دیده و وظیفه شناس و مطیع است  
ازین رو باید در روزگار صلح جوانان را در مشقات جنگ عادت داد تا هنگام  
ضرورت در مانده نشوند.

این تکلیف قانونی بر همه طبقات ملت وارد است میان غنی و فقیر عالم و جاهل  
تفاوتی نیست زیرا که همه محتاج امنیت و آزادی هستند و باید سهم خود در میان  
آن بکشند، حتی با توان نیز از طریق مخصوص باید باین مقصود مساعدت کنند

آورد وقت صحبت برای مردان یا رشا طرباشند نه بار خاطر.  
 ترین، مشت، صیانت، نگاهداری، فراغ مال، آسایش خاطر، شفات، سختی، ضرورت، حاجت،  
 شاطر، چابک و لایق

پرسشها چرا خدمت سربازی نطلبی است عمومی و اجتنابی؟ چرا باید سپاه آماده داشت؟ لیکن بانوان در  
 خدمات نظای چیست؟

### مردمی و رزم آوری

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| تا توانی مکش ز مردی دست     | که بستنی کسی ز مرگ نرست      |
| ماهی ارشت نگسلد در آب       | بسته او را بخشکی آرد شست     |
| هر که او را بلند مردی کرد   | تا بر وز اجل نگرود پست       |
| هر که با جان نایستاد بر زرم | دان که در پیشگاه بحق نشست    |
| مهر خیزد چو تیر هر مردی     | که میان جنگ اچو نیزه بست     |
| ای بسار ز نگاه چون دوزخ     | که قضا اندر او دست نرست      |
| دل مردان ترس چون دل طفل     | مهر کردان ز حمله چون مهر مست |
| چرخ کردان ز گرد آن چو شبه   | تینغ بران ز خون چو شاخ جغت   |
| نیزه چون جمله خواستم بردن   | گشت پیمان مرا چو مار بدست    |

گفتم: ای شاخ مرگ است گری که بسی دل تو بنوا هم خست  
کنی ار استراز و قش نیت و رکنی اضطراب جایش هست

نرسد، خلاص نشد و رستن صد آرزوی منی خلاصی در دانی است. شست، دام. اجل، مرگ. پیشگاه، حضرت <sup>(مسعود سلطان)</sup>

و حضور پادشاهان یعنی آنکه در جنگ بجان کوشد از روی حق و شایستگی در پیشگاه حضور پادشاهان نمی نشیند. شبد، سنگی است

سیاه. جمت، سبکیت که بودایل بسرخ. راست گری، راست باش و بر استی تمایل شو. جستن، مجروح

کردن و زخم زدن است. اضطراب، جنبش و حرکت. مسعود، مسلمان از مردم همان و شعرا، مشهورترین عجم

و ششم است، دو بار بر زندان افتاد و او شعاری که در آن ماب گفته است، بهترین گفته های اوست و فاش و پال

پانصد و پانزده، بگری است.

## مناظره آب و روغن

آب و روغن در قیدیل با یکدیگر منافخره کردند. آب گفت: من از تو عزیزتر

و فاضلتر و حیات تو و همه چیز من است. چرا تو بر سر من نشینی؟ روغن گفت:

برای آنکه من بر نهجای بسیار دیدم از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که

تو ندیده ای، و با اینهمه در نفس خود میوزم و مردمان را روشنائی میدهم.

و تو بر مرد خود روی، و اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی بدین

سبب بالای تو است داده ام. <sup>(تذکره الاولیاء)</sup>

نفیل، چراغ، غیر، ارجمند، گرانها، ناصتر، برر

پرسش آب بارغن چگنت؟ بر فضیلت خود چه دلیل آورد؟  
 روغن و پانچ چگنت؟ دلیل در بزرگی خود چو؟  
 نظر شاهیل که ام یک دست تراست؟

### نکوشش اردو شیر اسکندر را

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| زبان برگش او اردو شیر جوان | که ای نامداران روشن روان      |
| کسی نیت زین نامدار انجمن   | زفسر زانه و زمر دم را این زن  |
| که نشیند کا سکندر بدنخسان  | چه کرد از فرو ماگی در جهان    |
| نیاکان ما را یکایک بکشت    | به بیدادی آورد گیتی بکشت      |
| بدانکه که اسکندر آمد ز روم | با ایران و دیران شد این مرفوم |
| گرا و ناجوانم بود و درشت   | که می و شش از شهر یاران بکشت  |
| لب خسروان پر ز نفرین اوست  | همه روی گیتی پر از کین اوست   |
| چو بر آفریدون کنسند آفرین  | برادیت نفرین ز جویای کین      |
| گم کن که ضحاک بیداد گر     | چه آورد از آن تخت شاهی بر     |
| هم افرایساب آن بداندیش مرد | گرا و بد دل شهسار ان برد      |
| سکندر که آمد در آن روزگار  | بکشت آنکه بد در جهان شهیار    |

برفتند و زایشان بجز نام رشت  
 نماند و نیا بند خرم بهشت  
شاهنامه فردوسی،  
 هزاره، عامل، وایزن، مشاوران، اسکندر، پسر فیلیپ از مردم مقدونی، فردیایی، ابی یایی و پست فوطی،  
 تیاکان، جمع نیک با کاف عربی که بنا مختلف است، بیداری، عبادت که در روز بیدار گویند یعنی نظم، مرز، علامتی که برای  
 تعیین حدود زمین ایجا سازند مثل برآمدگیهای خالی که زمین را برای زراعت می بندند، یا علامت می کنند بر زمین های کوتاه، خار و شاخ  
 و بجز زمین مکتوب هم گویند، و بعضی سرحد کشی نیز آمده است، بوم، صلح و نرسیده هر چیزی و بجز زمین مکتوب و سرزمین بس  
 آمده است آنسه دیون و افریون و فریون و پادشاه و استانی ایران.

پرش پادشاهان بیدار کرده جنسی که ایران را ویران کرده اند و ایرانیان از قدیم تا امروز آنها را دشمن میدانند که نام؟  
 نام آنها را باز گویند

## کاروان

کاروانی بزرگ از راه عراق و شام بجزا میرفت تو انکران بر اثر نشسته و  
 بنویایان در قهای کاروان پایده و خسته راه می سپردند. بهر منزل که فرود می آید  
 نیمه های زنگارنگ برپا میشد، و بانگ نماز جماعت بر میخواست، هر کس از  
 جانبی تهیه غذایی شب و رزق خشکی روز مشغول بود، و حاجیان در پیرامون پیشانی  
 افروخته گفتگو و صحبت سرگرم بودند، یکی از سختی راه روز دیگر از سردی مکان  
 شب سخن میراند، بعضی بیاد اولاد و کسان خود که در ولایت مانده بودند آید

و جماعتی بامید دیدار حرم و شهرهای شام و جاز و نخوش بودند. اشتران خسته  
 در اطراف منترگاه زانوزده نواله بارانشوار میکردند، و ساربانان و راهنمایان در  
 گرد آتش بزرگی فراهم آمده از قهوه جوش سیاه و بلند که در میان خاکستر گرم  
 قرار داشت پی در پی در پیاله های بسیار خرد قهوه غلیظ و تلخ میخوردند، و بسوز  
 برعه آفرین را فرو برده دست بسوی قهوه جوش دراز میکردند. جنگلی با هم سخن  
 میگفتند از یہا هوی آمان کسی را در خمیه با خواب نمیرود، چادشان علم های سفید  
 در هر گوشه بر زمین نصب نموده با شطار طلوع فجر در کنجی بسته میگردند.

در یکی ازین منازل شبی در گوشه تاریک بر روی خاک طفلی چهارده ساله برهنه پا و  
 بی بالا پوش خفته، و از فرط سرما زانوهای در شکم فرو برده و دستها در کش نهفته بود.  
 هر لحظه دیدگان سیاه خویش را گشوده بجزرت نگاهی بجالس حاجیان و ساربانان  
 آکنده آبی میکشید و دیده برهم می نهاد گفندی از گرسنگی و خستگی بخواب نتوانست.  
 سه تن از جوانان تو انگر قافله که خدمتکاران را بر تیب منزل و غذا گذاشته خود بفرات  
 مشغول تفریح در اطراف منترگاه بودند، ناگاه بجایی رسیدند که آن کودک  
 خفته بود. از تنهایی و بیچارگی او تو انگر انرا اول بهم برآمد، بسر نخه پا و را  
 بیدار کردند. کودک بر حبت و نشت و سلام داد و با انگشت دیدگان را

ماییدن گرفت و نیمازه کشیدن آغاز نهاد. یکی از آن ستن پرسید که: نامت چیست؟  
 از مردم کدام شهری؟ کجا میروی و با که بسرا می؟ کودک گفت: «نامم علی  
 از مردم کرمانم و در این قافله تنها، ستم و مقصدی ندارم.» تو آنکرانرا از این پانچما  
 حیرت زیادت گشت با خود گفتند طفلی از کرمان چگونه اینجا تواند آمد و چگونه  
 بی زاد و راه قدم در بیابان نهاده است. پس سرگذشت او را پرسیدند  
 «دو سال پیش جماعتی از فوج برفسنجان کرمان آمدند من و همسالانم در میدانی بنابر  
 مشغول بودیم. آن جماعت بنظاره ایستادند و از چالاکانی من در بازی توپ  
 و پرش شکستی ما کردند. آن گروه بی انصاف شبانگاه در حوالی خانه ما کمین  
 کردند، و مرا در بر بودند، و پایده مرا از وی بدی میبردند، و بکارهای دشوار  
 و امیداشتند. همواره لباس زنده در برداشتم و در آرزوی لبی نان سنگ  
 بر شکم می بستم. پس از دو سال راه ما بفرق افتاد. شبی خود را بختستانی چکنده  
 در تاریکی گریزان شدم و سر بصر نهادم سحرگالان آوای درای این کاروان  
 مرا متوجه کرد و خود را در این جماعت انخدم مگر از آسیب فوج امان یابم. از بیم  
 است که روزی برفسنجان بازگردم و پدر پییر را در آغوش کشم و محاسن او را  
 فراهم کنم.»

توانگر انرا بحال اورقت آمد. اورا بحیمه بردند و غذائی گرم و بالاپوشی نرم دادند و پامدادان کیسه ناز اسمرگشاده هر یک مثنی زر و سیم در دست اورختند و برچار پانته نشاندند با خود بمنزل دیگر بردند و وعده دادند که هنگام بازگشت از حجاز از راه دریا اورا در بندر عباس پایده کنند و با حاجیانی که عازم کرمانند بولایت فرستند. کوهک اثر روز از شادی و حیرت در پوست نمی گنجید. کسی که هرگز روی سیری ندیده، و شبی اسود نخفته، و بر مرکوبی نشسته، و جامه نرم نپوشیده، و در می در کپسه نداشته، اکنون بر باد پانی سوار است و در حیب جامه نو خویش سنگینی ملبغی گزاف را که خرج سالهای پدرش خواهد بود احساس میکند.

بشارگاه قافله بر سر چاهی فرود آمد، و مثل شب پیش هر کس با ستراحت و طباطبائی ادا فریضه مشغول شد. آن توانگران در پیرامون اجائی نشسته و از احوال اقوام و صفات مخصوص هر طایفه سخن در پیوسته و هر قوم را هدف تیر تهمتی و لطمه نسبتانی میکردند، و از زیرکی و مردم شناسی خویش بر یکدیگر مباحثات می جستند تا باوصاف مردم کرمان رسیدند زبان بغیبت و کوهش گشودند، یکی از فقیر و بیوایی آنان گفت و آنا از این سخن و بی همتی نسبت کرد. کوهک در گوشه نشسته خاموش بود. چون حاجیان رشته کلام را بجائی کشیدند که نسبت خست لطیف و گدا طبیعی بکرمانیان و اوذبئی تاب شد، چشمانش

دخشدن گرفت، و رویش چون انجری گداخته بر افروخت. بخت آن جامه را  
 که با و داده بودند از تن برگرفته در آتش افکند، آنگاه مشت مشت زرد سیم کیم را  
 بر سر آن بی ادبان فرو بارید تا با حسن رسید. پس برخاسته گفت، چنان جایز  
 که آرزو میکردم بهای چنین خفتی تحمل نتوانم کرد.  
 سر در میان نهاد و کسی ندانست که کجا رفت.

از قافله از پس. هم، خانکعبه. نوار، خوراک کشته از او بند. ساربان، شتربان. چاوشان، قاوران. لاد.  
 زرد در حله، توشه مرکب. بقره، شب برداران. کس، نعل. فوج، طایفه و گله معروف بکولی. آبی، آب  
 نامت، نمت. حجاز، ناحیه غربی شبه جزیره عربستان. مرکب، آنچه بر آن سوار شوند. فایض، نماز  
 ستان، سمت. بین، ترس. جنت، ناپاکی مرث.

پرسش ما بهترین وسیله قطع بیابانناچیت؟ وضع آن مثل چگونه بود که بجهت نواکشان شد؟ فوج کوک  
 رای چه سیراند؟ حاجان چرا غیبت میکردند؟ کوک شب آفرایان چه گفت؟

### ارجمندی انسان

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| دخست این جهان و میوه ما سیم | که خرم بردخت او بر آسیم    |
| وگر هتند همچون برگ و ما بر  | لطیف باشند اینها سراسر     |
| ربوی ولذت خوش میو ما را     | شرف باشد چنان که عقل ما را |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ندار و بوی ولذت میوه خام     | نیابد مرد جاہل از ان جهان کام |
| سقط هرگز نباشد چون رسید      | شود چون میوه های نارسیده      |
| حکیمان میوه های خوش طعمند    | سقط باشد درین باغ آنچه عامند  |
| مراد را باغبان پروردگار است  | درختی بس شکر میوه دار است     |
| ببیدار و سقطنهای بد آئین     | نخواهد میوه جز خوشبوی و شیرین |
| تمامی جوی و خوردا پر بها کن  | سقط خوار است، خواری را ما کن  |
| نباشد باغبان در جستجویش      | هر آن میوه که نبود طعم و بویش |
| کمال خود را از علم و عمل جوی | ترا لذت ز علم است از عمل جوی  |
| شوی در باغ جنت میوه ناب      | اگر از چشمه معنی خوری آب      |
| معذب در بلاهای جاودانی       | وگر باشی سقط در خاک مانی      |
| چو خاک خوار باشی بر سر راه   | نباشی در خور خوان شهنشاه      |

(در شنائی نارسوب نامشروع)

بر دبار، میوه، سقط، چیز در افتاده و خورده و متاع نبرد.

### اندر ز

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| ز می هرودی که روی نهم در فراز نیست | تا باز که دم از دل ز نگار حرص و طمع |
| عزاست مصدر و مرتبه آنرا که از نیست | جاہست قدر و منفه آنرا که طمع نیست   |

## حصال پادشاهان ایران

روزی مأمون چهارتن را ولایت داد. یکی را ولایت خوزستان داد و سه هزار دینار  
 خلعت داد، و یکی را ولایت مصر داد و سه هزار دینار خلعت داد، و یکی را غنم  
 خراسان داد و سه هزار دینار خلعت داد، و چهارم را بختین ولایت ارمن داد.  
 پس موبدان را بخواند. گفت: یاد بهمان بدان وقت که پادشاهان شما بولایت  
 عجم پادشاهی کردند، بیخکس را این خلعت دادندی؛ که شنیده ام که هرگز از چهار  
 هزار درم برگزیدشتی. موبدان گفت: زندگانی امیرالمومنین در ازباد. ایشان را  
 سه چیز بود که شمار نیست؛ یکی آنکه از مردمان چیزی باذره نسنجیدی و باذره دادی.  
 دیگر آنکه از آنجا نسنجیدی که شایستی و بد آنجا دادندی که بایستی. سه دیگر آنکه  
 جز از گناهکار کسی را بیم بودی. مأمون گفت راست گفتی. و نیز پاسخ داد  
 از بهران بود که دخمه کسری نوشیروان باز جت و باز کرد و چهره او را بدید بچنان  
 تازه، و جامه بروی تازه، و انگشتری در انگشت وی یا قوت سرخ بود که هرگز چشم  
 مأمون چنان ندیده بود، و بر گلیب وی نشسته بود که؛ به من نه من به. مأمون بفرمود  
 تا جامه زر بفت بروی پوشیدند. و خادمی از آن مأمون انگشتری از دست او  
 بیرون کرد و پنهان کرد. پس مأمون خبر یافت، خادم را بکشت و انگشتری بر او

باز در آنکشت دی کرد و گفت این خادم ما را رسوا کرده بود و تا قیامت  
بجفتندی که مأمون از نوشیروان انگشتری باز کرد . (نصیحة الملوک)

مأمون ، عبدالمعین بن مروان الرشید لقب به مأمون بن محمد بن خلیفه عباسی دوره خلافتش ۱۹۸-۲۱۸  
هجری قمری . شورا ، فرمان و نامه پادشاهان . به معنی مدبر ، یعنی هر که بهتر متوجه هر که بهتر متوجه این مثل بحایت در  
راخه قصه در اندکی نیست آمده است . از آن مأمون ، یعنی متعلق به مأمون و مملوک .

پرش و تمیزین در این حکایت چند اسم خاص وجود دارد ؟ بجای «ستندی» و «دو اندی» امر و خیر  
.. فعال استعمال شود ؟ کجا بایستی را در چند جمله بکار برید . از این حکایت چند نتیجه گرفت میشود ؟

### مده دل بعنم تا نکا هدیروان

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| نگه تا گما هست نباشد بے    | بیزوان زر بخت نالده کے    |
| فرومایه را در دور از برت   | مکن آنکه ننگی شود گوهرت   |
| مکن با سخن عین دوروی راز   | که نیکت بزشتی بر دپاک باز |
| بفرهنگ پرور چو داری بسر    | نخستین نویسنده کن از هنر  |
| بفرمان نادان مکن سیج کار   | مشنویند با پارسا با دسا   |
| مده دل بعنم تا نکا هدیروان | بشادی همی دارتن را جوان   |
| چو دستت رسد و دستا ز بسای  | که تا در غم آرد مهرت بجای |

ز دشمن مدار اینی جز بدوست      که بر دشمنت چیرگی هم بدوست  
 مخذار کسی را سخن نادرست      که گویای جان نه در دست تست  
 گنهای که بخشیده باشی زین      سخن زان و گره باره تازه لکن  
 بر آن کوش کت سال تا بیشتر      بری پایگاه از هنر بیشتر

(گر شبانه سدی)

نمک، بیندیش و تامل کن. فروداید، پست. از برت و از پیش خود. پاک، اینجا یعنی تاست. باد سار.  
 خشکین و تکبر. پای، ملاحظه و رعایت کن. چیرگی، غلبه و پیروزی. زین، از اصل. پایگاه، مرتبه و مقام.

### برونیکلی کن و از بد پیر بسینز

مگردان روی خود در حرکت بد      که بد کردن نه کار بخردان است  
 بدی اندیشه کردن در حق خلق      بدتی کار تو در روی نمان است  
 کسی کونیکی اندیشد بجهت کس      بنیکلی در جهان صاحبقران است  
 برونیکلی کن و از بد پیر بسینز      که بد کردن نه کار زیرگان است  
 اگر نیکی کنی چندان نه ظاهر      بنزد نیکی گردان نیکی آن است

(ادیب صابر)

فحرت: بجز اول اندیشه. صاحبقران: کسی است که بنگام ولادت او زل و شتری را قرآن باشد و چنین کسی بر عظم

عجمین عالمگیر شود. ادیب صابر از شعرا قرن ششم است معاصر سنجری بلوخی بود.

## بزرگمهر استاد او

بزرگمهر گفت: از استاد خود پرسیدم که از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز  
خواستۀ باشم؟

گفت: سه چیز: تندرستی، توانگری، ایمنی.

گفتم: کارهای خود بکدام سپارم؟

«۱» بدانکه خود را شایسته بود.

— ایمن بر که باشم؟

— بردوشی که حسود نبود.

— چه چیز است که همه وقتی تنزادار است؟

— بکار خود مشغول بودن.

— در جوانی و پیری چه کار بهتر است؟

— در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن.

— کدام راست است که بنزدیک مردم خوار نیاید؟

— عرض منبر خود.

(۱) این علامت «-» بجای کلمه «گفت» و «گفتم» است.

— از دوست ناشایسته چگونه باید فرید؟

— بیهوشی، بیدارش زرفتن، وحالتش نپرسیدن، و از او آرزو خواستن.

— کار با کبوشش است یا قضا؟

— کوشش قضا را سبب است.

— از جوانان چه چیز بهتر و پیر از آنچه نکوتر؟

— از جوانان شرم و آهستگی و برپیران دانش و آهستگی.

— همتی که شاید و همتی که باید؟

— همتی آن کس را شاید که نیک از بد بداند، و همتی آنکه کار بگردان دهد.

— حذر از که باید کرد و آرتسه باشیم؟

— از نا کسی چالپوس و خسیسی که توانگر شده باشد.

— سخنی ترین کس کیست؟

— آنکه چون خجسته شاد شود.

— بر مردم بیسج عزیزتر از جان هست؟

— سه چیز که جان بدان پرورند، دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی.

— کدام چیز است که همه آنرا جویند و کس میگوید در نیاید؟

— چهار چیز: تندرستی درستی و شادی و دوست مخلص .

— نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن ؟

— از بدی دور بودن سر به نیکیهاست .

— هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد ؟

— سخاوت با منت .

— چه چیز است که دانش را بیاراید ؟

— راستی .

— چه چیز است که برد لیری نشان بود .

— عفو کردن در قدرت .

— آن کیست که در او هیچ عیب نبود ؟

— خدای تعالی و تقدس .

— از کار با چه بهتر ؟

— آنچه بدر از بدی کردن باز دارد .

— از عیبهای مردم کدام زیان کارتر ؟

— آنکه بر او عیب پوشیده باشد .

- از زندگانی که ام ساعت ضایع تر؟
- آن زمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند.
- از فرمانها که ام خوار نباید داشت؟
- چهار فرمان؛ فرمان خدای تعالی، فرمان عقلا، فرمان پادشاه، فرمان پدر و مادر.
- که ام تخت که یکجا بکارند و دو جا بدروند؟
- نیکی کردن در حق مردم که رسم در این جهان از ایشان پادشاه است.
- و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند.
- بهتر از زندگانی چیست؟
- فراغت و امن.
- تیر از مرگ چیست؟
- درویشی و بیم.
- عاقبت را چه بهتر؟
- خشودوی حق تعالی.
- چه چیز است که مرگت را تباد کند؟
- چهار چیز: بزرگان را نیکی، دانشمند را عجب، زمان را بیشتر می، مردان را دوستی.

— این جهان را بچه در توان یافت؟

— بفرهنگ و پاسداری.

— چکنم تا طبیب حاجت نباشد؟

— کلم خور، و کلم گوی، و خواب باندازه ننمائی، و خود را بهر کس میالای.

— از مردم که عاقلتر؟

— کلم گوی بسیار دان.

— ذل از چه خیزد؟

— از نیاز.

— نیاز از چه خیزد؟

— از کابلی و فساد.

یعنی، دران بودن، اینست. تو انگر، دو تمدد چسبندوار. خود کون در قدرت، بخشایش بنجام توانائی از کابلی.

مغز تر، بجای کسی، یعنی در باره کسی. روشی، اینجانی فقر و بی خبری. عاقبت، بی تاب بودن و بسبب. مروت.

مردمانگی. عجب، خود خواهی. فرهنگ، ادب و دانش و تربیت. سپاسداری، شکر گفتن گزاردن.

ذلت، در بنسبم اول، ذلیل بودن، ذلت. نیاز، احتیاج. کابلی و فساد، تبلی و بدکاری.

## آداب سخن گفتن

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| دمان جنبه بگوهر نگرند باز    | صدف و ارگوهر شناسان راز      |
| نصیحت نگیرد مگر در جموش      | فراوان سخن باشد گنده گوش     |
| حلاوت نیابی ز گفتار کس       | چو خواهی که گوئی نفس بر نفس  |
| نشاید بریدن نینداخته         | نباید سخن گفت ناساخته        |
| به از راز خایان حاضر جواب    | تامل کنان در خطا و صواب      |
| جوی مشک بهتر که یک تو دو گل  | کم آواز هرگز نبینی بخل       |
| چو دانای گوی و پرورده گوی    | حذر کن ز نادان ده مرده گوی   |
| اگر هوشمندی، یک انداز و راست | صد انداختی تیر و هر صد خطاست |
| که گز فاش گردد شود روی زرد   | چرا گوید آن چیز در خنیه مرد  |
| بود کز پیش گوشش دارد کسی     | بکن پیش دیوار غیبت بسی       |
| نگر تا نبیند در شهر باز      | درون دلت شهر نبد است راز     |

(بوستان - سعدی نامه)

گنده: پر شده و انباشته. حلاوت: شیرینی. راز خایان: بیوه گویان و یا ده سرایان. خنیه: پنهانی.  
شهر بند: مجربس و در بند. نگر: با خبر و آگاه باش.

## میهن پرستی

میر محمد امین اصفهانی از سادات شهرستان از اعمال اصفهان و در جزو شعرا و فضلائی سده یازدهم هجری است.

در اوان شباب روانه هندوستان شده در خدمت جهانگیر پادشاه نهایت عزت و اعتبار بهم رسانید، و بمنصب میر جنگلی سرفراز گشت. پس از مدتی بسبب پیش آمدی دیگر شده بولایت دکن رفت. در آنجا نیز عزت و حرمت یافت و بمقامی ارجمند رسید. سپس بایران برگشت و مورد الطاف شاهانه شاه جهان بزرگ گردید. پادشاه مهربانی بسیار با او نمود و تکلیف منصبی بوی کرد. چون میرزا رضی پسر عم او بمنصب صدارت کل سرفراز بود، وی بواسطه غرض هم چشمی بمناصب دیگر سرفرو دنیا و رد و بدون رخصت روانه هندوستان گردید. پادشاه هند پنهان وی را معزز و محترم داشت و بمنصب ساقش مشرف ساخت و بیشتر از پیشتر نفوذ و اقتدار بهم رسانید. پس از وفات جهانگیر پادشاه منظور نظر شاه جهان گردید و تحف و هدایای بسیار بایران فرستاد. بنا بر تعصب هر گاه حرفی در باب ایران در مجلس میگذاشت جوابهای درشت میگفت. مشهور است که وقتی پادشاه هندوستان گفت: هر گاه ایران را

بگیرم اصفهان را با قطع تو میدهم. او در جواب گفت: مگر مرا و تو را با یک  
بایران برند و گرنه تسخیر کشور ایران خیالی محال است. «تا خود از تذکره نصرآبادی»

شهرستان نام دیهی است بر کتر از یک فرسنگ در جنوب غربی اصفهان. او ان شباب و یعنی اوقات  
جوانی. جهانگیر شاه، یکی از پادشاهان معروف هندوستان است در سده یازدهم هجری همان زمان که ضیو  
در ایران سلطت داشتند. میرجکی، یکی از صاحب است که در دستگاه سلاطین هندوستان با شخص بزرگ داده شده  
و شخص صاحب منصب را میرجو میگفتند. رخصت و دستوری و اجازه. شاه جهان؛ یکی از پادشاهان هندوستان بود.  
تغیب: طرف گیری. اقطاع و اراضی و مزارعی که از طرف دولت کسی واگذار شده و آنرا تین میگویند.  
تذکره نصرآبادی تألیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی است در شرح احوال شعری معاصرش  
و این کتاب را در سال هزار و هشتاد و سه هجری در اصفهان تألیف کرد.

مکرمین نتایج این حکایت را شرح بدیند. مقالای در باره همین پرستی انشا کنید.

### خودپسندی

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| شندم که مروی براه حجاز    | بمهر خلوه که روی دو رکعت نماز |
| چنان گرم رود در طیرق ندای | که خار مغیضان نکنند ز پهای    |
| باخسزد و سوا س خاطر پریش  | پسند آتش در نظر کار خویش      |
| ز تلبیس ابلیس در چاه رفت  | که توان ازین خودتیراه رفت     |

گوشِ رحمت حق نہ دریافتے      غرورش سراز جاوہ در تانقے  
 کی ہاتھ از غیب آواز داد      کہ امی بخت مبارک نھا  
 با حسانی آسودہ گردن لے      بہ از آلف کت بہر نمر لے  
 خورندہ کہ خیرش بر آید ز دست      بہ از صائم اللہ ہر دنیا پرست  
 مسلم کسی را بود روزہ داشت      کہ در ماندہ را وہندان چاشت  
 و گر نہ چه حاجت کہ ز رحمت بری      ز خود باز گیری و ہم خود خوری

نظرو، گام، گرم رو، تند فوار، مینلان، خار شتر خوار، تبیس، دوسوہ، اشتہا، کاری، اہلس، شیطان.

غرورش سراز جاوہ در تانقے، یعنی غرور اور آواز راست بیکر دانہ، ہاتھ، سناوی غیبی، آلف، ہسزار.

صائم اللہ ہر، کسی کہ پوہستہ روزہ دار باشد.

پرسش و تمیزین      مردی در راہ جاز چہ میسکود؟ چگونہ راہ میرفت؟ حاجت چہ اندیشہ و خیالی بخاطرش

گذشت؟ با خود چہ گفت؟ این اندیشہ خوب ہو یا بد؟ سناوی غیبی باو چہ گفت؟ ازین حکایت چہ نتیجہ و فائدہ

حاصل ہا کرود؟

## راہ مردی

با، ستر تر ز خلق گویم کیت

و آنکہ با دشمنان تو اندر نیت

ترکی کشایاتی

راہ مردی بد ہر دانی چیت

آنکہ با دوستمان بد اند نیت

## از سخنان انوشیروان

باد نام بسراهی کنید . از نو کینه ام نخواهید . راز خود با زمان مگو و کان مگویند .  
 نابخیده سخن مگویند . با خداوندان دولت کینه مدارید . آزموده را میس ازمانید .  
 خرسندی کار بنیدید . شتاب زدگی کنید . عاقبت کارها بنگرید . از سفگان  
 و ناکسان حاجت نخواهید . پای باندازه گلیم فرکشید . بر از مردم گوش مایید .  
 پیوستگی با خداوندان خواسته کنید . کار نیک بدست خود کنید . در شورتان  
 تخم نکارید . بر ناکس رنج مبرید . بخواسته کبر کنید . از مردم رنج بردارید .  
 بخواسته مردم رنجت مکنید . سخن باندازه خود گویند . هر چه بزبان گویند .  
 در دل همان دارید . خیس طبع و دون همت مباشید . از پادشاه بر خرد  
 مباشید ، و اگر چه ضعیف بود او را خوار مدارید . کار آرمیده مجنبانید .  
 راز پادشاه آشکارا مکنید . فرزند از نام نیکو نیند . برگ دشمنان خرم مباشید .  
 برگدشته تیمار مخورید . تندرستی بهترین نعمتها دایند . خوشتن با بجوی  
 نیک نام کنید . بهر جای و هر حال نیکو کنید . چهار چیز همیشه بکار دایند :  
 دیر خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن .

ذوق باختصار از تاریخ گزیده تألیف حمد الله ستوفی از شاه ایران نویندگان قرن ششم

فقد نویسه ای، یعنی آن کسی که تازه ثروتی به دست آورده، فرض کنید خداوند این دولت را صاحبان  
 جایزه و مقام سیاسی بیاورد، تمدن و توانگران، نخستندی و قناعت پریشانی، در اینجا معنی وصلت، نجاسته  
 یعنی اگر ثروتی بافتید بدان ضرور رشید و خود را کم کنید. آرزیده، خسته و سست. و مراد آنست که کارهای نیک را  
 که بطریق آرای طبیعی از پیش میرود بی سبب تبدیل بشود یکی سازید. تیار، غم، بجار و آید، یعنی معمول و آید و بجا  
 عمل کنید.

## آیین وزه دشتن

این روز و داشتن در عهد تمورث پدید شد بجهت آنکه قحطی عظیم اتفاق افتاد، و  
 ده سال متواتر بماند، و هر چه زرع کردند برزست، و تخم نیز تلف شد هر دم  
 از زرع باز کشیدند، رزق بنی آدم را و فانی کرد و ضعف از گرسنگی هلاک  
 میشدند. شخصی «بوذا سف» نام پیشوای جمعی درویشان بود، ایشان را بر روز  
 کب کردن فرمود و از خوردن منع کرد و شب از آن کب قوت سدر متقی  
 میساختند. طهورت متابعت ایشان حکم کرد که هر گز دستگاه بیشتر باشد در خدا  
 خوردن بروزی یک نوبت قناعت کند و یک نوبت بدرویشان دهد تا همه  
 کافی باشد. و این آیینی شد، هر کس خواستی که بخدای تقرب کند روز و  
 و خدا یک نوبت بدرویشان دادی.

سعدی شیرازی از نمغنی گفته :

مُسلم کسی را بود روزه داشت      که در مانده ای را دهنان چاشت  
وگر نه چه لازم که زحمت بری      ز خود بازگیری و هم خود خوری

حق تعالی این قاعده را به پسندید و چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه فرض گردید  
(در تاریخ کزیده حمد استوفی - قرن هشتم)

تواتر اپنی دینی . نزع ، کشت و بزر . ضغنا ، ناتوانان . بوذاست نفع الف معرب « بوذاست  
که بودای پیغمبر معروف مشرق باشد و بودایان که در هند و چین و ژاپون بسیارند پیروان اویند . کب  
بست آوردن خوردنیها . سدر حق ، خطیجات و نگاهاری جان . درویشان ، فقرا و بسویایان . مسلم کسی را  
یعنی روزه داشتن کسی را سزاوار است و روزه کسی درست است که ... چاشت ، خدائی که پیش از فرزند اول کنند .  
ادیان ، دینها . فرض ، واجب خدائی . (فایده) تهورت کی از پادشاهان پیشدادی است و ادراست  
زینا و ندایا و بوند گویند وی از پادشاهان بزرگوار ایران است .

پرسش      روزه در چه زمانی پیدا شده ؟ تا پیشه روزه در اخلاق چیست ؟ بوذاست کیت ؟  
روزه چه بود و چیست ؟ مراد شیخ سعدی ازین دو شعر چیست ؟

آه ز روز

خون خود را اگر بریزی بر زمین      به که اگر روی ریزی در کنار  
بُت پرستیدن یا ز مردم پرست      نپندگیسه و کار بند و گوش دار  
(در بوینک گلگانی)

## آرنخممان انوشیروان

عدل باروئی است که باب غرقه نشود، و گنجی است که چندان که از او بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت افزایش، و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برآید. هر که را از مردم شرم باشد و از نفس خود نه، نفس او را پیش او قدر می نیست. مروت آنست که در پنهانی کاری نکنند که در آشکارا شدنش خجالت نباید برد. هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فایده ندهد. هر که چهره خرد و هر که خسد خواب بیند. در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید، که همیشه بسیار آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند و رعایت نماید امارت لشکر را شاید، و هر که اطلاق خود آبادان کند وزارت را پسندیده بود.

بر تاج او نبشته بود:

کار بکار و ان سپارید. خویشین شناسان را از مادر دود و هید. هرینه با اندازه خرینه  
 کنید تا از نیاز بر هید. طعام تنها نخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخاریا  
 چیز کس را میازارید. بجوانی غسته شوید. باد بپوشا عرکینه گیرید. و  
 از بخیلان دور باشید. جز فروی پشیه نکنید. کار نا کرده بکرده م شمارید.

طاعت کرده ناکرده انکارید. کار امروز بفرمایید. بر مادر و پدر مناسبتید  
 زندگانی اگر چه دراز بود مکر و زشتارید. خداوندان ادب را خدمت کنید. با دایان  
 دوستی کنید. بهترین دوست دایان را دانید. بدترین مردم طعنه زنان را  
 دانید. نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. ناگفتنی گویند. ناجستنی مجوید همچو  
 بدهمد استمان شوید. در کارها مشورت کنید. جهاندیدگان را خوار مدارید.  
 در زمین کسان درخت نشانید. از مردم کینه و ربر برسید. مست و دیوانه را  
 پند دهید. بجایگاه بدنام مروید. قدر عاقبت بدانید. از خداوندان محنت  
 عبرت گیرید. زن بجایگاه رادخانه خود راه دهید. دشمن اگر چه خرد باشد خوا  
 مدارید. از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا تبرسید. بی آذ  
 خدمت سلطان مکنید. با حقیران نشینید. هر که خود را نشاید در مردم بداند.  
 با مردم دوری نشینید. راز خود پیش سخن چین گویند. زن و فرزند بر تشنگی  
 مدارید. نان خود بر سفره دیگران مخورید. حق ناشناسان را خدمت  
 مکنید. سخن پادشاه گویند. بر عالمان طعنه فرزند. بعیب جستن مردم مشغول  
 مباشید. کاهلی پشیمه گیرید. عمر نادانی صرف مکنید. بهیچکس افسوس مایید.  
 هر که از مادر ابله زاد پندش دهید. از آموختن پند تنگ مدارید. فرزند را

پشتیه آموزید . بهر کاری استمادی کنید . ناپرسیده سخن مگوئید . اگر چه دشوار  
 بود طلب علم کنید . بچار پرسی بر غبت کنید . یکدیگر را هدیه دهید . بر است  
 دروغ سوگند نخورید . تا درخت نو کارید درخت کهن نکنید . کار بار امیش و  
 پرنگرید . بیم از هر بدتر داند ، و ایمنی از شیر خوشتر داند . بر زیارت یگان  
 بسیار روید . بر پادشاهان و لیسه می کنید .

مروت ، مردانی ، هر که چه جسمه ، یعنی هر که حرکت کند روزی خود . بنیاد اندیشید ، یعنی بنیاد نگران بود . ایجاب  
 زیر استان . سیاست ، اداره کردن از روی عقل و درستی . پندیده ، لایق . خوشین شناس ، کسی که نفس خود را  
 شناخته باشد . ارودید ، سلام رسانید . برزید ، بخت . خزینه ، ذخیره و اندوخته . نیاز ، احتیاج . برید ،  
 خلاص یابید . خوار یابید ، چیزی ناقابل دو کویک . خداوندان ، صاحبان . پیرایه ، زینت . جداستان ، هم نشین  
 بیایکدوایغ ، یعنی جانی که رفتن بر اینجا موجب بدنامی است . اتق من بر ارضی اتم . خداوندان محنت ، بازندگان  
 یا کف زندگان . بی ادب خدمت سلطان کنید ، سلطان اینجا یعنی دولت است و ادب یعنی اطلاع است یعنی  
 بدون اطلاع و معلومات اوری مستخدم دولت شوید . حیران ، مردمان پست و فرومایه و دنی . هر که خود را ایغ  
 یعنی هر کس که بدد خودش نخورد . نان خود . ایغ یعنی کسی از جیب خود بخرج کند و مایه جلال و جمال دیگری شود . سخن پادشاه ،  
 یعنی نذرت و مطالب خصوصی و شخصی پادشاه . افسوس داشتن یعنی استهزا کردن . بهر کاری استادی کنید ،  
 یعنی در یک فن استاد گاه شوید و در اصل بر کاری شوید . عیادت ، بار را بچار پرسی و پرسیه و پرسش بچار میگفتند .

## نیکی و صحت بچکان

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| چو در نیکی رضای کرد کار است | به از نیکی ننگ کن تا چه کار است |
| دلت اراست کن گراست گای      | که بت از راستکاری زنگاری        |
| مدده تا که حق یار تو باشد   | همه عالم مددگار تو باشد         |
| مروت نیست گر افتاد گانی     | بره بینی و خود مرکب برانی       |
| زینجان باش اندر نیلونی کوش  | مکن نیکی کس از دل فراموش        |
| بکس پسند آسخت ناپسند است    | که واجب کشتن مار از گزند است    |
| مشوکس ایکن خانه بر انداز    | که هر کس بد کند یا بدی باز      |
| گذر از تندی و از تند خونی   | تو اضع پیشیه و تازه روی         |
| گره با هر کسی مهکن برابر و  | چه بدتر باشد از طمع ترش و       |
| پندار از لب خندان زیان است  | که خندان وی از اهل جنان است     |
| ببر از جا بل ارچه خویش باشد | که رنج وی ز راحت بیش باشد       |
| ز نادان و ز ناجنس و ز ناکس  | بشب بگیریز و منگر پیچ بر پس     |
| مکن دل خوش بودنی گرانش      | که صد سودش نیست ز رویک زانش     |
| مکن کاری کنی کار تو باشد    | کز آن بر بهر دل آزار تو باشد    |

تبری کن ز سر بر فعل بد نام      که بد نامت کند چون خود بر نام  
مکن صاحب سیر از نامم و غماز      بکش دامن ز دزد خانه پرواز  
مکن سیر ای کس ناز مود      تفاوت دان ز دیده تا شود

(در شنائی نام)

غادر انداز، یعنی خانه پراند از دشت از خانه برانداختن. یعنی کسی را بی خانمان ساختن، و بجاک مذلت نشاندن. و  
دارائی دستی کسی را بر باد دادن. جهان: کبیریم جمع جت یعنی باغ و بستان. تبری: بیساری و دوری جستن.  
نام غماز، سخن بین و عیب گوی خانه پرواز، یعنی خانه پراند از دشت است از خانه پراندختن یعنی دارائی کسی را بردن  
و غمازی را غالی کردن.

## نیروی دبیری

گورخان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم بخرن ملکشا و مصاف کرد و لشکر اسلام را  
چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت. و ما در این شهر اورا تسلیم شد. بعد از  
کشتن امام مشرق حسام الدین رحمه الله. پس گورخان بخارا را به اتمتیکین داد  
برادرزاده غوازر شاه اتسز. و در وقت بازگشتن اورا بخواجه امام تاج اسلام  
احمد بن عبدالغفر نسیپرد که امام بخارا بود و پسر بزبان، تا بر چه کند با اشارت  
او کند، و بی امر او هیچ کاری نکند، و هیچ حرکت بی حضور او نکند. و گورخان  
بازگشت و بی بر سخنان بازرخت و عدل اورا اندازہ ای نبود و نفاذ امر او در حدی

و اتحق حقیقت پادشاهی ازین دو پیش نیست . و امسکین چون میدان تنهایی  
 دست بظلم برده از بخارا استخراج کردن گرفت . بخاریان نمی چید بود سوی  
 برنخان فرستند و ظلم کردند . گورخان چون بشنید نامه ای نوشت سوی امسکین  
 بر ظریق اهل اسلام ، بسم الله الرحمن الرحیم امسکین بدانند که میان ما اگر چه مسافت  
 دور است ، رضا و سخلا ما بدو نزدیک است . امسکین آن کنند که احمد فرماید و  
 آن فرماید که تخریر فرموده است و السلام . ( چهارمقاله )

گورخان ختانی نخستین پادشاه سلسله قرانخانی است که در مادرا اتمسکینانی داشتند و سلطان  
 محمد خوارزمشاه در سال شصده و هفت حکومت ایشانرا بر انداخت . سنجین کشاه ؛ یکی از مشاهیر پادشاهان  
 سلجوقی است که صد و شصت و دو سال سلطنت کرد و در سال پانصد و پنجاه و دو وفات یافت . و در  
 سال شصت و دو ، این آقا در سن پانصد و سی و شش واقع شده و معروفست بچنگ قطوان از رجال مرفه . امام شریف  
 یعنی حسام الدین عمر بن عبد الغزیز بن مازہ متوفی پانصد و سی و شش . تاج الاسلام احمد بن عبد الغزیز یعنی  
 تاج الاسلام احمد بن برهان الدین عبد العزیز بن مازہ . برنخان ؛ نام شهریت در ترکستان شرقی .  
 استخراج کردن گرفت ، استخراج کردن یعنی درآمد های مردم را ستدن . و گرفت در اینجا یعنی آغاز نمودن است بخار کرد .  
 و نقد ؛ گوی که در پی تصودی از شهری بشهر دیگر روند .

پیش و قهرین گویان که بود ؟ یا که جنگ کرد ؟ بعد از تخریب بخارا آنجا با کجا پیرو ؟ مقصود و تخریب این حکایت را بیان کنند .

## چگونه باید زیست

بشهری که بد باشد آب و هوا      مجوی و مخور هر چت آید هوی  
 چو بنی خورشهای خوش گردوش      بنیدیش تلخی دار و ز پیش  
 مشویار بد خواه و همسکار بد      که تنها بسی به که با یار بد  
 ز پنهان مردم بدل ترس دار      که پنهان مردم فن و ن آشکار  
 گراز خواسته نام جوئی و لاف      بخور بنی نکویش بد و بگیران  
 مبرغم بچیزی که رفت ز دست      مرین را نگه دار اکنون که هست  
 درم زیر خاک اندر انباشتن      به از دست پیش کسان داشتن

در کثرت سبانه استی،  
 هر چت، هر چه ترا، بوی میل و خواهش، دار و دور، خوسته، مال و ثروت، لاف و اینجاست خدای است.  
 بنباشتن، انبار کردن و ذخیره نهادن.

## سعدی و سپهر پارسی

باطایفه دانشمندان در جامع دمشق سخی همیگر دم، که جوانی در آمد و گفت:  
 درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟ غالب اشارت بمن کردند.  
 گفتمش، مراد ازین چیست؟ گفت: پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است  
 و بزبان عجم چیزی همیگوید که مفهوم نامیگر دو، اگر بگرم رنج شوی، مزد یابی، باشد

که چه هستی می کند. چون ببا پیش فرار سیدم، این می گفت: (شعر)  
 می چسبم گفتم بر آرم بجام درینا که بگرفت راه نفس  
 درینا که از فرزان الوان عمر دمی خورده بودیم گفتند بس  
 معانی این بیست و نه بصری باشم میان می گفتم و تعجب می کردند از عمر دراز و تین  
 او همچنان برجیات دنیا گفتم چگونه درین حالت؟ گفت: چگونه بشهر  
 ندیده که چه سختی همیشه سد بکسی که از دانه اش بد زین کنند دانه ای  
 بیاسس کن که چه حالش بود در آنست که از وجود عزیزش بدر رود جانی  
 گفتم: تصور مرگ از خیال خود بدر کن و هم را بر طبیعت مستولی مگردان که  
 فیلسوفان یونان گفته اند: مزاج ار چه مستقیم بود اعتماد بقارانشاید، و مرض گر چه  
 مائل دلالت کلی بر هلاک کنند اگر فرمانی طبیعی را بخواهیم تا معالجت کند.  
 دیده بر کرد و بخندید و گفت:

دست بر هم زدی طیب طریف چون خرف بنیدا و فاد و حریت  
 خواجه در بند نقش ایوانست خانه از پای بست ویرانست  
 پیر مردی ز نزع میسنایید پیر زن صندلش همی مالید  
 چون مجبوظ شد اعتدال مزاج نه غریمت اشرا کند نه علاج  
 (صدی)

بایع، سجد، دشق، پایتخت کوشرام، بحث، گفتگو، مباحثه، نزع، جان کندن، اوان، رنگ بزرگ، تفت،  
 انیس، وغم خوردن، قیاس، تعایبه و اندازه گرفتن، وبسم، ترس و خیال، نائل، ترسناک، نفرت،  
 بیخ اول و کسروم، پیر فرتوت، مخطا، خواب و ناراست، غریت، دعا و اخون.

پرکشش و تمرین، سعدی در کجا بود؟ با چه اشخاص صحبت میکرد؟ در میان مباحثه که با آنها وارد گردید؟ چه گفت؟  
 برای چه کار آمد بود؟ چه اسعدی را با خود برد؟ سعدی را کجا برد؟ سعدی وقتی میان مریض رسید مریض چه میگفت؟  
 سعدی با او چه گفتگو کرد؟ خلاصه این حکایت را بعبارت دیگر بنویسید و اثبات کنید.

### حکم از حق خود مشوراضی

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| چند کوفی که نشنودت راز    | چند جونی که می نیسابی باز؟   |
| بد کن خو که طبع گسیم و خو | ناز کم کن که آرز کرد و ناز   |
| از فراز آمدی بسک بنشیب    | رنج بینی که بر شوی بفراز     |
| پشرو کن غریت چون برق      | در زمانه فتن چو عدا آواز     |
| کمتر از شمع نیستی بفسوز   | گر سرت را جدا کنند بگاز      |
| راست کن لفظ و استوار بگو  | سره کن راه و پس دلیر بتاز    |
| خاک صر فی قبس مرکز دو     | نور محضی با وج گرد و ن تاز   |
| تانیابی مراد خویش بکوش    | تا نسا ز در زمانه با تو بساز |

که ختایی لکیر عادت جعد      در پینکی کیر خوی گرازه  
 بکم از قدر خود مشوراضی      بین که گنجشک می گیسر و باز  
 بر زمین فسراخ ده ناورد      بر هوای بلند کن پرواز  
 گرتو سنگی بلای سختی کش      در نه ای سنگ بسکن و بگذاز  
 چند باشی باین و آن مشغول      مشرم دار و بنجوشتن پرواز

خرفتن عادت کردن است. آرزو، حرص، سبک، آسان و سهل، مقصود، آنگونه تنزل و انقطاع سلامت ولی ترسند <sup>(سودمند)</sup>

و سرخزای و شواراست و برج و کوشش بدست میاید. رعد، آواز بر و آسمان، غرش که پاری تند گویند. گاز، سوزن.

سره کن، برگزین و انتخاب کن. صرف، خالص. و این بیت اشاره است بعقیده حکما، قدیم که می گفتند جای خاک

در مرکز افلاک و جای نور بالای تمام فضا است. بازار، قیام و آماده باش. ناورد، بپار و جنگ.

### شیخ ابوسعید و ابوعلی سینا

یکروز شیخ ما ابوسعید قدس سره در نشا بورد مجلس میگفت. خواجه ابوعلی سینا  
 رحمه الله علیه از در خانقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را  
 ندیده بودند، اگر چه میان ایشان مکاتبت بود. چون ابوعلی از در درآمد  
 شیخ ما روی بوی کرد و گفت: حکمت دانی آمد. خواجه ابوعلی درآمد و نشست  
 شیخ بسر سخن شد و مجلس تمام کرد، و از تحت فرود آمد، و در خانه شد، و خواجه

بوعلی با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شب با نروزی با یکدیگر بودند بجلوت  
 و سخن می گفتند که کس ندانست، و یکس نیز سبزه یک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازه  
 دادند، و جز بنا بر جماعت بیرون نیامدند، بعد از سه شب نروزی و خوابه بوعلی بر رفت.  
 شاگردان از خوابه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت هر چه من میدنم  
 اوجی بیند. و متصوفه و مریدان شیخ چون بنزد یک شیخ درآمدند از شیخ سوال  
 کردند که ای شیخ بوعلی را چون یافتی گفت: هر چه ما می بینیم او میداند. (در اینجا)

شیخ ابوسعید، یعنی شیخ ابوسعید الانجری. مجلس گفتن، یعنی معذ کردن و حاکم گفتن است برسم شیخ پیشین.

ابوعلی سینا، یعنی شیخ ادریس ابوعلی حسین بن عبدالقادر سینا که بزرگترین فلاسفه ایران در سده پنجم

هجری بود و بنا بر مشهور در سنه چهارصد و بیست و هفت وفات یافت. فراز کردند، بستند، کله فزاد وفات

افزاد است و همین بستن و باز کردن هر دو آمده است معانی دیگر نیز دارد. متصوفه، صوفیان.

پرسش و تمرین برای کلمه «فراز» چند معنی میدهند؟ برای هر کدام پنج جمله درست کنید.

چهار آندرد

تاز بند آزاد باشی با کسی مگری مبارز  
 تاجان آسوده باشی هیچکس دل مسوز

برخ تا بر منت نمی کی شود جهان جنت ناز  
 پای تا در راه نمی کی شود منزل بسوز

دستانی،

مگر، حید و غریب. جنت ناز، خوشی و کامرانی.

## اخلاص

اخلاص پاک ساختن عمل است از ریا، و غرض، و سایر عمل، و راست کردن نیت با خلق خداى عزوجل. آنکه با خلوص نیت در کارى قدم نهد، تنها مقصودش خشنودى حق تعالى و رضای بندگان خداى باشد و نفس خود را در آن دخل ندهد، که غرضهای نفسانی علمهای حقانی را تباہ کند.

بر یاروی در حسد ای مکن      پیش بزدان بزرق جای مکن

هر نمازی و طاعتی که تراست      بوریانی نیر زوار بریاست

کرده خویش را منہ سنگی      و اندر و از ریا مهسل زنگی

طاعت خود ز چشم خلق بپوش      زان مکن یاد و در فروئی کوش

نیست اخلاص جز خدا دیدن      کردن کار و کار نا دیدن

تن بطاعت چون خود پذیر شود      در اول اخلاص جاگیر شود

چون شد اخلاص را نشانه پدید      نور صدق آید از میان پدید

آورده اند که یکی از خلفای بنی عباس فرموده بود تابی ادبی را در مقام و محبت

سیاست داشته تا زیانہ میروند آن مرد در انشای آن حال زبان و قاحت گشت

خليفة را دشنام داد. خليفة امر کرد تا دست از روی بازداشتند و او را آزاد

گروند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید در محلی که تا دیب آن شوخ چشم بی شرم  
زیادت باستی سبب نبشودن و آزاد کردن چه بود؟ خلیفه گفت من او را برای  
خدا ادب میکردم چون مرانا سزاگفت نفس من از آن متخیر و متاثر شد و در صد  
اشقام آمد. نخواستم که در کار حق بجانم نفس خود را داخل دهم، که این شیوه  
از صورت اخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز از خصیلت ثواب  
محروم و مجبور. (تا خود از خلق محسنی و جام جم اوصی)

توق، تنبیم ناز، فقه دار بر ارباب، نقطه بینی زیاد کرد و تقد و سانس از جازات لغوی است. سنگلی، یعنی دزدی و چینی  
قبیل، گذار، مشتق است از بیدان. موقت، ایستادن و جای ایستادن. وقاحت، گستاخی و بی شرمی.  
شوخ چشم، گستاخ و بی شرم و بی حیا. مجبور، دور شده و جدا مانده. جام جم، مشهوری است از آثار اوصی اصفهانی  
که از شعرا و علمای شهر سده هشتم هجری بود.

پرسش و تمرین، مخصوص نیت چیست و چه نیایحی دارد؟ غرض انسانی چه علمای حقانی را بنا میکند؟ نیت  
آنکه خلیفه عباسی آن مرد را سیاست کرد چه بود؟ و چه شد که بروی غیبت؟ از این حکایت چند تن از اخلاقی دست میآید؟

### اندرز

هر چه آن بر تن تو ز بهر بود

بر تن مردمان مدار تو نونش

ندی داد و داد کس متان

انجمن خرمباش و زهر فروش

(سنوی بگازنی)

## دوستی مہین

چر کشور خود را دوست میدارم؟ زیرا که پدر و مادر من آنجا تولد یافته اند  
 خونی که در گهای من دوران دارد از دوست، همه مردگانی که مادر من بر آنها  
 میگردد و بیاد آنها آه میکشد در زیر این خاک مقدس مدفونند. همه گذشتگانی که  
 پدرم ما نشان را با احترام تمام بر زبان میراند در این زمین خفته اند. شهریکه  
 در آنجا بدینیا آمده ام، و زبانی که بدان تکلم میکنم، و کتبی که فخرم را پرورش میدهند  
 برادر من و خواهرم و دوستانم و ملت بزرگی که من جزئی از آن هستم، و طبیعت  
 زیبائی که مناظر و لغزش در پیرامون من گسترده است، خلاصه هر چه می بینم، و  
 هر چه دوست دارم، و بهر چه دل تشنه ام، همه جزو کشور من بشمارند. آه شما هنوز  
 نمی توانید کاملاً محبت مہین را ادراک کنید وقتی که بن مرد می رسیدید آن وقت  
 احساس خواهید کرد که دوستی وطن یعنی چه. زمانی که از سفر دور بازگشته شتی  
 خود را در حوالی سواحل خاک مہین ببینید، و هنگام صبح بر موج کشتی تکیه آواز  
 از دور چشم باقی مقابل که زمین کشور شما است بدو زید، و کوههای بزرگ پر بر  
 وطن را کشف کنید که از میان مه و بخار دریا قتل رفیع خویش را با سان افزاخته اند  
 آنوقت خود را دیگرگون می یابید، اضطراب درونی خویش را مانند موجی

تخروشان می بینید که از قهر دریا می قلب جو شیده از دیدگان بصورت اشک  
رقت و آرزبان لبکلی فریاد مسترت سیر و ن میریزد.

این حب وطن را در غربت بیشتر حس توان کرد زیرا که اگر در میان هزاران مرد  
وزن که لباس قافرو پوشیده و پیاده و سواره در حرکتند چشم با فقیری ژنده  
پوشش بنقید که سخنی بزبان مایسگوید ناگهان مرغ جان بجانب او سپردار آمد  
ما را بسوی آن مرد ما شناس می کشاند و نیز چون بشنویم که بیکانه ای نام کشور ما را  
بر شتی میبرد چنان خشم و ضحرتی در خود احساس می کنیم که گردن و پیشانی ما بشدت  
سرخ میشود و عرق سرد و اندر رخسار ما فرو میریزد، این همچنان شدید دلیل محبت  
و عشق است. این عشق و علاقه وقتی بکمال ظهور میرسد که به بنسیم قومی بیکانه قدم  
در ملک مانهاده و هموطنان ما را در خاک و خون کشیده است، و جوانان ما  
پرست از بهر جانب سلاح در کف رو بمیدان نهاده اند، پدران فرزندان را  
در آغوش کشیده میگویند: «دلیر باشید»، و ما در آن جلگه کوشگان خویش ابا اشک  
و آه بدرود گفته و از پشت سر فریاد میزنند: «فیروز و فاتح باز آید».

روزی که سعادت یار شود و هنگ های خسته و سر بازان نیم جان خود را با چو  
دهشت انگیز بنسیم که از میدان بازگشته و پر توج و نصرت از چشمانشان میزد

و باشکوه تمام بشهر او وارد میشوند آنوقت بستی آسمانی در قلب خویش می یابیم که پرح  
 سر در می با آن برابر تواند بود. منظره پرچم سه رنگ مین که از باران آبر سوراخ  
 سوراخ و سیاهای مجروحان و ناقصان جنگ که از پی آن پرچم با گردنهای افراخته  
 و سرهای بلند راه میسازند و گرداگرد آنرا اهل شهر با سیجان تمام فرو گرفته  
 بارانی از گل و بوسه و آسیرین و شاد باش بر سر و روی و دست پاهای آنان  
 میریزند، شخص را از حال طبیعی خارج میکند در این ساعت است که عشق مین را  
 بدستی درک میکنیم.

چه خوش گفت پدري فرزند خود را که از دوستی مین سوال میکرد: «جان پدر این  
 عشق و وطن چنان قوی و شدید است که اگر تو سر باز باشی و بشنوم که برای خطا  
 خود از مهر که روی بر تافته ای با وجود محبتی که تو دارم و ترا از جان خود میسرخوام  
 هیچ مایل نخواهم بود که ترا زنده بپذیرم مین که امروز بهنگام بازگشت تو از  
 مدرسه شادان و خندان با استقبال میسایم آنروز با نوحه و ناله در دناک  
 ترا خواهیم پذیرفت دیگر ترا دوست نتوانم داشت و با حسرت و تلنگامی  
 بگور نخواهم رفت.»

مدون، بخاک سپرد. پیرامون اطراف. مجرای جانی که در جوی او انداخته اند. نقل حسین: قلعه های بند.

نفسه گرانبها. نژاد پیش، کند پیش، خیرت، دستمی، جنگ با، نوجا، دشت کینه ترسانند.  
بخت، شادی، برتافت، بگردانده.

### اندرزارد شیر با بجان

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| همه بر که هست اندرین مرزن    | همه گوشش دارید اندر ز من  |
| بگفتار این نماند از ارد شیر  | همه گوشش دارید بر ناو پیر |
| هر آنکس که داند که دل از دست | نباشد مگر او ویزدان پرست  |
| و گر آنکه دانش گنیزی تو خوا  | اگر زیر دستی اگر شهریار   |
| خفت آنکه آباد و ارد جهان     | بود آشکارای او چون نمان   |
| هرینه کن سیمت از بهر لاف     | بیهوده سپهر کن اندر گراف  |
| میان گزینی بیانی بجای        | خردمند خواندت پاکیزه رای  |
| توانگر شود هر که خردمند گشت  | گل نوبهارش برومند گشت     |
| همه گوشش دارید پند مرا       | سخن گفتن سودمند مرا       |
| زمانی میاسای از آن وقتن      | اگر جان بسی خواهی افروختن |
| دل آرام گردید بر چارچینر     | کز او خوبی و سودمندیت نیز |
| کئی بیم و آرم و شرم از خدا   | که تا باشدت یاور و رهنما  |

دگر داد وادن تن خویش را      گنهداشتن وامن خویش را  
 بفسرمان نیردان دل آستن      ورا چون تن خویشتن خواستن  
 سه دیگر که پیدا کنی راستی      بدور من کنی کز می و کاستی  
 چهارم که از رای شاه جهان      نه سچی دل از آشکار و نهان  
 ورا چون تن خویش داری بھر      بفرمان او تازہ گردوت چھر  
 دولت بسته داری به پیمان شاه      روانرا نه سچی زفسرمان شاه  
 براد مهر داری چو بر جان خویش      چو باداد بسنی گنبدان خویش  
 دل زیر دشمنان ماساد باد      هم از داد ما گیتی آباد باد

(خود می شایبند)

مر ، هم یعنی سرحدات و هم یعنی سه زمین . اندرز ، بصیحت . برنا ، جوان بالغ . داور ، خدا . راوی ، جوهر

دخی ، بزینسه ، خرج ، سیم ، نقره ، پسه کن ، پراکنده کن . گراف ، بیورده و بنیاده . فرسند ، قانع .

بروند ، بیورده . آرزوم ، شرم . سه دیگر و دیگر ، سوم . کز می و کاستی ، کجی و کمی و کبی و کمی . ابلی .

### راز داری

این سخن نقل است از نوشیروان      گفت اگر خواهی که رازت جهان  
 دشمنت نشناسد از رشتی که اوست      تو به نیکیونی مگو در پیش دوست

مصیبت اچھا

پرش      طریق نطق راز چیست ؟ افشا ، اسرار چه ضرر دارد ؟ حاصل و غنایه گفتار نوشیروان را بیان کنید .

## بزرگ محرم و استاد او

بزرگمهر از استاد خود پرسید:

نماداری از چه چیزند؟

استاد پاسخ داد: - از استیصال در خیرات.

- پادشاهان را بلند می‌نماید از چه چیزند؟

- از عدل و راستی.

- چه چیز است که بیت را ببرد؟

- طمع.

- اصل تواضع چیست؟

- ناز و رونی با فرو تر از خود و دست باز داشتن از فتنه.

- تدبیر آنکه بر رسم تا مصیبت زده نشوم؟

- از آنکه نه خصم در بود، دین یا یک صحبت نیکان و دانش تمام.

- پادشاه را آنچه چیز بیشتر حاجت افتد؟

- بردم دانان.

- در این جهان که بگماند؟

- آنکه نادان تر .
- در این جهان که نیخفت تر؟
- آنکه کردار بنحایت بیاراید و گفتار بر راستی .
- از خمی خوش کد ام گزینم تا در غربت غریب نباشم؟
- از همت دور شو و کم آزار باشی ادب بجای آید .
- حق همت بر کتیر چیست؟
- آنکه رازش نگاه دارد و نصیحت از او بازگیرد و بروی همت سر دیگر نگزینند .
- عبادت چند بهره است؟
- سه بهره؛ یکی بهره تن، عمل کردن . دوم بهره زبان، ذکر گفتن . سوم بهره دل، فکر کردن .
- نشان دوست نیک چیست؟
- آنکه خطای تو پوشد و ترا پند دهد بر آن . در آرزو آنگاه کند، و برگزیده نشسته
- نویسد چنین میبایست کرد .
- چه کنم تا زندگانی بسلاست گذرد؟
- پر هیز کن از استخفاف کردن بر پادشاهان وقت .

- با چند گروه نیکوئی نباید کرد؟
- با آبله و بدگوی و بدفعل .
- نیکوئی بچند چیز تمام شود؟
- بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب .
- چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد؟
- پرهنرکاری و بردباری و بی طمعی .
- سرمایه حرب کردن چیست؟
- غم درست و نیرو و نشاط .
- حاجت خواستن بچند چیز تمام شود؟
- سه بد آنچه از کسینجاری که نه شایسته خوی بر بود و آن چیز خواهدی که سزاوارتر .
- چند چیز است که از بی شرفی مستغنی نیست؟
- ضرر دند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از خلیت مستغنی نگردد .
- چه کنم تا مردم مرا دوست دارند؟
- در معاندت شرم مکن و در روغ گموی و بزبان کس را امر نجان .

— از علم آموختن چه یابم؟

— اگر بزرگی نماند ارشوی، و اگر درویشی توانگر گردی. و اگر معروفی معروف تر گردی.

— خواسته از بهر چه بکار آید؟

— تاحق خویشان و نزدیکان بدان بگزاری و بسوی مادر و پدر ذخیره فرستی و توشه آن جهان از بهر خور و آوری و دشمن را بدان دوست گردانی و دوست را بی نیاز کنی.

بزرگ مهر که بخا بوز جهر گویند یکی از حکام و وزیران نامی و عاقل ساسانیان بوده است و عهد نوشیروان و بهر فرقه بقلی پرور از یاد گرفته است. استعمال درخزات، مجله پیش قدمی در نگارگری، متراویس و بزرگتر.

بزرگ بکلیت در نفس... دین و بدوئی ذوق احرام. حاشیه. مال مشول.

### آشتی به که جنگ

بسی نصیحت من گوش دار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برده که فرمان کرد  
همه صلح گرامی و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گرد و مردم  
اگر چه شکر داری و عدت بسیار بگرد صلح در ای و بگرد جنگ نکرد  
نه هر که دارد دشمنی صرب باید ساخت نه هر که دارد پارس هر باید خورد

## مطالعه کتاب

شهید بلخی شاعر روزی نوشته بود و کتابی میخواند. جاهلی بنزد یک او آمد و سلام کرد و گفت: «خواجہ تنہا نشسته است؟» شهید گفت: «تنہا اکنون گشتم کہ تو آمدی از آنکہ بسبب آمدن تو از مطالعه کتاب باز ماندم.» (درجہ انجلیات عونی)

ابو الحسن شهید بن حسین بنی از حکما و شعرا و علمای بزرگ قرن چہارم ہجری و از بزرگان زمان سامانیان بودہ است و بہ زبان فارسی و تازی شعر کہتہ است و رودکی در مرثیت او گوید:

کاروان شہید رفت از پیش      و آن بار رقمہ گیسو می آمدیش

از شمار او چشم یک متن کم      و ز شمار خسرو ہزار ان بیش

خواجہ عظیم بحبل و غلام او

خواجہ بود عظیم بحبل و غلامی بسنار و نیار ضربید و بود بہزار درجہ از خواجہ عظیم بحبل

قیاس و نامت و اقصیٰ روزی خواجہ گفت: ای غلام نام بسیار و

بہ بند غلام گفت: ای خواجہ بزبان تو خطا رفت. واجب کردی کہ گفتی

بہ بند نام بسیار کہ بجز نامزد گیتہ بودی. خواجہ این نکتہ از غلام بہ پسندید

برآزاد کرد. (درجہ انجلیات عونی)

خط زرین خط

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران - ۱۳۵۰

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران  
کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

سال الحفظ ۱۳۵۰ - ۱۳۴۹

|                      |
|----------------------|
| کتابخانه عمومی توفیق |
| شماره                |
| تاریخ                |

۱- زنجیر کلسیم  
۲- زنجیر مواد غذایی  
در کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی

نوروز است تمام نفس بند  
رقا کردن نسبی از کسوم بدن لهورت عرق بنام زوره خارج می شود  
که میلیون مهر که در آن در ۲۴ ساعت  $\frac{1}{4}$  الیه عرق ترشح می کند  
لانی تا در موقع ورزش ترشح عرق به چهار تا ۵ برابر می آید  
کتابخانه عمومی توفیق  
به نوبت براتی می آید

